اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۸ - چهارشنبه ۹ تا
چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: **نتیجه تحقیق در ایران هیچ است !**

گزارش: **پشت پرده صندوقهای قرض الحسنه**

گفتگو با سرهنگ قذافی:

## چگونه من هنوز تروریست باقی ماندم؟!

گفتگو با رضا رویگری:

## آخرین کاستم "غوغا"ست

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

هدایای
موتورسیکلت **شهاب**

امداد موتور **شهاب**
قرعه کشی بزرگ

جوایز ارزنده
شهاب

# قرعه کشی بزرگ

## موتورسیکلت شهاب

## جوایز ویژه برای ۲۴۰۳ نفر

امداد موتور شهاب
امداد موتور
شهاب

۸۰۶۱۰۳۰

۱۰۰ دستگاه موتورسیکلت
۱۰۰ دستگاه ماشین لباسشویی
۱۰۰ دستگاه تلویزیون رنگی
۱۰۰ دستگاه گوشی تلفن همراه
۱۰۰ دستگاه جاروبرقی
۲۰۰ دستگاه اتوبخار
۲۰۰ دستگاه آبمیوه گیری

یخچال ۲۰۰ دستگاه
دوچرخه ۲۰۰ دستگاه
چرخ گوشت ۲۰۰ دستگاه
سکه بهار آزادی ۲۰۰ عدد
ساعت مچی ۲۰۰ عدد
تلفن رومیزی ۱۰۰ دستگاه
کلاه ایمنی ۵۰۰ عدد

جوایز شامل :
نفراول : یک کیلو **شمش طلا**
نفردوم : نیم کیلو **شمش طلا**
نفرسوم : ۲۰ سکه **بهار آزادی**

تلفن دفتر فروش : ۶۲۷۵۵۸ـ ۸۰۶۵۶۰۰ـ ۸۰۵۴۶۰۹ـ ۶۳۸۷۳۴
روابط عمومی : ۸۰۶۸۴۰۴

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
بازتاب ........ ۶
صدای سبز بسیج ........ ۷
تفسیر سیاسی «انتخابات یک‌طرفه در کوبا» ........ ۸
سه‌گانه ........ ۱۰
مشاور خانواده ........ ۱۲
گزارش هفته «نتیجه تحقیق در ایران هیچ است» ........ ۱۸
گزارش «پشت پرده صندوقهای قرض‌الحسنه» ........ ۲۰
گزارش خارجی «مصاحبه با معمر قذافی» ........ ۲۲
سیری در ادبیات حماسی ........ ۲۴
خواندنیهای تاریخی ........ ۲۵
گزارش خارجی «ملکه شطرنج» ........ ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ........ ۲۷
داستان زندگی ........ ۲۸

گزارش از زندانها

«... و این بار عشقی که می‌سوزد» ........ ۳۰
خاطرات کلانتر «بهشت در جهنم» ........ ۳۲
از گوشه و کنار جهان ........ ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ........ ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ........ ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «قاتل بدشانس» ........ ۴۰
جنگ طنز ........ ۴۲
در قلمرو داستان ........ ۴۴
جدول ........ ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ........ ۴۹
دستپخت عدسی ........ ۵۰
جنگ هنر ........ ۵۱
اطلاعات مفتکی ........ ۵۷
تماشاگه راز ........ ۵۸
یک هفته حادثه ........ ۶۰
ترازو ........ ۶۱
ورزشی ........ ۶۲
نقاشی‌های شما ........ ۶۷

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۶۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۸ - چهارشنبه ۹ بهمن ۱۳۸۱
۲۵ ذیقعده ۱۴۲۳ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

## سالروز شهادت حضرت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدبن علی‌الجواد(ع) در دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری متولد شدند. نام آن حضرت محمد و کنیه‌اش ابوجعفر و مشهورترین القاب او تقی و جواد است.

در بحارالانوار از عیون‌المعجزات روایت کرده وقتی حضرت رضا(ع) به شهادت رسید امام جواد(ع) هفت سال داشت.

در همان سال هشتاد نفر از فقها و علما به مدینه رفتند که خدمت امام جواد(ع) برسند. عبدالله‌بن موسی بر آنها وارد شد و بر صدر مجلس نشست. شخصی ندا کرد این پسر پیغمبر(ص) است، هر کس هرچه می‌خواهد سؤال کند. افراد سؤالاتی کردند، جوابهای ناپسند شنیدند، شیعیان بسیار ناراحت شدند و قصد ترک مجلس داشتند که امام جواد(ع) از در وارد شد. همان سؤال را که از عمویش عبدالله بن‌موسی کرده بودند از امام کردند و جوابهای فصیح و کامل شنیدند، شیعیان خرسند و مسرور شدند. معتصم و جعفربن مأمون عقب بهانه‌ای می‌گشتند تا آن بزرگوار را شهید کنند. زوجه امام جواد(ع) را تحریک کردند تا با زهر او را مسموم نماید. او نیز حضرت امام جواد(ع) را در سی‌ام ذیقعده سال ۲۲۰ به شهادت رساند.

سالروز شهادت این امام همام را به تمامی شیعیان جهان تسلیت عرض می‌نماییم.

## سالروز ورود حضرت امام(ره) و آغاز دهه مبارک فجر

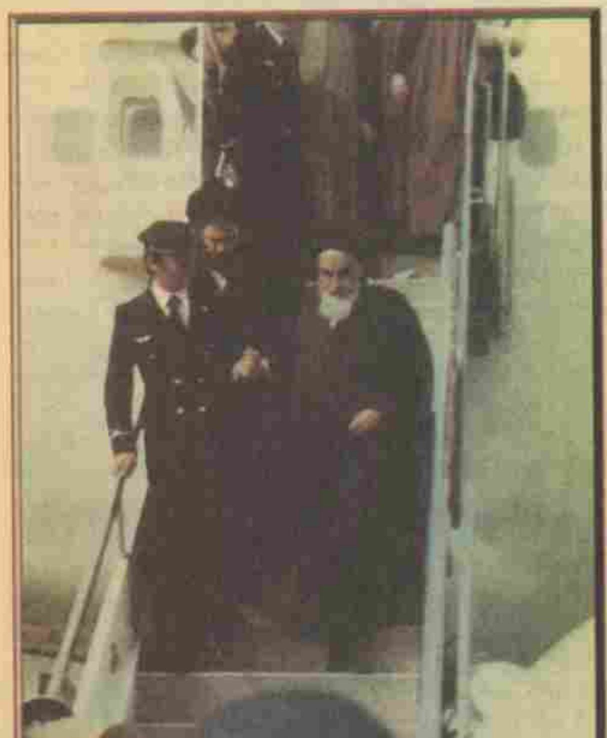

حضرت امام خمینی(ره)، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و رهبر فقید ایران اسلامی در دوازدهم بهمن سال ۱۳۵۷ در ساعت ۹/۳۳ صبح وارد میهن عزیزمان ایران شد.

حضرت امام که پس از سالها تبعید به ترکیه، عراق و فرانسه و پس از فرار شاه از ایران در بیست و ششم دی‌ماه، عزم بازگشت به ایران نمودند، اما بختیار نخست وزیر وقت دستور داد فرودگاهها را بسته و از ورود امام جلوگیری به عمل آید. اما به دلیل اعتراضات گسترده مردمی و خیزشهای انقلابی که در اوج خود قرار داشت فرودگاه مهرآباد پذیرای حضرت امام شد و هواپیمای فرانسوی حضرت امام را به میهن اسلامی ایران منتقل کرد و قلب ملت ایران شاد شد. ده روز پس از ورود حضرت امام(ره) و در بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی پیروز شد. از دوازدهم تا بیست و دوم بهمن در ایران دهه مبارکه فجر نامگذاری شده و گرامی داشته می‌شود.

## ترور گاندی

«موهنداس کرام چاندگاندی» رهبر ملی و مردمی هند و بنیانگذار استقلال این کشور در سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۸ میلادی توسط یک جوان متعصب هندو ترور شد.

گاندی در سال ۱۸۶۹ متولد شد و فارغ‌التحصیل رشته حقوق از انگلستان بود و مدتی نیز در آفریقای جنوبی رهبری هندیان مبارز را برعهده داشت. او به پاس رهبری مردم هند در مبارزه با دولت استعمارگر انگلیس به «مهاتما» یعنی دارای روح بزرگ معروف شد.

سیاست مبارزه منفی گاندی علیه استعمارگران انگلیس و تلاشهایش برای ازبین بردن اختلافات میان هندوها و مسلمانان ضربه مهلکی بر پیکر انگلیس وارد آورد. هند سرانجام در ماه اوت ۱۹۴۷ به رهبری گاندی استقلال یافت. از آثار بجامانده از وی می‌توان به «شرح حال گاندی به قلم خودش» و «داستان تجربیات من از حقیقت» اشاره کرد. آثار گاندی در هشت جلد توسط دولت هند به چاپ رسیده است.

## یادداشت هفته

محمد امین جوادی

# بزرگان گمنام جامعه را دریابیم

باور کنید از تلویزیون به عنوان فراگیرترین رسانه کشور، آنقدر دل پری دارم که دلم نمی‌آید از برنامه‌هایش تعریف کنم. تلویزیون در ایران در رواج فرهنگ مصرف و اسراف، تجمل، تنبلی و تن‌پروری، زیاده‌خواهی و... بیداد کرده است و هرچه که درباره غفلت‌هایش در رواج ارزشهایی نظیر فرهنگ قناعت، کار و تلاش، تقوا و پرهیز کاری و خداترسی، سخت‌کوشی، وطن‌پرستی و... سخن بگوییم، باز هم کم گفته‌ایم اما این گله و شکایت دلیل نمی‌شود که از معدود کارهای خوبی که از این رسانه می‌بینیم چیزی نگوییم.

از جمله نمونه‌های بسیار تأثیرگذارش یکی هم برنامه‌ای بود به نام: **«بابا نان داد»**

معرفی یکی از بندگان خدا که در شهرری مغازه نانوایی داشت و نان به دست مردم می‌داد، برخلاف اکثر نانوایی‌ها، نان را با ترازو می‌کشید و در برنامه‌های خیر هم شرکت می‌کرد و با کمک تعدادی از مردم خیر کوپن نان مجانی هم درست کرده بود تا خانواده‌های بی‌بضاعت حداقل نان مجانی برای خوردن داشته باشند. نکته حائز اهمیت این بود که این برنامه به معرفی شخصیت سرشناسی اهتمام نکرده بود، به سراغ یکی از مردم کوچه و بازار رفته بود آنهم در محله فقیرنشین شهرری، و یک شغل را انتخاب کرده بود که به شدت معمولی اما مهم است، یعنی «نانوایی» ساخت چنین برنامه‌هایی یعنی رفتن به میان مردم کوچه و بازار و کنکاو زندگی مردم معمولی و برجسته کردن نمونه‌های بارز و روشنی از دل این جماعت که می‌بایستی شیوه عمل همه ما باشد برای پاسداری از ارزشهایی که خیلی وقت است فراموش شده‌اند اما خوشبختانه هنوز نمرده‌اند.

باور کنید اینطور نیست که فقط درمیان بزرگان بتوان آدمهای بزرگ پیدا کرد. مردان بزرگی در جامه‌هایی بشدت معمولی و با زندگی کاملاً عادی در این جامعه وجود دارند که از هر بزرگی بزرگترند. پیرمردی که در سن ۸۰ سالگی هم پای تنور می‌ایستاد و نان به دست مردم می‌داد و سعی می‌کرد درکار و حرفه خود شرافتمند بماند و به مردم خدمت کند. باید دوربینی را که مرتب در پیش پای و چهره شخصیت‌های به‌ظاهر بزرگ به دنبال بزرگی می‌گردد، به سمت هزارتوی پیدا و پنهان جامعه چرخاند و زندگی مردان و زنان بزرگی را به تصویر کشید که درعین گمنامی و فقر، کریم و بزرگند.

ممکن است یک نانوا، یک کاسب، یک تعمیرکار، یک فروشنده، یک زارع، یک کارمند و یا حتی یک کارگر معمولی باشند، اما شرافتمند و عزیز و بزرگ هستند و کرامتها دارند.

**بگذارید قصه دیگری را برایتان تعریف کنم:**

چندی پیش سماور منزل سوخته بود و دوره گارانتی آن هم تمام شده بود و من به سراغ کارگاه تولیدی سازنده رفتم، در جنوب شهر تهران. سماور را به مدیر کارگاه نشان دادم.

حاج آقای شصت ساله‌ای سماور را از من گرفت و گفت: بیست دقیقه بعد بیایید و سماور را تحویل بگیرید. بعد از بیست دقیقه رفتم. گفتم چقدر شد؟ گفت: دویست تومان! با تعجب گفتم اشتباه نمی‌کنید؟ گفت: خیر، این دویست تومان پول دو دسته شکسته سماور است که ما عوض کردیم اما برای تعمیر بقیه وسایل و گذاشتن یک المنت جدید و... چیزی نمی‌گیریم چون گارانتی است. گفتم: ولی دوره گارانتی آن تمام شده؟! گفت: باشد، ما در آگهی‌هایمان اعلام کرده‌ایم که این سماور نمی‌سوزد و حال به هر دلیلی که سوخته است چون تعهد شرعی کرده‌ایم ضامن هستیم و لذا نباید پولی بگیریم.

من تشکر کردم و در طول راه برگشت به خانه لذت می‌بردم. قطعاً نه به خاطر دو، سه هزار تومانی که ممکن بود بخاطر تعمیر و تعویض بدهم و ندادم، بلکه روحم جان گرفت و شاد شد بخاطر مشاهده نمونه‌ای از قید و بندها و خلقیات و رفتارها و ارزشهایی که دیگر در جامعه ما به شدت نادر و کمیاب شده است.

**بگذارید نمونه دیگری را برایتان بگویم:**

چندی پیش که اتومبیلم در تعمیرگاه بود و وسیله نقلیه نداشتم، از وسایل نقلیه عمومی استفاده می‌کردم. گاه هم شاهد بی‌انصافیهای برخی رانندگان بوده‌ام، اما یکروز هم که سوار تاکسی شده بودم، موقع پیاده شدن به راننده گفتم چقدر شد؟ مسیری را که معمولاً هفتاد تومان و حتی صدتومان می‌گیرند، پنجاه تومان گفت و من با تشکر پول را دادم و او دوباره از من پرسید: خدا برکت، آقا راضی هستی؟ فکر کردم دارد مزاح می‌کند، گفتم یعنی چی؟ خوب اگر کرایه شما بیشتر است بگویید بیشتر بدهم، خودتان این رقم را گفتید، خندید و گفت: نه آقا، منظورم این نبود واقعاً پرسیدم که راضی هستی؟ گفتم چرا راضی نباشم آقا. خدا خیرت بدهد این مسیر را معمولاً هفتاد تومان، حتی صد تومان هم می‌گیرند، چرا راضی نباشم! گفت: خیلی ممنون من واقعاً قصدم این است که مسافران با رضایت به من کرایه بدهند چون در غیر اینصورت برکت ندارد...

حتماً نباید آیت‌الله باشی تا در نزد خدا مقرب باشی، حتماً نباید وزیر و یا وکیل باشی تا به بزرگی نامت ببرند، فقط کافی است که بنده مخلص خدا باشی، در آن‌صورت، بزرگی

و وظیفه رسانه اثرگذاری مثل صدا و سیما نمایش همین دست بزرگی‌هاست.

دوباره باید کاری کرد که همه به اهمیت و ارزش بنده صالح خدا بودن پی ببرند.

■

## نامه های بدون واسطه

### نامه‌ای به یک کارفرما

یکی از اقوام این جانب یا بهتر بگویم یکی از فامیل‌های ما دارای ۵ فرزند است. دو پسر یکی در حال اخذ مدرک کارشناسی مواد و دیگری در حال گذراندن ترم آخر کاردانی در حال تحصیل و سه دختر که یکی دوم دبیرستان یکی اول دبیرستان و یکی اول راهنمایی در مدرسه نمونه تیزهوشان که به لحاظ دوری محل تحصیل همگی آنها، خانواده متحمل مخارج زیاد می‌شود، این در حالی است که پدر خانواده بی‌سواد و دستمزد روزانه‌اش فقط ۲۲۰۰ تومان است. البته اگر کارگاه جوشکاری کار داشته باشد. و نامه من و مطلب من از این جا شروع می‌شود و خطاب به صاحب کارگاه است:

یکی از بستگان نزدیک من حدود چند سال است که به طور غیر مستمر و بدون استفاده از مزایای قانونی و بدون اینکه بیمه باشد یا حتی قراردادی موقت داشته باشد در کارگاه تانکرسازی آقای X کار می‌کند با عنوان جوشکار و ایشان در قبال هر روز کار مبلغ ۲۸۰۰ تومان در حال حاضر دریافت می‌کند که ۵۰۰ تومان آن صرف کرایه رفت و برگشت می‌شود. در حالی که یک کارگر فنی با استفاده از تمام مزایای قانونی در حال حاضر دستمزد روزانه‌اش دو برابر مبلغ فوق است و شاید هم بیشتر. صاحب کارگاه هم از سادگی ایشان نهایت استفاده را برده و به این بهانه که «جای دیگر کار گیرت نمی‌آید و من دارم به تو لطف می‌کنم» از کارگر خود بهره‌کشی می‌کند. روی سخنم با صاحب کارگاه است که درست است که شما به ایشان لطف می‌کنید ولی این لطف شما با نادیده گرفتن حقوق مسلم این کارگر هیچ سنخیت

## نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت تمام شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ایام خجسته و مبارک دهه فجر و سالگرد ورود امام خمینی(ره) و پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی.

OOO

- **حسن چراغیان . گوشه بردسکن**

مطلب زیبای شما دربارهٔ نخلستان که با خط خوشی برایم فرستاده‌اید در موقع مناسب به چاپ خواهد رسید. از همکاریهای شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

- **سهیلا محمدی . شیراز**

نامه شما را به مسوول صفحه فرهنگ مردم سپردم تا در همان بخش مورد استفاده قرار گیرد.

- **زهرا سرلک . الیگودرز**

از اینکه تغییرات به وجود آمده در مجله موجب رضایت شما شده است، خوشحالم.

- **رستم کریمی . نیکشهر**

اگر تا هفته دیگر کارت خبرنگاری به دستتان نرسید با تلفن مجله مستقیماً با من تماس بگیرید. شما هم کم لطفی نکنید تا آنجا که خود من به یاد دارم تا به حال چند بار به نامه‌هایتان جواب دادم. ضمناً از این پس برای ارسال پاسخ نامه خود هرگز پول نفرستید چون نیازی نیست.

- **ذبیح‌الله بناگر . آمل**

دو مطلب از شما به دستم رسید که تحویل قسمت ترازو

ندارد و دارید ناخواسته و شاید از روی ناآگاهی مرتکب جفا در حقوق این کارگر می‌شوید و شاید هم کاملاً می‌دانید چه می‌کنید و طرف خود را نادان می‌پندارید. از شما تقاضا دارم در هر حالت بدانید که کارتان درست نیست و دارید به طرف خود ظلم می‌کنید.

از مکافات عمل غافل نشوید که...

**با تشکر فراوان محمدرضا. ح**

## مخلص کیست و مدیر خوب چه کسی است؟

مدتها بود که راجع به ویژگیهای خوب یکی از مدیران مدارس ابتدایی و راهنمایی شهر تهران سخنانی شنیده بودم. توصیفاتی که درباره این مدیر سختکوش و تلاشگر در منطقه ۱۴ تهران زبانزد والدین دانش‌آموزان بود، باعث شد راهی بزرگراه شهید محلاتی (آهنگ) شوم و از نزدیک ابتدا با تنی چند از والدین که فرزندان دلبندشان را در مسیر راه خانه تا مدرسه همراهی می‌کنند، صحبت کردم و با آنان راجع به نحوه مدیریت و برخورد مسوولان این مدرسه گفتگو کردم. بیشتر خانواده‌ها به علت اینکه مدیر این دبستان به نام آقای علیرضایی توانسته است محیط تحصیل آنان را به‌گونه‌ای فراهم آورد که در نوبت صبح دانش‌آموزان مقطع راهنمایی و در نوبت ظهر دانش‌آموزان ابتدایی و پیش‌دبستانی بتوانند تحصیل کنند، تشکر می‌کردند.

آقای علیرضایی مدیریت هر دو نوبت را برعهده دارد و از آنجایی که شغل معلمی واقعاً برای عده‌ای از معلمان عشق است، این مدیر لایق و توانا چنان رفتار محبت‌آمیزی با دانش‌آموزان داشته که بیشتر دانش‌آموزان ترجیح می‌دهند پس از پایان کلاس در مدرسه و در کنار این مدیر دلسوز حضور داشته باشند تا بتوانند حتی مشکلات عاطفی و خانوادگی‌شان را با وی درمیان بگذارند. به گفته یکی از والدین، مدیر این مدرسه آنقدر متواضع و فروتن است که چند روز قبل برای فرزندش که دانش‌آموز مدرسه بوده، اتفاقی افتاد. آقای مدیر با خودرو شخصی خودش پیگیر کارهای دانش‌آموز مدرسه بود و به لطف خدا و کمک ایشان به خیر و خوشی موضوع پایان یافت.

علی‌اکبر فرقانی

## پدرم: زندگی با عطر وجود تو زیباست

«پدرم! بر دستان زحمتکش و توانایت بوسه می‌زنم، تو که کوه استقامت، صبر و پایداری هستی. تو که سخت‌ترین روزها را پشت سر گذاشتی تا من روزهای شاد و آرامی را پیش رو داشته باشم و تو که قامت تنومند خویش را فرسودی تا شادابی، طراوت و جوانی مرا به نظاره بنشینی.

پدرم! آبی آسمان، سبزی زمین، سرخی گل‌ها، خروش دریا، آواز پرندگان و تمامی هستی با عطر وجود تو زیباست و زندگی تنها در زیر سایه نوازشگر تو لذت‌بخش و با مفهوم است. ای خورشید تابان من، عبادت را از تو آموختم و ازخودگذشتگی را و ایمان را، شجاعت را! هیچ‌گاه در زندگی‌ام احساس ضعف و ناتوانی نکردم چرا که همیشه تکیه‌گاه و پشتوانه مستحکم و استواری چون تو را در کنارم یافته‌ام و تو همواره پناهگاه مطمئنی در مقابل مشکلاتم بودی.

پدرم! وقتی که به چهره روحانی تو می‌نگرم باغ چشمانم پر از گل‌های مهر و محبت می‌شود. از تو می‌خواهم که تا ابد در کنارم بمانی تا بتوانم خود را دریابم، بتوانم رشد کنم و بتوانم زنده بمانم!

پدرم! گرچه قادر به جبران زحمات بی‌دریغ تو نیستم، اما اینک می‌خواهم بگویم که تا آخرین لحظه غروب زندگی‌ام همچون ستاره‌ای در دلم جاودان هستی و در ذهنم فراموش نمی‌شوی.»

**حسن چراغیان. روستای کوشه بردسکن**

## با جنگل مهربان باشیم

چندی پیش گذارم به جنگل کنار روستای محل سکونت افتاد. از دیدن منظره آن محل دلم به درد آمد. چندین نهال جنگلی زیبا با تبر قطع شده و به حال خود رها شده بود، چند کنده بریده درخت گواهی می‌داد که با اره موتوری به جان درختی تنومند افتاده و آنرا قطع کرده‌اند و کمی آن‌سوتر هم زباله‌های باقی‌مانده از اتراق مسافران عبوری و آثار مصرف انسانها که محیط زیست را آلوده کرده است.

سوّال من این است که در کجای دنیا مردم با جنگل‌های خود که برای هوا و سالمسازی محیط طبیعت واجب است، چنین می‌کنند که ما می‌کنیم؟ آیا می‌دانیم که اگر جنگل‌ها نباشند چه فاجعه‌ای به‌بار می‌آید؟ آیا نباید با آن مهربان بود؟

**ذکریا آقابابایی. گلستان**

---

شد. مطلبی را که دربارهٔ توزیع نامناسب روزنامه‌ها در شهرستان آمل ارسال کرده بودید کمی طولانی بود. بااین وجود خلاصه‌ای از درددلها چنین است.

بعضی نشریات دولتی و مربوط به مؤسسات بزرگ خوب توزیع میشوند؛ اما بعضی نشریات و مجلات بخوبی توزیع نمی‌شوند. بعضی هم برگشتی قبول نمی‌کنند که موجب وارد شدن زیان به توزیع کنندگان می‌شود چرا که قیمت برخی از مجلات خیلی گران است و...

- **آقایان برهان و یاسر کهنسال از بیرم**

عزیزان من، همانطور که بارها گفته‌ام این مجله به خود شما تعلق دارد و سعی کرده‌ایم ضمن پایبندی به رسالت مطبوعاتی خود و انجام وظیفه در ایفای وظایفی که یک رسانه برعهده دارد، با مخاطبان خود روراست باشیم. اما متاسفانه مثل اینکه عده انگشت‌شماری از این عزیزان نسبت به مجله کم‌لطفی می‌کنند و ضمن اینکه به عنوان یک بچه ۷ ساله و ۴/۵ ساله نقاشی برایمان می‌فرستند تا در صفحه «**روانکاوی نقاشی کودکان**» روانکاوی شوند، در صفحات دیگر مثل جهان هنر و تماشاگه راز برای ما مقاله و شعر می‌فرستند تا نظرات خود را در مورد شعر و شاعری و هنر سینما ابراز دارند! و... با توجه به اینکه در صفحه روانکاوی نقاشی کودکان قید شده «که سعی شود نقاشی‌ها حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد و هیچگونه مساعدتی به او نشود تا تحلیل روانی از وی درست‌تر مطرح شود»، حال لطفاً برداشت خودتان از اینگونه رفتار را برایمان به تفصیل طی نامه‌ای بفرمایید.

- **ابوالفضل صمدی. مشهد**

کارت خبرنگاری افتخاری شما ارسال می‌شود. مطلب شما در مورد آلودگی صوتی فرودگاه به صفحه ترازو فرستاده شد.

- **رحمت‌الله زارع قره‌بابا. اردبیل**

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. ان‌شاءالله در سایر زمینه‌ها هم با مجله خودتان همکاری خواهید داشت. موفق باشید.

- **بهمن گلی. بندر شرفخانه**

ان‌شاءالله که شایسته محبت همکاران خوبی چون شما باشیم. پیروز باشید

- **سمیه دهقان. کوشه بردسکن**

مطلب زیبایی که در مورد پدر بزرگتان برایم فرستاده بودید، به دستم رسید. برای ایشان از درگاه خداوند آرزوی غفران دارم.

○

در پایان اجازه بدهید در پاسخ به تمام کسانی که مرتب گلایه می‌کنند که چرا کارت خبرنگاری برایشان صادر نمی‌شود و علت این امر را بی‌توجهی مسوولان مجله می‌دانند به یک مورد کاملاً مشخص اشاره کنم تا شما به ما حق بدهید که باید با وسواس و دقت بیشتری این اقدام صورت گیرد.

یکی از خوانندگان شهرستانی مجله به نام (ک.ن) که قبلاً همکاری قلمی خوبی نیز با مجله داشته است، در اقدامی کاملاً خلاف عرف و اخلاق، به یکی از هتل‌های تهران مراجعه کرده و با برجای گذاشتن کارت خبرنگاری مجله نزد هتل، بدون تسویه‌حساب با هتل مزبور از محل خارج شده است. **مجله اطلاعات هفتگی** به احترام کارت خبرنگاری خود بدهی قابل توجه مزبور را به هتل مربوطه پرداخته است، بدون آنکه چنین الزامی وجود داشته باشد، چرا که به اعتقاد بنده قصور از مسوولان هتل بوده است. ایک کارمند هتل که وضع مالی چندان خوبی هم نداشت، به همین خاطر در معرض جریمه سنگین بود! گرچه وظیفه خود می‌دانیم که به شدت با این فرد و با تمام کسانی که بخواهند از کارت خبرنگاری مجله - حتی کارت خبرنگاری افتخاری - سوءاستفاده کنند برخورد کنیم و نیز به کلیه کسانی که کارت خبرنگاری افتخاری مجله را دریافت می‌کنند اکیداً توصیه نماییم از هرگونه سوءاستفاده از کارت مذکور جداً خودداری نمایند. و نیز به تمامی مراجع ذیربط هم اعلام کنیم که استفاده از کارت خبرنگاری کاربرد معین دارد و در غیر مورد مخصوص به خود که قاعدتاً برای تهیه خبر و گزارش می‌باشد، نباید مورد سوءاستفاده مالی و یا اعتباری و تضمینی قرار گیرد. اما همین دغدغه‌هاست که باعث می‌شود شرط احتیاط را رعایت کنیم.

البته این سخن دلیل بر این نیست که خدای ناکرده همه خوانندگان مجله چنین روحیه‌ای دارند. چرا که چنین مواردی نادر است. اما کارت خبرنگاری هم شأنی دارد که مراعات آن ضروری است.

■

## بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

# خطر در کمین است

نمی‌دانم از کجا شروع کنم مدتی پیش خبری در سطح تهران پخش شد که بسیار متأسف و متأثرم کرد آری چند تن از جوانهای خوب شهرمان براثر تزریق هروئین جان باختند!

متأسف از آن بابت که این جوانها به جوانی خود رحم نکرده قدم در راهی گذاشتند که آخر آن در ابتدای راه مشخص بود که پایانی بجز مرگ و نیستی ندارد با این همه عبرتهایی که در جامعه وجود دارد نمی‌دانم چرا بعضی‌ها حیا نمی‌کنند و تا خود گرفتار آن نشدند باور ندارند که پایان ننگینی در این راه شوم قرار دارد. ناراحتم خیلی ناراحتم از آن بابت که وقتی خانواده یک معتاد را می‌بینم که مثل شمع آب می‌شود و جگرگوشه آنها جلو چشمشان مثل یک گل روزبه‌روز پژمرده و پرپر می‌شود اشک از چشمان من جاری می‌شود خانواده‌ای که با هزاران آرزو پسر بزرگ کردند تا دامادیش را ببینند اما کفنی او را باید به تنش کنند. جوانهای عزیز نمی‌دانم شما برای آینده خود چه مسیری را ترسیم کرده‌اید! اما خیلی از مفاسد و بلاها به سمت شما هجوم می‌آورد شما هم نورچشم من و امثال من هستید برادر من هستید من به همه جوانان کشورم علاقه دارم. خودم هم می‌خواهم در جامعه‌ای سالم رشد کنم شما را به خدا در انتخاب دوست مراقبت کافی داشته باشید در انتخاب مسیر چشم و گوش را باز کنید. آگاه باشید که هر کسی دوست انسان نیست و ممکن است بلاها را به سمت شما نازل کند

به هوش باشید خطر اعتیاد این بلای مهلک قرن در مسیر شما سفره گسترانده است انشاءالله با هوشیاری بیشتر و دقت عمل کافی سالم و تندرست زندگی کنید.

حسین داوودی

از میانه

* * *

# عذر بدتر از گناه نیاوریم

**با سلام و عرض ارادت خدمت همه عزیزان مجله وزین اطلاعات هفتگی.**

در رابطه با مطلب ارسالی برادر ذوالفقاری خواننده قدیمی و دائمی مجله در شماره ۳۰۷۵ صفحه بازتاب تحت عنوان (جوانان خواهان آزادی) نکاتی را لازم به یادآوری می‌بینم.

می‌خواستم خدمت این برادر جوان عرض کنم (آزادی در تمام ابعاد) حتی در کمونهای اولیه انسانی نیز در هیچ یک از کتابهای تاریخی مکتوب در غرب و شرق و روایت‌های غیرمکتوب بومیان آفریقا که حضور و ظهور بشریت را به آنجا نسبت می‌دهند دیده نشده و آنها نیز برای خود قوانینی داشتند.

برادرم ما نیز با داشتن چندین جوان ۱۸ تا ۳۰ ساله در خانواده خود فرایض دینی را در حد واجبات انجام داده و مقیم مسجد و تکایا هم نیستیم و این منکرات و مفاسد موجود را هم می‌بینم ولی به خودمان این اجازه را نمی‌دهیم به قول شما امور غیرشرعی انجام داده و بعد به توبه و استغفار متوسل شویم. برادرم چیزی که ایران اسلامی را مرکز متفکران مسلمان غربی و آزاد مردان جهان اسلام قرار داده ترکیبی است از اخلاق و منش پاک عیاران پاک‌سرشت و ارشادات فوق‌بشری اسلام اصیل علوی که آن را خار چشم دمکرات‌منش‌های غربی جهان و در راس آنها آمریکای جهانخوار قرار داده. پس بیاییم واقع‌بین باشیم و ضعف‌های انسانی خود را به گردن سر و دست لخت یک دختربچه شمال شهری نیندازیم، چرا که آن جوانی که سینه خود را هدف تیغه آن ناجوانمرد قرار داده هم این صحنه‌ها را می‌دید و می‌بیند.

امیدوارم خداوند چشم بصیرت به ما بدهد تا بتوانیم چشم انتظاران خوبی برای منجی عالم بشریت باشیم.

**محمدرضا شاهد از سورک ساری**

## نامه‌هایتان رسید

برادران و خواهران:

سهراب روجایی و سعید روجایی از رامسر - محمدرضا شاهد از سورک ساری - داوود محمدی‌زاده از کرج - س.م.س از خیابان جیحون تهران - محسن ذوالفقاری از ساوه - حمزه یوسفی مقدم از مشهد مقدس - حسین داوودی از میانه - سهیلا جلالی از کرمانشاه - فرهاد لطفی‌فر از سنندج - سعید کاظمی از بابل - سیدعبدالله حسینی از محمودآباد مازندران - کاظم حمیدی از قم - حمیدرضا علمشاهی از شهریار - سپیده احمدی از اراک - جعفر صادقی از ارومیه - فاطمه زال‌نژاد از تهران - احمد بزرگی از تهران - سیدصادق احمدی از قم - سیدعلی حسینی از تهران - احسان غضنفری از اهواز - الهه داوودی از سمنان - روشنک احمدنیا و...

نامه‌هایتان رسید انشاءالله در همین صفحه آنها را به چاپ خواهیم رساند

اطلاعات هفتگی

# سرویس فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی همکار می‌پذیرد

به منظور وسعت بخشیدن به امر رسیدگی به مسائل فرهنگی و اهمیت مقولات فرهنگی و ایجاد تحول در صفحه بازتاب درنظر داریم تعداد چهار نفر از جوانان عزیز را از میان داوطلبان ثبت‌نام شده برای همکاری افتخاری با سرویس فرهنگی به عضویت درآوریم برای رعایت عدالت از میان خانمها دو نفر و از میان آقایان هم دو نفر را انتخاب و پس از برگزاری جلسه معارفه تسهیلات لازم دراختیار آنان قرار داده خواهد شد.

شایان توضیح است افرادی که مایلند به عضویت سرویس فرهنگی درآیند ترجیحاً از قشر دانشجو باشند.

علاقه‌مندان می‌توانند همه روزه از ساعت ۹ صبح الی دو بعدازظهر با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۰۴ و ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی تماس حاصل فرمایند.

صدای سبز بسیج

### نامه‌ای به برادر ابراهیم

# بسیجی دیروز «فیلم»ساز امروز

«بسم‌رب الحسین(ع) یک روز در جبهه در حین تک دشمن وقتی داشتیم عقب‌نشینی می‌کردیم متوجه شدم برادر عزیزی روی زمین افتاده است. من در فکر عقب‌نشینی بودم و اینکه خودم را به جای امنی برسانم. او پای من را گرفت. حرف نمی‌توانست بزند از من کمک خواست مانده بودم چه کنم. از طرفی هم موقعیت، موقعیت خطرناکی بود. به او قول دادم که گروه امداد را خبر کنم تا به کمکش بیایند. خودم را از مهلکه نجات دادم امروز همان دست که آن روز پای مرا گرفته بود در ذهنم هست و باعث می‌شود من از ارزشها دور نمانم و...»

این جملات زیبا را تو ای عزیز در صفحه تلویزیون و در منظر چشم میلیونها انسان به صراحت بیان کردی این سخنان زیبا بود اما صحبت‌هایی هم شنیدم که واقعاً رنجیده‌خاطر شدم. البته پیش‌زمینه‌هایی از تغییر لحن بیان و کلام ابراهیم حاتمی‌کیا کارگردان خوب و ارزشمند هنوز هم بسیجی سینمای آفت‌زده ما داشتم. اما از خود ایشان سؤال می‌کنم چرا؟

آقای حاتمی‌کیا ارزشها چیزی نیست که عدم رعایت آن، قابل توجیه باشد به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. سؤالی که از شما شد سؤال ارزشمندی بود و چون از شما انتظار برخی از مسائل نمی‌رود این‌گونه سؤالات از شما می‌شود. در جواب و با اینکه می‌دانید از صحبت شما سوءاستفاده خواهد شد، پاسخ می‌دهید: «دختری که می‌خواهد عروسی کند اول زندگیش است آرزو دارد و... او را چگونه نمایش دهم و...» سالن برایتان کف می‌زند. آقای حاتمی‌کیا می‌دانم خودتان اجازه ندادید که خانمتان در ابتدای زندگیش با آن وضع زننده‌ای که شما به تصویر کشیدید در منظر عموم ظاهر شود، آیا همه دخترانی که ازدواج می‌کنند خود را عروسک کرده و به معرض نمایش می‌گذارند؟

آقاابراهیم! خیلی‌ها با این پاسخ نه‌چندان معقولتان برایتان دست زدند اما باور کنید جنس این دستها جنس خاصی بود در این فکرم که چرا برادر ابراهیم، صلواتهای خالصانه دیروز را با کف زدنهای مغرضانه امروز عوض کرد؟

برادر بسیجی از اینکه هنوز هم در دورنمای ادبیات گفتاریتان سخن از جبهه و جنگ است و هنوز برای جبهه و جنگ فیلم می‌سازید و ان‌شاءالله با هدف خالصانه و شایسته همراه خواهد بود، جای تقدیر و تشکر دارد. دستتان درد نکند. اما برادر عزیز هیچ‌وقت با ارزشها نمی‌شود مسامحه کرد و به آنها نگاه تحقیرآمیز داشت. دیروز سلاح دستتان، آن بود که جلو دشمن می‌گرفتید و آتش می‌گشودید، امروز سلاح فکر و اندیشه‌تان هنری است که با زیبایی و ظرافت خاص و خدادادیتان در پرده سینما و صفحه تلویزیون به نمایش می‌گذارید امروز هم شما رزمنده‌اید امروز هم پیشروی دارید و هم عقب‌نشینی، امروز هم شاید در تک دشمن عقب‌نشینی کنید و شاید امروز هم دستهایی پایتان را بگیرد و ذهن شما را درگیر کند.

شما امروز تأسف می‌خورید و نشسته‌اید و حسرت آن روز را می‌خورید خود را مؤاخذه می‌کنید که نمی‌بایست آن مجروح را آن‌طور رها می‌کردید، او نیاز به کمک شما داشت.

آقاابراهیم! چرا حسرت دیروز را می‌خورید دستهای هشدار امروز را ببینید به آنها توجه کنید تا فردا حسرت امروز را نخورید. نمی‌دانم چگونه آن دست در آن صحنه رزم و جهاد در خاطر شما اینقدر زنده و پویا مانده است، ولی امروز این دستها اصلاً به چشم شما نمی‌آید!

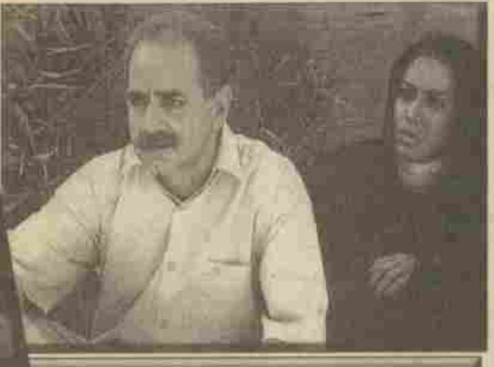

آقای حاتمی کیا، ارزشها چیزی نیست که رعایت نکردنشان قابل توجیه باشد

شاید پس از «موج مرده» و آن داستان کشدار کذایی که به تبع آن به وقوع پیوست، یک تغییر رویه محسوس در شما حس شد که هرچه بگویید، معتقدم دور از انتظار بود. شاید به خود حق بدهید اما خودتان بهتر می‌دانید و همه ما هم می‌دانیم که مخاطب این آیه شریفه هستیم که «ولَنَبلُوَنَّكُم بشی من الخوف والجوع و...» و «ما تمام شما را به سوی چیزهایی می‌آزماییم.»

برادر ابراهیم! باور کنید بارها در ذهنم این‌گونه تصور می‌کردم که شما آوینی دیگری برای عرصه هنر ایران اسلامی هستید. و با سلاحی که در دست دارید حتی مؤثرتر از آوینی می‌توانستید کار کنید، می‌رفتید تا جای خالی آوینی را پر کنید و حتی فراتر هم عمل کنید. اما امروز احساس می‌کنم هرگز آوینی تحت هیچ شرایطی به هیچ وجهی حاضر نمی‌شد عروسک جلو دوربینی بفرستد. عروسکی که هیچ‌کس جرأت به تصویر کشیدن آن را نداشت. هرگز آوینی با قضایای تلخ و شیرین دنیای سیاست این‌گونه قهرآمیز رفتار نمی‌کرد آوینی هم طرد شد. آوینی از همین تلویزیون و همین صدا و سیما زخمها خورد، خون جگر خورد، آنقدر او را در محدودیت قرار دادند تا سر از حوزه هنری درآورد، اما هرگز با اصالت ارزشی خودش مبارزه نکرد سپاهیان، ارتشیان، مسوولان نظام فقط مجری اوامر الهی هستند شاید در اجرای آن کوتاهیهای فراوانی اعمال شود شاید نتوانند درست عمل کنند و به بیراهه روند اگر چنین شد چرا ما سرنیزه تمام کوتاهیها را به سمت و سوی ارزشها بگیریم بعد بیاییم توجیه کنیم که نه این علتش این است و غیر از این نمی‌شد عمل کرد و بگویید من همان حاتمی‌کیای جنگم! هرگز، شما همان ابراهیم نیستید. آن ابراهیم «موجی» بود که «مرده» است! شاید نه در «موج مرده» بلکه قبل از آن مرده است. و این ابراهیم در آستانه تحولی ناخواسته و ناخوشایند است. ابراهیم همیشه دوست‌داشتنی است اما قوت و ضعف دارد گروهی که دیروز کمتر او را قبول داشتند امروز می‌پرستندش و گروهی که دیروز مریدش بودند و به او عشق می‌ورزیدند امروز از او امید بریده‌اند.

ابراهیم عزیز آرزو می‌کنم همیشه موفق باشی هرچه باشد از خیلی از سینماگرانی که سرشان به تنشان نمی‌ارزد بهتر هستی. گرچه آن ابراهیم خواستنی نیستی! هرچه هستی و هر که هستی در هر کجا هستی با هر که هستی امیدوارم بازگشتی هرچند مختصر داشته باشی به گذشته. گذشته زیبا درخشان و مؤثرتر از همیشه خودت گذشته‌ای که باید آن را پاس داشت. ارج نهاد، احترام گذاشت و حتی مقدس شمرد گذشته حاتمی‌کیا سراسر پر از حماسه است. پر از عملیات پیروزمند هنری.

**برادر کوچکت. ن. ج. ا**

---

## تبسمی در ترنم عشق

اعزام سراسری سپاهیان حضرت محمد(ص) بود. رفته بودیم ستاد ناحیه تا ترتیب اعزام مجددمان را بدهند. صف طویلی بیرون ستاد درست شده بود بچه‌ها دوتا دوتا می‌رفتند داخل و کارشان را انجام می‌دادند. تک و توک هم، بعضی از مردم می‌آمدند و می‌پرسیدند که: «چی میدن؟» که بچه‌ها جوابشان را می‌دادند و ردشان می‌کردند.

اما این بنده خدا که پشت یک نفر بعد از من ایستاده بود. گویا اول اعتماد به کسی نکرده و با خودش گفته: «کار که نداریم. صبر می‌کنیم ببینیم آخرش چی می‌شه» که حالا لابد حوصله‌اش سر رفته بود و مثل اینکه از ظواهر امر چیزهایی دستگیرش شده باشد، رو به اخوی من که پسر شیطونی هم بود کرد و گفت: «اینجا چی میدن بابا؟» که اخوی ما در جواب گفت: «چی می‌خوای پدرجان؟ مرغ، ماهی، کره پنیر» بنده خدا باورش شده بود و می‌پرسید: «با کوپن شماره چند میدن؟» که یکی از بچه‌های شیطون‌تر از او پادرمیانی کرد و گفت: «مفت بابا مفت.»

پیرمرد رنگ و رویش باز شد که: «مفت؟! بدون پول؟!» یکی از بچه‌ها گفت: «بابا مفت باشه خمپاره جفت جفت باشه مگه نه؟ البته یک جون ناقابل می‌خوان که اون‌رو هم خوشبختانه شما ندارید». بعد من حالیش کردم که: «این صف اعزام است بابا نه صف روغن فوق‌العاده» نمی‌دانم بالاخره فهمید یا نه که زنبیلش را برداشت و رفت.

## ایران در رادیوهای بیگانه

اجلاس آنکارا که در سطح وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق درباره آینده این کشور تشکیل شد و مواضع تهران درباره وضعیت بغداد از مسائلی بود که از سوی رادیوها مورد توجه قرار گرفتند.

با توجه به اهمیت این مساله و نقشی که تهران می‌تواند ایفا کند، در هفته‌های گذشته رادیوها به دفعات به بررسی موضع ایران در این مورد پرداخته‌اند.

**رادیو بی.بی.سی** چند روز پیش در خبری اعلام کرد دولت ترکیه می‌گوید درصدد است نشستی از رهبران منطقه‌ای را برای بررسی راههای جلوگیری از عملیات نظامی به رهبری آمریکا علیه عراق ترتیب دهد. از رهبران سوریه، ایران، اردن، مصر و عربستان برای شرکت در این اجلاس دعوت شده است.

در این مورد **رادیو صدای اسرائیل** گفت: حکومت دینی ایران اعلام داشت پیشنهاد دولت ترکیه را برای شرکت در یک کنفرانس عالی در آنکارا با هدف تلاش برای جلوگیری از بروز جنگ علیه عراق را می‌پذیرد.

**رادیو صدای آمریکا** نیز به سراغ نوری‌زاده رفته و نظریات وی را منعکس می‌کند. وی مدعی شد ایران علاقه‌مند است در این کنفرانس نقش ویژه‌ای داشته باشد و طرحی را که دارد، به کرسی بنشاند. وی در ادامه افزود: جمهوری اسلامی ضمن اینکه دشمنی‌های گذشته‌اش را با صدام دارد، اما درعین حال بر این باور است که خارج کردن صدام از قدرت بدون اینکه طرفداران و وابستگان جمهوری اسلامی نقش اساسی در آینده عراق داشته باشند، به ضررش خواهد بود؛ یعنی ترجیح می‌دهد صدام در وضعیت فعلی باقی بماند.

**رادیو صدای اسرائیل** در گزارش دیگری به سخنان خاتمی رئیس جمهوری درباره آینده عراق اشاره کرده و می‌گوید: خاتمی با توجه به تداوم بحران عراق گفته: «ایران باید مهیای مقابله با هرگونه تهاجم به عراق باشد.»

وی ابراز امیدواری کرد: «شورای امنیت بتواند رفتاری درپیش گیرد که بدون جنگ مساله عراق را حل کند.» در همین حال این رادیو خبر از **سفر خرازی** وزیر خارجه به بروکسل، لهستان و آنکارا داده و اعلام کرده که خرازی پیش از ترک تهران گفت: «جمهوری اسلامی با هرگونه طرحی که از خارج بر مردم عراق تحمیل شود، مخالف است» و افزود: «فقط مردم عراق باید درباره آینده کشور خود تصمیم بگیرند.»

خرازی درباره اجلاس آنکارا گفته بود: «همسایگان عراق باید متحد شوند و از دخالت قدرتهای خارجی در امور داخلی عراق جلوگیری کنند.»

**رادیو اسرائیل** در ادامه می‌گوید: با وجود سفرهای سیاسی وزیر امور خارجه حکومت اسلامی به بروکسل، ورشو و حضور در اجلاس وزیران خارجه کشورهای همسایه عراق در پایتخت ترکیه، مسوولان و صاحب‌نظران حکومت اسلامی از هر دو جناح حاکمیت، اعتراف می‌کنند که احتمال حمله آمریکا به عراق، دولت ایران را به سختی سردرگم ساخته است.

**رادیو صدای اسرائیل** که گزارشهای مفصلی درباره مواضع ایران و وضعیت عراق پخش کرده، همچنین در گزارشی اعلام می‌کند: مقامات حکومت اسلامی همچنان می‌گویند آماده ارائه کمکهای انسان‌دوستانه به پناهجویان احتمالی عراق هستند، اما حاضر نیستند به این پناهجویان اجازه ورود به خاک ایران را بدهند. ■

---

# انتخابات یک طرفه در کوبا

حسن فتحی

### انتخابات پارلمانی کوبا فقط به تعداد کرسیهای پارلمان نامزد داشت

حکومتها را فارغ از نظامهای حکومتی و روشهای اجرایی باید به دو دسته تقسیم کرد:

- یک دسته، حکومتهایی که بر آرا و نظریات مردم متکی هستند و به خواسته آنها احترام می‌گذارند. این حکومتها که مردمسالار به‌شمار می‌آیند، خود را موظف به پاسخگویی به مردم دانسته، نشات گرفته از آرا و خواسته مردم هستند.

حکومتهای مردمسالار به نوع دولتها ارتباط ندارند، به‌طوری که می‌توان در رژیمهای جمهوری، مشروطه و پادشاهی نیز شاهدشان بود. برای مثال در انگلستان و اسپانیا که دارای حکومت پادشاهی مشروطه هستند، نظام مردمسالاری حاکم است و احزاب و گروهها اجازه فعالیت دارند و به مردم پاسخگو می‌باشند. در کنار آنها باید به رژیمهای جمهوری نظیر آلمان و فرانسه اشاره کرد که با وجود تفاوتهایی که دارند، به آرای مردم متکی‌اند و قدرت خود را از مردم می‌گیرند.

- دسته دیگر، حکومتهایی هستند که اعتقادی به مردم ندارند و خود را قیم می‌دانند. در چنین حکومتهایی مردم تابع حاکمان هستند و تاییدکننده و مروج اندیشه‌ها و نظریات آنها می‌باشند.

این حکومتها مردمسالاری و دمکراسی را عامل آنارشیسم و هرج و مرج می‌دانند و از آنها تنها در زمانی استفاده می‌کنند که درصدد تحمیل خواسته‌ای به مردم هستند. جالب توجه است که بسیاری از حکومتهای این‌چنینی خود را وابسته به توده‌ها و خلق دانسته، عناوین خلقی و توده‌ای را یدک می‌کشند که در این مورد می‌توان به حکومتهای کوبا، چین، کره شمالی و بسیاری از کشورهای جهان سوم اشاره کرد.

درمیان این کشورها نیز شاهد رژیمهای جمهوری و پادشاهی هستیم، اما جمهوریها، مادام‌العمرند و پادشاهیها نیز به صورت استبدادی اداره می‌شوند.

یکی از تفاوتهای اساسی میان این دو دسته حکومت، اعتقاد یک دسته از آنها به توسعه پایدار و رشد سیاسی می‌باشد که در این راستا آزادی بیان و عقاید، آزادی مطبوعات و احزاب را می‌توان از شاخصه‌های اصلی چنین حکومتهایی به‌حساب آورد؛ ولی در حکومتهای دسته دوم، از آزادی خبری نیست و مردم فقط زینت‌المجالس دولتها هستند که هر وقت آنها صلاح دانستند، به خیابانها می‌ریزند و در اجتماعات شرکت می‌کنند. این حکومتها ممکن است از نظر اقتصادی به پیشرفتهای قابل توجهی دست بیابند، اما رشد و پیشرفت فقط در این چارچوب امکان‌پذیر است. در این راستا باید به حکومت پینوشه در شیلی و یا چین کمونیست اشاره کرد.

نگاهی به تظاهرات چندصد هزار نفری هفته‌های قبل در کره شمالی این واقعیت را آشکار می‌سازد که مردم آلت دست این حکومتها هستند و موظف به تبعیت از سیاستهای دیکته شده از جانب آنها می‌باشند.

چنین وضعیتی را در شوروی سابق و رژیمهای کمونیستی شرق اروپا که وابسته به کرملین بودند، شاهد بودیم. تبعیت مردم از چنین حکومتهایی ارادی نیست و مردم با میل و اراده از آنها حمایت نمی‌کنند، بلکه آنها مجبورند برای گریز از زندان و مجازات، خود را با دولتی‌ها و حزبیها همراه سازند.

در رژیمهای توتالیتر، مردم انتخاب‌کننده نیستند و نقشی در انتخاب مقامات ندارند. برای مثال چند هفته قبل شانزدهمین کنگره حزب کمونیست چین تشکیل شد. دراین کنگره تصمیم گرفته شده **جینتائو** جانشین **جیانگ زمین** شود؛ درحالی که مردم هیچ نقشی در این جابه‌جایی نداشتند و اصولاً کسی از آنها نپرسید که چرا باید این جابه‌جایی صورت بگیرد؟

همچنین دولت کره شمالی که عنوان «خلقی» را نیز یدک می‌کشد، در شرایطی که مردم از قحطی و گرسنگی به تنگ آمده‌اند، پاسخگوی این مساله نیست که به چه دلیل در عوض توجه و تلاش در جهت رفع مشکلات معیشتی مردم، به تولید سلاح روی آورده و سرمایه‌های این کشور را صرف تولید موشک و بمب می‌کند؟

فروپاشی شوروی و رژیمهای کمونیستی شرق اروپا عدم کارآیی و ضعف حکومتهای غیرمردمی و توتالیتر را آشکار ساخت؛ ولی هنوز هم در گوشه و کنار جهان خصوصاً جهان سوم، رژیمهایی وجود دارند که به شیوه‌های غیرمردمی متوسل می‌شوند و در شرایطی که جهان به سوی انفجار اطلاعات و برداشتن محدودیتها و مرزهای سنتی قدم برمی‌دارد، تصور می‌کنند با ایجاد محدودیت برای مردم می‌توانند آرامش و ثبات را تضمین کنند و به بقای خود ادامه دهند.

از جمله کشورهایی که به این روشها متوسل شده و در این راستا حرکت می‌کنند، باید به کوبا اشاره کرد که تحت حکومت **فیدل کاسترو** روشی خلاف خواسته مردم درپیش گرفته و از همان شیوه‌های نخ‌نما و پوسیده‌ای استفاده می‌کند که سالها پیش در شوروی اعمال می‌شد. به‌کارگیری این روشها سبب گردیده کاسترو از یک شخصیت محبوب و انقلابی به یک عامل بازدارنده تبدیل شود، به‌طوری که حتی دخترش از دست سیاستهای غیرعاقلانه و استبدادی او از کوبا گریخت و به کشور دیگری پناهنده شد.

در طول تاریخ افراد بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که از دست ظلم و جور حکام ناگزیر به مهاجرت از خانه و کاشانه خود شده و جلای وطن کرده‌اند. در این مورد علاوه بر دختر فیدل کاسترو می‌توان به **دختر استالین** نیز اشاره کرد که به غرب گریخت.

این امر نشان‌دهنده این واقعیت است که حتی خانواده این سران از ظلم و جور پدرانشان در امان نبوده‌اند و برای اینکه به آزادی دست یابند، حاضر

شدند از سرزمین مادری خود بگریزند.

زمانی که فیدل کاسترو در راس انقلابیون کوبا توانست رژیم نظامی **باتیستا** را سرنگون سازد و قدرت را در کشوری که در همسایگی آمریکا قرار داشت در دست بگیرد، بسیاری از انقلابیون آمریکای لاتین و جهان سوم او و دوستانش نظیر «چه‌گوارا» را سرمشق قرار دادند و با بهره‌گیری از شیوه آنها درصدد مقابله با حکومتها برآمدند. **«چه‌گوارا»** نیز برای صدور انقلاب راهی کشورهای دیگر شد که نهایتاً در بولیوی جانش را از دست داد.

عده‌ای از تحلیلگران امور کوبا معتقدند کاسترو طی سالهایی که قدرت را در دست داشته، به یک خودکامه تبدیل شده و با سلب و محدود کردن آزادیهای مردم، آنها را در تنگنا قرار داده است و در مقابل، گروهی نیز معتقدند که کاسترو و کوبا در همان مسیری حرکت کرده‌اند که پس از انقلاب درپیش گرفته بودند.

کوبا از زمانی ماهیت انقلابی خود را از دست داد و درحقیقت استحاله شد که براثر فشارهای آمریکا ناگزیر گردید برای حفظ و بقای خود به دامن شوروی پناه ببرد و سیاست وابستگی به مسکو را درپیش بگیرد. از زمانی که پس از ماجرای موشکی کوبا عملاً آمریکا و شوروی درباره این کشور به توافق رسیدند و قرار شد مسکو اقدام به مهار کوبا کند، اوضاع دگرگون شد. کمونیست‌ها در این کشور پایه‌های قدرت خود را تحکیم کردند و کوبا را به کشوری وابسته به شوروی و نظام کمونیستی تبدیل کردند.

اگرچه کاسترو کوشیده همچنان محبوبیت خود را حفظ کند و ماهیت ضدآمریکایی و ضدامپریالیستی کشورش را دراین سالها محفوظ بدارد، اما فشارهایی که به مردم وارد آمده، با نارضایتی‌هایی همراه بوده است تا حدی که بارها مردم درصدد خلاصی از این وضعیت برآمده و از کشور خود گریخته‌اند.

هرچند ممکن است عده‌ای، آنها را ضدانقلاب و امثالهم به حساب آورند، ولی بیشتر این افراد از وضعیت نامناسب کشورشان به تنگ آمده و جلای وطن کرده‌اند.

انتخابات پارلمانی که چند روز قبل برگزار شد، این واقعیت را آشکار ساخت که کاسترو مایل به دست زدن به اصلاحات در کوبا نیست و از فروپاشی شوروی و رژیمهای کمونیستی شرق اروپا عبرت نگرفته است. درحالی که کاسترو که در ۴۴ سال گذشته قدرت را در کوبا در دست داشته، رای دادن در این انتخابات را وظیفه مردم اعلام کرده و گفته بود: «شرکت گسترده مردم در انتخابات، وحدت ملی کوبا را تقویت می‌کند.» اما مخالفان، آن را فرمایشی و بی‌خاصیت توصیف کرده بودند.

یکی از دلایل فرمایشی بودن این انتخابات تعداد نامزدها بود برای این انتخابات ۶۰۹ نفر نامزد شده بودند و پارلمان کوبا نیز به همین تعداد کرسی دارد، یعنی تمامی نامزدها به پارلمان راه می‌یافتند و صلاحیت آنها توسط دولت و نهادهای دولتی تایید شده بود. مجمع ملی کوبا یا پارلمان این کشور سالی دو بار تشکیل جلسه می‌دهد و وظیفه اصلی آن تصویب قوانینی است که شورای دولتی به ریاست کاسترو به مجمع پیشنهاد می‌کند.

باتوجه به وظایفی که این مجمع برعهده دارد، باید آن را یک شورای مشورتی فرمایشی به حساب آورد که نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد.

جالب توجه است که حزب کمونیست حاکم بر این کشور اعلام کرد که ۹۷ درصد مردم در این انتخابات تک‌حزبی شرکت کردند و به نامزدهای دولتی رای دادند. بیش از هشت میلیون کوبایی در پای صندوقهای رای حضور یافتند و به تنها فهرست دولتی‌ها رای دادند. در این باره **روزنامه دولتی گرانما** ارگان دولت کوبا اعلام کرد که این انتخابات نشان‌دهنده علاقه مردم به نظام این کشور است. در همین حال کاسترو نیز مجدداً کرسی خود را در مجلس به دست آورد. همچنین برادرش رائول کاسترو که فرمانده نیروهای مسلح کوبا می‌باشد، جای خود را در پارلمان تثبیت کرد.

جالب توجه است که تمامی اعضای دولت از جمله کارلوس لیگ معاون رئیس جمهور، **ریکاردو آلارکون** رئیس مجلس و فیلیپ پرزراکوآ وزیر خارجه نیز از اعضای مجلس به‌شمار می‌روند و در انتخابات اخیر مجدداً برگزیده شدند. دیگر شخصیت‌هایی نیز که در فهرست دولتی گنجانده شده بودند، از افراد شاخص به‌شمار می‌رفتند که در میانشان یک قهرمان المپیک، یک خواننده و پدر الیان دیده می‌شدند که در سال ۲۰۰۰ مادرش او را به آمریکا برد و پناهندگی گرفت.

کاسترو پس از اعلام نتایج آرا خطاب به مردم اعلام کرد که: «ما بار دیگر انقلاب و دمکراسی سوسیالیستی خود را تایید کردیم!» نظیر تمامی نظامهای توتالیتر، دولت کوبا نیز این انتخابات را نمایش ملی و همبستگی توده‌ها عنوان کرده و از مردم خواسته بود برای مقابله با آمریکا در پای صندوقهای رای حضور یابند. کاسترو نیز اعلام کرده بود انتخابات کوبا به‌مراتب دمکراتیک‌تر از دیگر کشورهای جهان است؛ ولی پرسش این است که چگونه در یک کشور تک‌حزبی فقط با یک فهرست دولتی می‌توان سخن از دمکراسی و حق انتخاب مردم بر زبان راند؟

به هرحال، هر کشوری معتقد است دمکراتیک‌ترین کشور جهان است، حتی کشورهایی که اجازه هیچ‌گونه اظهارنظری به مردم نمی‌دهند!

■

---

## شما و جهان سیاست

اسماعیل رحیمی از : بیرجند

# استرالیا چگونه اداره می‌شود؟

○ استرالیا که نام آن کشور مشترک‌المنافع استرالیا می‌باشد، از قاره استرالیا گرفته شده و دارای ۷/۶۸۶/۴۲۰ کیلومترمربع وسعت است که در غرب اقیانوس آرام واقع شده است. قسمت اعظم این سرزمین را صحراها، شن‌زارها، نمک‌زارها و کویرها پوشانده‌اند، ولی جلگه‌ها و مراتع وسیعی نیز دارد.

استرالیا بیش از ۱۵ میلیون نفر جمعیت دارد که با توجه به وسعت آن، جمعیت اندکی است، به‌گونه‌ای که تراکم جمعیت در آن ۱/۹ نفر در کیلومترمربع است. ۸۶ درصد آنها ساکن شهرها هستند و پرجمعیت‌ترین شهر این کشور سیدنی است که حدود ۲۴ درصد جمعیت استرالیا را در خود جای داده است. ۹۵ درصد جمعیت آن را انگلیسی‌ها تشکیل می‌دهند و ۱/۵ درصد، بومیان استرالیا هستند که بسیاری از آنها دور از تمدن زندگی می‌کنند.

اکثریت جمعیت مسیحی‌اند و زبان رسمی آنها نیز انگلیسی می‌باشد.

مرکز کشور استرالیا **کانبرا** است و حکومت آن فرمانداری است و فرماندار از سوی پادشاه یا ملکه انگلیس تعیین می‌شود؛ ولی قدرت در دست نخست‌وزیر است که توسط مردم انتخاب می‌گردد.

کشورهایی که سالها تحت سلطه انگلستان قرار داشتند در «جامعه کشورهای مشترک‌المنافع» گرد آمده‌اند و این گروه را تشکیل داده‌اند که ریاست آن با پادشاه یا ملکه انگلستان است. از جمله این کشورها استرالیاست.

این کشورها به سه دسته تقسیم می‌شوند: برخی از کشورهای عضو به‌طور نمادین پادشاه یا ملکه انگلستان را رهبر خود می‌دانند و بقیه نیز تنها او را به عنوان رهبر جامعه به رسمیت می‌شناسند.

کشورهای دسته اول دارای حکومت فرماندار کل هستند که توسط پادشاه یا ملکه انگلستان منصوب می‌شود؛ ولی امور اجرایی در این کشورها در دست نخست وزیر است. از جمله این کشورها باید به کانادا، استرالیا، زلاندنو و گرانادا اشاره کرد. دسته دوم کشورهایی هستند که پادشاه یا ملکه را فقط به عنوان رهبر جامعه به رسمیت می‌شناسند که از جمله آنها باید به بنگلادش، اوگاندا، هند، زیمبابوه و سریلانکا اشاره کرد که خود دارای پادشاه یا رئیس جمهور هستند. دسته سوم مستعمرات انگلستان هستند که عضویت جامعه را دارا می‌باشند، ولی از حقوق عضویت برخوردار نیستند.

استرالیا از کشورهای دسته اول است و دارای دو مجلس شامل مجلس نمایندگان و مجلس سنا می‌باشد. این کشور از شش ایالت و دو سرزمین تشکیل شده است. ایالات به صورت فدرال اداره می‌شوند و سرزمینها را دولت مرکزی اداره می‌کند.

فعالیت احزاب در این کشور آزاد است و احزاب کارگر، لیبرال و دمکرات از جمله احزابی هستند که در آنجا فعالیت می‌کنند. در سال ۱۸۲۹ تمامی قسمت‌های استرالیا تحت سلطه انگلستان درآمد و سالها این سرزمین محل تبعیدیها بود. در سال ۱۹۰۰ ملکه ویکتوریا قانونی را امضا کرد که براساس آن استرالیا تبدیل به مشترک‌المنافع شد و دولت فدرال در کانبرا تشکیل گردید

کیان فولادی

# سه گانه

## پس از عید نوروز نرخ شماره گذاری خودرو تا ۲۰ برابر یعنی دو هزار درصد افزایش می یابد!

### عوارض برگزاری مجلس عروسی و هنری که باید آموخت

یکی از هنرهایی که لازم است هر ایرانی خود را موظف به یادگیری آن بداند، هنر پیگیری قوانین و آیین‌نامه‌هایی است که هرچند یکبار از تصویب مراجع صالح می‌گذرد و بی‌آنکه اطلاع دقیقی از آنچه تصویب شده به مردم برسد، اثرات غافلگیرکننده‌ای در زندگی ایشان می‌گذارد. مصوبه‌هایی که در سکوت متولد می‌شوند ولی به هنگام اجرا (یعنی زمانی که دیگر کار از کار گذشته است)، سروصدایی بسیار ایجاد می‌کنند.

یکی از تازه‌ترین این مصوبات لایحه‌ای بود که با نام «لایحه تجمیع عوارض» شهرت یافت و اتفاقاً این نام و خبر تصویب این لایحه در مجلس محترم، بارها از رسانه‌ها شنیده شد، اما کسی نگفت درون سطرهای این قانون دقیقاً چه چیزهایی نوشته شده بود.

براساس این لایحه که چند روز قبل توانست تاءیید شورای نگهبان را نیز کسب کرده و به شکل قانونی لازم‌الاجرا درآید، قرار بر این است که بهای شماره‌گذاری خودرو از ابتدای سال ۱۳۸۲، به مقدار سه درصد قیمت فروش آن تعیین گردد و این شامل خودروهای سواری، وانت و دوکابین، اعم از داخلی و وارداتی خواهد بود. به این ترتیب باید منتظر بود تا پس از عید نوروز نرخ شماره‌گذاری خودرو تا ۲۰ برابر یعنی دو هزار درصد افزایش یابد!

با عملی شدن این قانون، نرخ شماره‌گذاری انواع خودروها که درحال حاضر شصت هزار تومان است، از آغاز سال آینده برای پیکان: دویست هزار تومان، پژو ۴۰۵: ۳۶۰ هزار تومان، ماکسیما: یک میلیون و دویست هزار تومان و برای سایر خودروها به تناسب قیمت آنها تعیین خواهد شد.

از سوی دیگر چندی پیش اعلام شد که مالیات نقل و انتقال خودروهای خارجی وارداتی که اکثراً کهنه و فرسوده هستند، از ابتدای سال جاری میلادی! چهار تا شش برابر افزایش یافته است. و برای نمونه مالیات نقل و انتقال یک خودروی بنز ۲۳۰، مدل ۱۹۹۴ که تا پایان سال ۲۰۰۲، حدود هشتاد هزار تومان بود، به دویست و پنجاه هزار تومن رسیده است.

نمونه جالب توجه دیگر که چند وقتیست اتفاق افتاده، آیین‌نامه‌ای است که شهرداری تهران، بر آن اساس، ده درصد از هزینه عروسی جوانان را از صاحبان تالارهای پذیرایی اخذ می‌کند! و نام آن را «عوارض برگزاری مجالس عروسی» گذارده است و این البته مصوبه‌ای است که شورای منحل شده شهر تهران در پایان سال ۷۸، به آن رای داد. طبیعی است که وضع این عوارض حق اداره‌کنندگان یک جامعه است و ایشان چاره‌ای ندارند تا از طریق وصول مالیات و عوارض، هزینه‌های اداره کشور را از مردم بخواهند، اما نکته اینجاست که تعیین عوارض و مالیات و قیمت‌گذاری بر آن، کاری است که به همان اندازه که وجودش ضرورت دارد، دقت در آن نیز ضروریست. عوارض گرفتن از فعالیت‌هایی که هر روز و هر ساعت به وسیله تریبونهای رسمی دولت تشویق می‌شوند، با هیچ منطقی سازگار نیست بلکه اصولاً وضع عوارض در مواردی است که از فعالیتی، ضرری متوجه جامعه می‌شود و قانونگذار با گرفتن مبلغی با عنوان عوارض، سعی می‌کند نه‌تنها هزینه‌های اداره کشور را از این محل تامین کند بلکه از این ابزار، برای کنترل ضررهای وارده بر جامعه هم سود برد. به این ترتیب وضع عوارض برای ساخت آپارتمان در شهرهای پرجمعیت که باعث افزایش تراکم و ازدحام شهری است، یا وضع عوارض بر ورود کالاهای خارجی که موجب لطمه به بازار کالاهای ساخت داخل است، قابل پذیرش است، اما وضع عوارض بر ازدواج، نه‌تنها با علت ایجاد عوارض که کنترل ضررهای ناشی از یک فعالیت اجتماعی است، همخوانی ندارد، بلکه باعث خواهد شد صاحبان تالارهای پذیرایی، بلافاصله بر بهای اجاره تالار بیفزایند و سدی که در برابر ازدواج جوانان بسته شده است را بالاتر ببرند. و یا چند برابر شدن یکباره نرخ شماره‌گذاری خودرو، بی‌تردید سبب افزایش ناگهانی و بی‌فایده قیمت خودرو خواهد شد و به این ترتیب همانطور که در مثال قبلی، بار این عوارض بر دوش جوانان گذارده می‌شد، نه صاحبان تالارها، این مرتبه نیز هزینه چند برابر شدن نرخ شماره‌گذاری، گریبان مصرف‌کننده را خواهد گرفت، نه دلالان خودرو که بیشترین سود را در این ماجرا به جیب‌های خود می‌ریزند.

و هم از اینروست که با تمام تلاشی که دولت در اخذ عوارض و مالیات از مردم دارد، تاکنون نتوانسته دست‌کم نیمی از هزینه اداره کشور را از محل وصول عوارض و مالیات پرداخت کند و همیشه ناچار شده برای حل این معضل درهای تعداد بیشتری از چاههای نفت را باز کند! و به این ترتیب صاحبان درآمدهای کلان، بیشتر اوقات راههای مخفی فرار از چنگ عوارض و مالیات را پیدا کرده‌اند و آنها که سهم ناچیزی از سرمایه کشور دارند، در ایستگاههای پرداخت عوارض گرفتار شده‌اند.

### ترکیه، برنده جنگ عراق خواهد بود

آمریکا اعلام کرد تاکنون موافقت بی‌قید و شرط دوازده کشور جهان را برای همکاری با این کشور در نبرد احتمالی علیه عراق جلب کرده است. هرچند از ذکر نام این دوازده کشور خودداری می‌کند. علاوه بر این تمدید مهلت عراق برای همکاری با بازرسان سازمان ملل را نیز ناممکن دانسته است. ضمن آنکه آنطور که پیداست، سازمان ملل در ماجرای عراق بیشتر به یک ابزار تبدیل شده تا تصمیم‌گیر واقعی. صدام حسین نیز سکوت اختیار کرده و به این ترتیب هر لحظه که می‌گذرد به امکان برافروخته شدن شعله‌های جنگ در منطقه می‌افزاید. حال در چنین شرایطی، بد نیست اقدامات و موضع‌گیریهای دو کشور همسایه عراق را با هم مقایسه کنیم. یکی ایران که اگر تمام حرفها و اقدامات کارکنان بخش سیاست خارجی آنرا درباره بحران عراق کنار هم جمع کنید، حاصل آن یک جمله بیشتر نخواهد بود و آن اینکه: «ما بی‌طرفیم و به دنبال صلح»، جمله‌ای زیبا که درحقیقت توجیه‌کننده تنبلی سیاست خارجی است. اما کمی آنسوتر «ترکیه» است که با زیرکی خاصی، شیوه‌ای درپیش گرفته که بحران عراق به هر سو که رود، سود ترکیه تضمین شده است. در روزهای آغاز بحران عراق، ترکیه سعی فراوانی کرد تا بر ادعای قدیمی خود نسبت به کردستان عراق اصرار ورزد و چنین اعلام کند که در صورت وقوع جنگ در عراق و تغییر حکومت یا تجزیه عراق، ترکیه مدارک بسیاری دارد که می‌تواند همگان را متقاعد کند، بخشی از کردستان عراق، متعلق به اوست! و طبیعی است که این موضع‌گیری خشم مقامات عراق را برانگیخت. از سوی دیگر پس از حضور نظامی آمریکا در منطقه، بر همه مسلم شد که ترکیه بیشترین کمک‌ها را به این کشور برای استقرار نیروهای نظامی‌اش انجام داده و

> **در روزهای آغاز بحران عراق، ترکیه سعی فراوانی کرد تا چنین اعلام کند که در صورت وقوع جنگ در عراق و تغییر حکومت یا تجزیه عراق، این کشور مدارک بسیاری دارد که می‌تواند همگان را متقاعد کند، بخشی از کردستان عراق، متعلق به اوست!**

البته در ازای این کمک‌ها، آنقدر دلار به حساب ترکیه واریز شده که دولت این کشور بتواند به سادگی، این رفتار خود را برای مردم ترکیه توجیه کند و به آنها وعده روزهای خوش آینده را با استفاده از دلارهای آمریکا بدهد. اما با بحرانی‌تر شدن اوضاع و درحالی که عربستان و دیگر کشورهای منطقه از اعلام همکاری با آمریکا خودداری کردند و هر لحظه چهره ترکیه به عنوان اولین و مهمترین هم‌پیمان آمریکا در آغاز جنگ در منطقه جریحه‌دارتر می‌شد. نخست وزیر تازه به کرسی نشسته این کشور، به ظاهر دست به بزرگترین اقدامی زد که تاکنون یک کشور منطقه برای جلوگیری از جنگ میان آمریکا و عراق، انجام داده است و در سفری به بیشتر کشورهای نگران از وقوع بحران در این بخش از جهان، به بررسی راهکارها و پیشنهادات آنها برای پیشگیری از وقوع جنگ پرداخت و پس از آن نیز اجلاس وزرای خارجه شش کشور همسایه عراق به میزبانی ترکیه انجام شد و به این ترتیب ترکیه، دست‌کم در عمل به مردم و حکومت عراق نشان داد که تاکنون بیشترین اقدام عملی برای جلوگیری از وقوع جنگ، توسط این کشور انجام شده است!

می‌بینید که با این مقدمه، اگر جنگی در عراق اتفاق بیفتد، ترکیه ضمن گسترش پیوند خود با آمریکا، حسابهای خود را نیز انباشته از دلار خواهد دید و اگر جنگی رخ ندهد، باز هم نام خود را به عنوان کشوری که دست‌کم درظاهر بیشترین تحرک سیاسی را برای پیشگیری از جنگ داشته، بر در ورودی خاورمیانه خواهد آویخت. و اما کمی اینسوتر، تصمیم‌گیران سیاست خارجی ایران درحالی که پی‌درپی تکرار می‌کنند: «ما بی‌طرفیم»، به این سو و آن سو می‌روند و امیدوارند از بحران عراق لطمه‌ای به منافع ایران وارد نشود.

## نیمی از جوانان، خارج را انتخاب کردند

سازمان ملی جوانان که براساس قوانین کشور، رسیدگی به امور جوانان ایران بر دوشش قرار گرفته، هفته گذشته اعلام کرد، براساس نظرسنجی که کارشناسان این سازمان انجام داده‌اند، حدود نیمی از جوانان کشور به رسانه‌های بیگانه علاقه‌مندند و از آنها استفاده می‌کنند.

با شناختی که از مدیران و مسوولان این سازمان در دست است، این رقم با احتمال فراوان، رقمی است که با دیدی خوش‌بینانه تهیه شده و چه‌بسا در عمل تعداد جوانانی که از رسانه‌های خارج از کشور استفاده می‌کنند از این تعداد نیز بیشتر باشد. اما حتی اگر همین عدد را مبنای نتیجه‌گیری قرار دهیم، باید اعتراف کنیم رسانه‌های خارجی با اینکه از نظر مکانی هزاران کیلومتر از جوانان ما به دور هستند، اما توانسته‌اند نیمی از آنها را به خود جذب کنند و به این ترتیب هرچه با پیشرفت تکنولوژی از این فاصله کاسته شود، هیچ دور از ذهن نیست که نیمه باقی‌مانده را نیز به سوی خود متمایل کنند. در ایران البته مسوولان همگی فهمیده‌اند که به هرحال باید راهی برای این هجوم رسانه‌های خارجی و مقابله با آن پیدا کرد. اما ظاهراً هنوز در چگونگی آن اشکالات عجیبی وجود دارد. هفته‌ای که گذشت برخی مسوولان استان کهکیلویه و بویراحمد که از نظر برخورداری از امکانات فرهنگی در پایین‌ترین درجات کشور قرار گرفته است، تصمیم به جمع‌آوری آلات موسیقی از سطح استان گرفتند و براساس اخبار منتشره، این تصمیم به مرحله عمل هم رسیده است. از سوی دیگر در همین روزها، عده‌ای دیگر نیز در داخل کشور موفق شدند با ایجاد یک اشکال (پارازیت) در امواج ارسالی ماهواره‌های غربی، برخی کانالهای آنرا برای استفاده از ایران، مسدود کنند.

> **هفته‌ای که گذشت برخی مسوولان استان کهکیلویه و بویراحمد که از نظر برخورداری از امکانات فرهنگی در پایین‌ترین درجات کشور قرار گرفته است، تصمیم به جمع‌آوری آلات موسیقی از سطح استان گرفتند و براساس اخبار منتشره، این تصمیم به مرحله عمل هم رسیده است**

منع ورود یا توزیع کالاهای نامناسب فرهنگی، البته سیاست قابل توجیه و پسندیده‌ای است. اما اگر شما مسوول پیشگیری جذب جوانان ایرانی به رسانه‌های خارجی بودید و می‌دانستید نیمی از جوانان بر رسانه‌های خارجی توجه دارند، آیا به همکارانتان توصیه می‌کردید وقتشان را صرف تولید پارازیت کنند یا با تجسس در سطح یک استان، ابزار و آلات موسیقی را جمع‌آوری کنند و در انبار نگه دارند؟

در آستانه جشنهای دهه فجر و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران قرار داریم. اما هنوز پس از بیست و چهار سال، جوانان ایرانی نمی‌دانند یا به عبارت بهتر کسی به آنها نگفته کدام موسیقی مناسب است کدام نیست، کدام موسیقی از وزارت ارشاد مجوز پخش می‌گیرد و کدام موسیقی با مخالفت صدا و سیما مواجه می‌شود؟ استفاده از کدام ابزار موسیقی مجاز است و استفاده از کدامیک غیرمجاز.

و حق بدهیم به جوانان ایرانی که با این همه سوءال بی‌جواب، نتواند خود را قانع کند که رسانه ایرانی بهتر از رسانه خارجی است

---

## تصاویری از مراسم راه‌اندازی ماشین «گاس» در ساختمان جدید مؤسسه اطلاعات

هفته گذشته گزارش راه‌اندازی ماشین چاپ روزنامه که از محل قدیم مؤسسه اطلاعات در خیابان خیام، باز شده و در محل جدید بدون کمک مهندسین خارجی نصب گردید، در مجله به چاپ رسید، اما به دلیل ضیق وقت، تصاویر مربوط به مراسم راه‌اندازی در صفحه نیامد.

در این شماره توجه شما را به تصاویر مراسم راه‌اندازی ماشین چاپ روزنامه در مؤسسه اطلاعات که در نوع خود اقدام شایان توجهی به حساب می‌آید، جلب می‌کنیم و امیدواریم که حرکاتی از این دست در راستای کمک به خودکفایی و اتکای به توان نیروهای فنی داخلی، در همه جا دیده شود.

**مشاوره تحصیلی:**
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
**تلفن تماس:** ۲۲۲۶۲۵۰

# پرسش ویژه، پاسخ ویژه

## عشق و کدورت

من دختری ۲۰ ساله هستم، شغل آزاد دارم و تحصیلاتم در حد دیپلم است. با جوانی از دوران کودکی آشنا هستم که اکنون ۲۲ ساله است و در دانشگاه و در رشته مهندسی درس می‌خواند. او خیلی با ایمان و معتقد و با آنکه از دوران کودکی مرا می‌شناسد، پنج سال پیش به من ابراز علاقه کرد. مشکل ما این است که خانواده او از نظر فرهنگ با خانوادهٔ ما تفاوت دارند. خانواده من آزاد و راحت هستند و فعالیت سیاسی هم داشته‌اند. اما خانوادهٔ او خیلی معتقد و مذهبی هستند و هر دو خانواده با ازدواج ما کاملاً مخالف می‌باشند. من حدود سه سال پیش به مدت دو سال با او قطع رابطه کردم تا شاید بتوانم فراموشش کنم؛ اما با داشتن خواستگاران عالی نتوانستم تن به ازدواج بدهم و او هم نتوانست فراموشم کند و دوباره با هم تماس گرفتیم. من و او خیلی به یکدیگر علاقه داریم و من به او قول ازدواج داده‌ام؛ ولی از طرفی هم خیلی به خانواده‌ام علاقه‌مندم و تردید دارم که چگونه با آن باید برخورد کنم. البته ناگفته نماند که میان دو خانواده کدورتی قدیمی هم وجود دارد. حال شما مرا راهنمایی کنید که

۱. آیا کار من درست است

۲. با خانواده‌ام چگونه برخورد کنم تا آنها راضی شوند؟

مهتاب ـ ن

### پاسخ: مشکل‌ها را یکی یکی حل کن

در این میان دو بحث متفاوت وجود دارد: یکی اختلاف فرهنگی میان دو خانواده است که خود می‌تواند یک معضل در ازدواجها تلقی شود و دیگری کدورت میان دو خانواده. در مورد کدورت که یک عامل منفی و به هدردهندهٔ ذهن، وقت و نیروی انسانی است، اصل باید بر این باشد که این کدورت منتفی شود؛ چرا که هیچ معنایی ندارد دو خانواده به خاطر مسائل گذشته همچنان با یکدیگر درگیر باشند و یا حتی احساس مکدّر بودن داشته باشند. برای از میان رفتن این کدورت، چه چیزی بهتر از ازدواج دو انسان از دو خانواده که سالهاست به یکدیگر علاقه دارند؟ تا اینجای کار ازدواج شما حتی می‌تواند با از میان برداشتن این کدورت کهنه، مبارکی و میمنت عاید خانواده‌های دو طرف کند. اما در ضمن نمی‌توان از کنار مشکلی به نام اختلاف فرهنگی به آسانی عبور کرد. در بسیاری از ازدواجها وجود چنین اختلافی باعث دردسر شده است. پس در این مقوله برخلاف عامل قبلی، باید تفکر بیشتری صورت بگیرد. به ویژه دو خانواده باید پیش از ازدواج با یکدیگر نشست و برخاست داشته باشند تا این اختلافها را به حداقل برسانند. در هرحال اینها تضادهایی است که به طور طبیعی در رابطه شما با یکدیگر و خانواده‌هایتان با یکدیگر وجود دارد؛ اما نکته مثبت این است که شما پیش از هرگونه تصمیمی به فکر حل کردن این مشکلات هستید و به جای سکوت و فرار از مشکلات، آنها را مطرح ساخته‌اید. همین حسن نیت و باز بودن نسبت به مشکلات می‌تواند کمک بسیاری در حل آن به شما بکند. تصور من این است که بهتر است هر دو خانواده را وارد جریان کنید؛ چرا که از نظر سنی هم هر دوی شما چندان پرتجربه نیستید و در مجموع ۴۲ سال دارید که طبیعتاً در امر ازدواج جوان و خام شناخته می‌شوید.

درجایی که ما با مجموعه‌ای بی‌تجربه یا کم‌تجربه روبرو هستیم، نیاز به مشورت با بزرگترها احساس می‌شود و شما هم هر دو، باید از بزرگترهایتان در این مورد کمک بگیرید. با حسن‌نیت و صبر و تأمل همه چیز حل می‌شود فقط عجله نکنید و بگذارید بزرگترها با یکدیگر بنشینند و در درجه اول این کدورتها را که اکنون بی‌مورد و بی‌دلیل است و مربوط به گذشته‌هاست، فراموش کنند و هم به زندگی دو جوان رونق ببخشند. با توجه به شعور شما و آنکه خود همت کرده و به حل این مشکل تمایل دارید، مطمئن هستم که موفق می‌شوید.

### یک پاسخ:

### نگرانی در ذهن یا عمل؟

سرکار خانم «آزیتا ـ ن»، به نظر می‌رسد که مشکل شما بیشتر در ذهن است تا در عمل. شما نتیجه‌گیریهای بسیاری را در ذهن خلق کرده‌اید و اکثر آنها را نیز به عنوان مشکل و ناراحتی عنوان کرده‌اید؛ اما مطلب اینجاست که ما هنوز نمی‌توانیم مطمئن باشیم که نتیجه‌گیری شما صحیح است یا خیر. شما باید ابتدا با مطالعه و تحقیق بیشتر پی به حقایق ببرید. متهم کردن و یا محکوم کردن اشخاص یا زمان بسیار ساده است، اما در عمل کمکی نمی‌کند. اگر تصور می‌کنید که به شما خیانت می‌شود، باید بتوانید این را اثبات کنید و دلایل محکم و قاطع را به دست آورید. شاید هم مشکل جای دیگری است و از آنجا که شما نمی‌توانید دلایل محکمی پیدا کنید، ناچار به عامل خیانت بسنده کرده‌اید، و این راه‌حل عاقلانه‌ای نیست. در زندگی مشترک که معمولاً از نظر احساس و عاطفه به صورت ادواری است و درمان مختلفی دارد، ممکن است مواردی پیش بیاید که بدون آنکه انسان دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا کند، آثار خود را نشان دهد. شما نباید با دیدن هر کدام از این آثار ناگهان دست به کار شوید و به طرف بدترین اتهامهای ممکن مانند خیانت بروید.

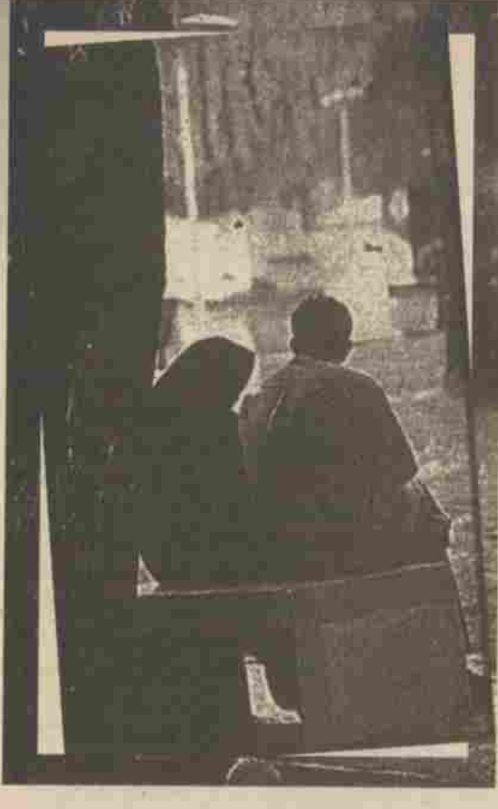

شما خودتان نوشته‌اید که شوهرتان در یک سال اول ازدواج وفادارترین انسان ممکن بود و ناگهان تغییر کرد. این سخن ناگهانی ممکن است چندین و چند علت داشته باشد، و هیچ ربطی به شما نداشته باشد. همهٔ مشکلات کاری، مشکلات با خانوادهٔ شخص، مشکلات با دوستان و مشکلات با رؤسا و امثال آنها می‌توانند در رفتار شخص اثر بگذارند. شما برای اینکه به این علتها پی ببرید، به جای آنکه تلاش کنید و شما هم دوری کنید سردی نشان دهید، باید به او نزدیک شوید و بکوشید مشکلاتش را از زبان خودش بشنوید و سنگ‌صبور برای او باشید. آنگاه ممکن است مطالبی را بشنوید که این تصور خیانت برایتان خنده‌آور جلوه کند. در مقابل اگر شما هم دوری کنید و کنار بکشید و سردی نشان دهید، آنگاه اعتماد او را نسبت به خودتان و خودش کاهش دهید. به او ثابت کنید که بهترین دوستش هستید و هیچ چیز نمی‌تواند در این رابطه خللی وارد کند. یک مسأله مهم را هم که باید به خاطر بسپارید، این است که نه در امر ازدواج، نه در روابط با افراد اجتماع و نه در هیچ امر دیگری سعی نکنید که بدون دلیل به نتیجه‌گیری افراطی بپردازید، چرا که خودتان را نسبت به اجتماع و اطرافیانتان بسیار بدبین می‌سازید و آنگاه زندگی در اجتماع توأم با بدبینی، جهنمی خواهد بود که همه چیز را می‌سوزاند. به جای نتیجه‌گیری، سعی کنید ارتباط برقرار کنید و علت را جویا شوید. در چنین صورتی مطمئن هستید که ضریب خطای شما در قضاوت نسبت به مسائل مختلف کاهش پیدا کرده است. تا جوانتر هستید، بکوشید این نوع تفکر را ملکه ذهن خود سازید تا بتوانید تغییر لازم را در ذهن ایجاد کنید. آنگاه متوجه می‌شوید که زندگی در همه چیز برایتان شیرین‌تر و عاقلانه‌تر پیش می‌رود.

■

**مشاور تلفنی**

**سهیلا خاضعی**

# احساس تنهایی و ...

همسرم به دلایل شغلی موقتاً به شهر دیگری منتقل شده و من بنابه علاقه به حرفه‌ای که به آن مشغولم، ترجیح دادم همین جا بمانم و فعلاً برای مدتی این وضع را تحمل کنم. پسر بزرگم ۱۸ سال دارد و در دانشگاه یکی از شهرستانها درس می‌خواند، پسر دیگرم ۱۶ ساله است و مشغول تحصیل. اکنون من به شدت احساس تنهایی و درماندگی می‌کنم و فکر می‌کنم تمام مشکلات و مسائل زندگی به دوشم سنگینی می‌کند.

✓ مگر خودتان موافق چنین تصمیمی نبودید و به عواقب آن فکر نکرده بودید؟

◁ چرا، اوایل نظرم این بود که اصلاً مهم نیست برای آیندهٔ بهتر کمی سختی را تحمل کنیم؛ ولی حالا روزی صدبار پشیمان می‌شوم.

✓ شما همزمان با دو جابجایی در زندگی خانوادگی‌تان مواجه شدید که هر دو برایتان بسیار مهم بودند و هیچ تعجبی ندارد که احساس افسردگی و دلتنگی کنید. معمولاً جای خالی فرزند احساسات مادرانه را برمی‌انگیزد، چه برسد به اینکه همسرتان هم در خانه نیست و این موضوع را تشدید می‌کند.

◁ بعضی اوقات کاملاً دچار سردرگمی و ابهام می‌شوم نمی‌دانم چه باید بکنم بخصوص اینکه همسرم مرتب از من می‌خواهد که پیش او برویم که البته این موضوع به بهای از دست دادن موقعیت حرفه‌ای و بسیاری موارد دیگر تمام می‌شود. از سوی دیگر مسوولیت ادارهٔ پسر ۱۶ ساله‌ای که خیلی هم کله‌شق و گستاخ شده، آزارم می‌دهد. نسبت به کارهایش بسیار حساس شده‌ام، بر سر هر چیز کوچکی داد و فریاد راه می‌اندازد. او فکر می‌کند می‌تواند هرجا که خواست، برود و هرکاری خواست، انجام دهد و من مانده‌ام که چطور با او کنار بیایم؟

✓ پسر نوجوان شما نه تنها دوری تنها برادرش را که مدام با او در ارتباط بود تجربه می‌کند، بلکه کمبود پدر و چه بسا کنار آمدن با مادری افسرده را که حساسیت شدیدی هم به تربیت و تمامی کارهایش هم دارد، تحمل می‌کند. بنابراین باید گفت که حقیقتاً او از همه تنهاتر شده است.

در این‌گونه موارد اغلب سرکشی نوجوان پوششی برای پنهان ساختن احساس تنهایی، غمگینی و ناراحتی‌اش است که برای رهایی از این فشارها که به صورت ناخودآگاه ایجاد می‌شود. احساس «مرد خانه بودن» در غیبت پدر وبرادر نیز این واکنشها را تشدید می‌کند.

◁ با این حساب پس بهتر است که ما هم پیش همسرم برویم.

✓ هرچند مواجه شدن با اموری که مطابق میل ما نیست، دشوار است؛ ولی گاهی درکنار هم بودن و گرم نگه‌داشتن کانون خانواده به مراتب ارزشمندتر، سودمندتر و ضروری‌تر از هرچیز دیگر به نظر می‌رسد.

---

# عوامل ایجادکننده بوی بد دهان

**زیر نظر: دکتر چرامین**

«دهان معبر قرآن است، با مسواک زدن آن را پاکیزه نگه دارید.» رسول اکرم(ص)

تقریباً همه افراد برای یک بار هم که در طول عمر خود شده از بوی بد دهان رنج برده‌اند. چرا و چگونه؟ به‌طور کلی باید گفت بوی بد دهان یا منشاء دهانی دارد و یا خارج دهانی و به یک رشته از بیماریهای جسمانی برمی‌گردد.

۸۵ تا ۹۵ درصد موارد بدبویی از انواع باکتریهایی ناشی می‌شود که در خود دهان جای دارند و تعدادشان از صدها نوع بیشتر می‌باشد. این باکتریها غالباً در غیبت اکسیژن آزاد (بی‌هوازی) رشد می‌کنند و انواع مواد شیمیایی بدبو را تولید می‌کنند. بوی تخم مرغ گندیده گرفته تا هر چیز دیگر.

باکتریهایی که روی زبان رشد می‌کنند، با باکتریهایی که بر روی جرم تشکیل شده و روی لثه‌ها تکثیر می‌شوند، تفاوت دارند. در اشخاصی که دندانها و لثه‌های سالم دارند، باکتریهایی که در انتهای زبان حضور دارند، علت اصلی تولید بوی نامطبوع دهان است.

از جمله دیگر علل بوی بد دهان می‌توان به باقی ماندن ذرات غذا بخصوص مواد پروتئینی در لای دندانها و تورم یا بیماری لثه‌ها و معیوب بودن دندانها یا کار ناقص دندانپزشکی بر روی آنها اشاره کرد.

از آنجا که آب دهان وظیفه شست و شوی مستمر دهان را به عهده دارد هرچیزی که موجب خشک شدن دهان شود از جمله تنفس با دهان، سیگار کشیدن، حرف زدن زیاد، تنش و ناراحتی عصبی و انواع داروها می‌تواند بوی بد دهان را تشدید کند.

یکی از مشکلاتی که بر سر راه مقابله با بوی دهان وجود دارد، آن است که برخی از باکتریهای موجود در دهان نقش محافظت‌کننده از دهان را بازی می‌کنند و درحالت عادی در روی زبان همه افراد نوعی ارگانیزم انگلی به نام کاندیدا وجود دارد که مقدارش اندک است و باکتریهای مفید در دهان از تکثیر آن جلوگیری می‌کنند؛ از زمانی که باکتریها با استفاده از مواد ضدعفونی‌کننده نابود شوند، این نوع ارگانیزم انگلی با سرعت شروع به تکثیر می‌کند و سبب بیماری خطرناکی در دهان می‌شود که مقابله با آن کار آسانی نیست.

بنابراین برای مبارزه با بوی بد دهان باید باکتریهای موجود در دهان را حفظ کرد، اما شمار آنها را تحت کنترل قرار داد. به جز باکتریهای موجود در دهان، عوامل دیگری نظیر بوی تولیدشده در بینی ناشی از وجود اشیای خارجی در بینی، لوزه فاسدشده، فقدان نوعی آنزیم که سبب تولید بوی ماهی گندیده می‌شود و بخار نامطبوع تولیدشده در معده نیز می‌تواند موجب بروز بوی بد دهان شود.

یکی دیگر از نکات جالب توجه درخصوص بوی بد دهان آن است که افراد درعین حال که نسبت به بوی بد دهان دیگران حساس هستند، نمی‌توانند بوی بد دهان خود را احساس کنند. علت این امر آن است که بوی بد به صورت افقی از دهان خارج می‌شود و درحالی که هوا به صورت عمودی از راه بینی به گیرنده‌های بویایی می‌رسد.

دانشمندان برای مقابله با بوی بد دهان، راههای تازه‌ای درپیش گرفته‌اند، ازجمله ساخت دستگاهی که می‌تواند میزان سولفید هیدروژن تولیدشده در دهان را به صورت کمّی تعیین کند.

علاوه بر فن‌آوریهای تازه و پیشرفته، روشهای عمومی‌تری وجود دارد که می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. استفاده از نوعی پلاستیک برای پاک کردن لایه‌های رویی که در انتهای زبان تشکیل می‌شود، خوردن صبحانه کامل که سبب تولید مقادیر فراوان آب دهان می‌شود، نوشیدن مقدار زیاد مایع در طول روز، بهبود شیوه تمیز کردن دهان و دندان و استفاده از روش صحیح مسواک زدن در زمره مواردی است که از جانب متخصصان توصیه می‌شود.

## مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

# غریبِ آشنا

قایقران جوان می‌خواست از هیاهوی دنیای متمدن بگریزد و در جزایر اقیانوس آرام، آرامش و امنیت را احساس کند، اما در عوض، با خشم دریای بی‌رحم مواجه شد

## کشیش قایقران

جان استاکتون، در ساحل جزیره بزرگ هاوایی ایستاده بود. او به کوههای سرسبز اما سر به فلک کشیده جزیره که هنوز به صورت آتشفشان فعال دود سفید رنگی از آنها متصاعد می‌شد، خیره شده بود. آنگاه نگاه خود را از کوهها متوجه دریا کرد. او با خود فکر می‌کرد که روز آرام و خوبی در دریا خواهد داشت. جان به‌تازگی تحصیلاتش را در رشته الهیات به پایان رسانده بود و در ۲۸ سالگی یک کشیش تمام عیار شده بود. تخصص او تدریس به جوانان بود که علاوه بر موعظه به عهده گرفته بود.

جان استاکتون، قدی بلند و بدنی عضلانی داشت و جوانها به جهت همین خصوصیات جسمانی، ارتباط خوبی با او برقرار کرده بودند؛ چرا که او را همچون خود می‌دانستند. و جان به‌واقع هم مانند جوانان عمل می‌کرد. او عاشق طبیعت بود. بارها در دریاچه‌ها و رودخانه‌های بزرگ و پرآب به قایقرانی پرداخته بود. اما این بار برای او این سفر دریایی معنای دیگری داشت. در پایان تحصیلات برای تکمیل کردن مقام کشیشی، او را به کلیسایی در آریزونا منتقل کرده بودند، جایی که از آب و دریا و ورزش محبوبش یعنی قایقرانی به جز دو رودخانه و دریاچه‌های کم‌عمق، خبری نبود.

جان مصمم شد که برای آخرین بار پیش از شروع ماموریت به یک سفر دریایی دست بزند. به همین منظور تصمیم گرفت تا سفر خود را از جزیره اصلی هاوایی آغاز کند و اکنون در آخرین گامهای پیش از سفر، وسایل و لوازم خود را داخل قایق کوچک خود می‌گذاشت. در ابتدای کار او دو پاروی مخصوص را در جای خود قرار داد. سپس جلیقه نجات، و بعد هم کیسه خواب، آنگاه بطریهای آب، لباس ذخیره، چند کتاب و یک پتو. آخرسر هم تلفن همراهش را به دقت در داخل پلاستیک بسته‌بندی کرد تا از رطوبت و آب مصون باشد. پس از وسایل و ابزار، نوبت به غذا رسید که از مقادیر زیادی میوه خشک شده و کنسروهای مختلف تشکیل شده بود. این آخرین سفر او در دریا بود و خداحافظی با معشوق واقعی‌اش؛ او برای این کار یک هفته تمام را درنظر گرفته بود.

## حرکت

او می‌دانست که آبهای آرام و بدون تلاطم ممکن است به معنای دردسر باشند و نیز می‌دانست که اگر در مسیر کانالی به نام «آلیها» قرار بگیرد، جریان آبی که در آنها وجود دارد، او را به‌طرف مکانی در اقیانوس می‌کشد که اصطلاحاً به آن **«سرزمین هیچ کجا»** می‌گویند و در نقطه‌ای بین هاوایی و ژاپن سرگردان می‌ماند. به همین جهت برای اینکه برای خود حاشیه امنیتی ایجاد کند، سعی می‌کرد تا ساحل همیشه در معرض دیدش قرار داشته باشد. در طول مسیر او در یک طرف خود اقیانوس بیکران آرام را داشت و در طرف دیگر هم جزایر هاوایی با آتشفشانهایی که گویی سر به آسمان ساییده بودند.

## باد شدید

بعد از دو ساعت که از آغاز سفر گذشت و باد مناسب وزیدن گرفت، جان، بادبانها را برافراشت. در حدود پنج ساعت از آغاز سفر می‌گذشت که باد بسیار شدیدی شروع شد. درپی آن ابرهای سیاه آسمان را به‌سرعت پوشاند و خورشید درپس آنها ناپدید شد. باران نسبتاً تندی باریدن گرفت و جان قطرات باران را روی صورتش احساس می‌کرد. او به سرعت بادبانها را پایین‌تر آورد تا از تاثیر باد شدید مصون بماند. اما ناگهان موجی عظیم به قایق او برخورد کرد و قایق را واژگون کرد. جان ناگهان خود را زیر آب اقیانوس یافت. او که شناگر خوبی بود ابتدا خود را به سطح آب رساند و ته قایق را روی آب در چند متری خود یافت. پس به سرعت خود را به قایق واژگون شده رساند و درحالی که می‌کوشید در زیر بارانی که چون شلاق بر سر و رویش فرود می‌آمد، خونسردی خود را حفظ کند، قایق را به حالت عادی درآورد و در همین حال دیرک و بادبانها نیز از زیر آب ظاهر شد. اما به علت باد شدیدی که با سرعتی معادل ۶۰ کیلومتر در ساعت می‌وزید، قایق به سرعت به طرف اقیانوس به حرکت درآمد. این درحالی بود که جان هنوز فرصت نیافته بود خود را به درون قایق بکشاند و تنها به قایق آویزان بود.

بدین ترتیب قایق به‌سرعت حرکت می‌کرد و جان چاره‌ای نداشت جز اینکه صبر کند و در موقع مناسبی به داخل قایق بجهد و سپس در اولین قدم بادبانها را که باعث این سرعت سرسام‌آور شده بود، پایین آورد. اما این فرصت گویی هرگز فرانمی‌رسید. قایق به سرعت در حرکت بود و جان هم به آن آویزان بود. او یک لحظه نگاهی سریع به پشت سر خود انداخت و فاصله خود تا جزیره را تخمین زد. این فکر به ذهنش راه یافت که همانجا قایق را رها کند و با شنا خود را به جزیره برساند. اما به یاد آورد که اولاً جلیقه نجات به تن ندارد و بعد هم تصور می‌کرد که قادر خواهد بود تا به داخل قایق برود و کنترل آن را دراختیار گیرد. بنابراین تصمیم گرفت که همراه قایق خود بماند. تصمیمی که بعداً از اتخاذ آن سخت پشیمان شد.

## سرزمین هیچ کجا!

بدن سنگین جان به امواج اقیانوس برخورد می‌کرد، اما احساس درد را فراموش کرده بود و ذهنش شش‌دانگ متوجه نجات خود از مخمصه بود. او متوجه شد که نباید بیش از این تاءمل کند، بنابراین آهسته آهسته خود را به‌طرف پایین قایق که صعود به آن از این نقطه آسانتر بود رساند و با مشقت تمام سرانجام خود را به داخل قایق انداخت و بلافاصله با اینکه خسته بود و بدنش را درد فرا گرفته بود، به سرعت گیره بادبانها را باز کرد و آنها را از دیرک پایین کشید. آنگاه درحالی که سعی می‌کرد چند نفس عمیق کشیده و احساس بهتری داشته باشد، نگاهش تصادفاً به طرف جزیره اصلی هاوایی افتاد و ناگهان از وحشت خشکش زد. جزیره آنقدر دور بود که به سبد سبز و کوچکی در وسط اقیانوس می‌مانست. او بلافاصله متوجه شد که در همین مدت دست‌کم ده کیلومتر از ساحل دور افتاده و به طرف سرزمین هیچ‌کجا درحرکت است، اما باز هم سعی کرد به‌خود امید دهد.

## در تاریکی شب

تاریکی در دریا یکی از وحشتناک‌ترین منظره‌هاست. فقط صدای باد و آب و دیگر هیچ. امواج بلند در همان تاریکی شب مرتب به قایق می‌خورد و آن را واژگون می‌ساخت و جان هر بار مجبور می‌شد که مانند بار قبل به قایق آویزان شود و سپس به درون آن برود. هر بار که چنین می‌شد، به جهت تیزی لبه قایق به سختی دست، پا و یا سینه‌اش مجروح می‌شد و از آنجایی که آب اقیانوس شور بود، نفوذ نمک آب در درون خراشها، بدنش را شدیداً دچار سوزش می‌کرد. پس از آنکه سی بار قایق او معلق شد و جان دوباره به درونش رفت، دیگر رمقی برایش نماند و تصمیم گرفت به همان حالت آویزان باقی بماند. در نتیجه او بدنی را که ۱۹۰ سانتی‌متر طول و حدود ۹۵ کیلو وزن داشت، غوطه‌ور روی دریا نگه داشت.

## تنها و خسته

جان به فکرش رسید که زنگ ساعت مچی و ضدآبش را به‌شکلی تنظیم کند که هر دو دقیقه به صدا درآید و از به‌خواب رفتنش جلوگیری کند. ناگهان یک قایق بزرگ ژاپنی از کنارش عبور کرد و از آنجا که هیچ‌گونه چراغ و یا وسیله شناسایی در کشتی نبود، جان حدس زد که این یکی از کشتی‌های به‌اصطلاح ارواح است. این اصطلاح در مورد کشتی‌هایی به‌کار می‌رود که براثر نقص فنی غیرقابل تعمیر و یا آتش‌سوزی رها شده‌اند و سالها با جریان امواج و باد در منطقه **«سرزمین هیچ کجا»** سرگردان باقی می‌مانند تا سرانجام در هم شکسته شوند. کشتی مذکور تنها از فاصله یکصد و سی متری جان عبور کرد و جان از این نظر به بخت خوش خود درود فرستاد.

## آفتاب آمد

سرانجام جان با هر مکافاتی بود، شب را به صبح رساند. در صبحگاه باد و باران متوقف شده بود و دریا

آرام به نظر می‌رسید. او ابتدا کوشید قدری از میوه خشک شده‌ای را که به همراه آورده بود، بخورد. اما براثر تکانهای شدید در مقادیر زیادی آب شور که از دهان وارد بدن جان شده بود، او نمی‌توانست هیچ غذایی را در معده خود نگهدارد و بلافاصله آن را بازمی‌گرداند. او فقط توانست از آب آشامیدنی که برایش باقی مانده بود، قدری بنوشد. آنگاه نگاهی به اطراف انداخت و ناگهان قلبش فروریخت. فاصله او از خشکی به بیش از ۲۵ کیلومتر رسیده بود و جان کم‌کم امیدش مبدل به یاس می‌شد.

جزیره اصلی بیشتر به تصویری که درحال محو شدن بود، شباهت داشت. اما آرامش دریا سبب شد که او برای نخستین بار از آغاز سفر به فکر استفاده از تلفن همراه خود بیفتد. او بادقت تلفن همراه را از داخل کیسه پلاستیکی که به کمر خود وصل کرده بود، بیرون آورد و شماره ۹۱۱ (کمک‌های اضطراری) را گرفت و هیچ‌گونه پاسخی دریافت نکرد. پس به‌خود نهیب زد که از وضعیت نسبتاً آرام دریا استفاده کند و به طرف جزیره پارو بزند.

## پارو و باز هم پارو

جان استاکتون برای اینکه خود را از گزند آفتاب سوزان و آب شور که بدون تردید به پوستش آسیب می‌رساند، مصون بدارد و تنها برای یک روز تمام پارو زدن آماده کند. او یک شلوار بلند ورزشی را که از نوع چسبان بود بر تن کرد و سپس دستکشهای مخصوص پاروزنی را که آب به داخل آنها نفوذ نمی‌کرد، به دستهای خود کرد و یک کلاه ورزشی را که بی‌شباهت به کلاهخود ارتشی نبود، بر سر گذاشت و با قاطعیت شروع به پاروزنی کرد. او تصور می‌کرد که نیروی خود را در مسیر باد موافق خواهد انداخت و چند ساعت بعد به ساحل خواهد رسید. جان، ساعت پشت ساعت در زیر آفتاب سوزان بخش میانی اقیانوس آرام پارو می‌زد. عرق از همه منفذهای بدنش بیرون می‌ریخت و سوزش زخمهایش را بیشتر و بیشتر می‌کرد. در حوالی ظهر که آفتاب مستقیماً بر او می‌تابید و دستها و پاهای او دچار تاول شده بود، تاول دستها خیلی زود تبدیل به عفونت شد و دستهای او ورم کرد؛ اما جان همچنان پارو می‌زد. غروب و سپس تاریکی فرارسید و همچنان از خشکی خبری نبود.

قایق جان علی‌رغم تلاش و پاروزنی او درواقع از خشکی فاصله می‌گرفت و جریان قوی آب او را به سوی سرزمین هیچ کجا می‌کشانید. سرانجام در شب هنگام جان تصمیم گرفت از پاروزنی دست بردارد و قدری استراحت کند. اما بار دیگر امواج شدید آغاز شد و یک‌شب دیگر قضایا تکرار شد. قایق او به دفعات واژگون شد و او با همه درد و عفونتی که داشت، باکلی زحمت به داخل قایق بازمی‌گشت. اما لختی بعد باز قایق معلق می‌شد. جان تصمیم گرفت یک شب دیگر را به روز برساند تا بتواند تصمیم بعدی را بگیرد. او دقیقاً ۲۴ ساعت بود که غذایی نخورده بود

## ارتباط!

روز بعد جان استاکتون در شرایط بسیار بد جسمی و روحی قرار داشت. هر بار که پارو را در دست می‌گرفت فریادی از درد سر می‌داد. او چند بار دیگر سعی کرد با تلفن همراه با مرکز کمک‌های اضطراری تماس برقرار کند، اما موفق نمی‌شد و سرانجام در حوالی ظهر این تماس برقرار شد. در آن سوی سیم افسر گارد ساحلی به نام «جاستین» به او پاسخ داد. جان استاکتون با تمام رمقی که در بدنش باقی مانده بود، سعی کرد با فریاد زدن موقعیت خود را به اطلاع جاستین برساند.

ابتدا جاستین نام او را پرسید و نام خود را به او گفت و سپس از جان خواست تا به آرامی و شمردگی موقعیت دقیق خود را گزارش کند. از آنجایی که مکالمه قطع و وصل می‌شد و جان مطمئن نبود که تمامی حرفهایش توسط جاستین شنیده می‌شود، سعی می‌کرد به‌شکل اختصاری و مانند یک پیام تلگرافی صحبت کند «جاستین، وضعیت بد. آفتاب سوختگی، تاول، تورم، آب و غذا نیست».

جاستین ۲۳ ساله که تازه هم ازدواج کرده بود، شدیداً نسبت به این شخص احساس مسوولیت می‌کرد. او تبدیل به شاهرگ زندگی برای جان استاکتون شده بود پس سعی می‌کرد تا با جان تماس برقرار کند و روحیه او را تقویت کند. از طرف دیگر جان با اینکه تماس با جاستین روحیه بهتری به او بخشیده بود، اما دیگر بدنش قدرت و کشش نداشت. او بی‌حرکت روی قایق نشسته بود و ماهیهای آب شفاف اقیانوس آرام را نظاره می‌کرد. در این لحظه چهره پدرش که درگذشته بود، مادر و مادربزرگش در برابرش ظاهر شد. آری او به فکر مرگ افتاده بود و گویی حتی به آن رضایت داشت.

## پرواز

اما جاستین فکر دیگری داشت. او با خود عهد کرد که جان را نجات بدهد. او با یک تماس تلفنی دیگر از جان پرسید که چه قسمتی از جزیره را می‌تواند با چشمان خود مشاهده کند. جان به او پاسخ داد که فقط نوک قله کوه را می‌تواند به‌وضوح مشاهده کند. قلب جاستین ناگهان فروریخت، او بدون اینکه سخنی به جان بگوید، در دل گفت: «خدای من، او باید خیلی فاصله گرفته باشد که فقط نوک قله کوه پنج هزار متری را می‌بیند!» اما باز هم شب فرارسید و جان خود را برای یک شب هولناک دیگر آماده کرد؛ اما دیگر رمقی در او نبود. او دو شب تمام بود که نه خورده بود و نه خوابیده بود و این بار دیگر نتوانست مقاومت کند و به‌خواب رفت، خوابی مملو از هذیان و درد؛

اما کسی که به خواب نرفته بود جاستین بود. او تمام شب کوشید تا نقشه‌های جریان آب و باد و فواصل را کنار هم بگذارد و چند بار به نوارهایی که از جان حفظ کرده بود، توجه کند تا نکات تازه‌ای در مورد موقعیت جغرافیایی قایق جان دستگیرش شود. او هرآنچه را در دانشکده گارد ساحلی فراگرفته بود، به کار گرفت تا سرانجام از کنار هم گذاشتن نقشه‌ها، چارتها و آمار و ارقام موقعیت تقریبی قایق جان را به دست آورد و در طلوع آفتاب یک هواپیمای C-۱۳۰، یک هلی‌کوپتر H-H-۶۵ و یک هواپیمای نیروی دریایی را به همراه اطلاعاتی که به دست آورده بود، به جستجوی جان استاکتون فرستاد؛ اما او خود بهتر می‌دانست که این پروازها چون تیری در تاریکی است؛ ولی به هرحال تنها کسی بود که نمی‌توانست امید را از دست دهد. هر سه وسیله پس از چند ساعت پرواز بدون نتیجه بازگشتند.

## دو غریبه

در ساعت هشت بامداد شیفت کشیک جاستین به پایان می‌رسید و جانشین او کار را از او تحویل می‌گرفت. اما جاستین خیال ترک پستش را نداشت. او می‌خواست تا یک هواپیمای دیگر را همراه با خدمه‌ای تازه نفس به جستجو بفرستد. کاپیتان فیلیپس سرخلبان هواپیمای مذکور بود که به‌اتفاق یازده خدمه دیگر به جستجو می‌پرداخت. لحظاتی پیش از پرواز، جاستین خود را به کاپیتان فیلیپس رساند و ضمن آرزوی موفقیت برای او، درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت:

«کاپیتان، این پسر را بازگردان!» و بدون بیان کلمه‌ای دیگر از او جدا شد.

در وسط اقیانوس آرام جان استاکتون که یک کشیش بود و مسائل مربوط به آمادگی برای مرگ را می‌دانست، انجیل کوچک و جلدچرمی خود را در دست گرفت و آیاتی را زمزمه کرد. او باور کرده بود که عمرش به دنیا نیست و بدون هیچ دغدغه‌ای خود را آماده رفتن می‌کرد. در همین لحظه ناگهان جان صدایی شنید، اما ابتدا آن را خیالی تصور کرد و توجهی به آن نکرد، اما صدا بلندتر و بلندتر شد. جان به آسمان آبی فراز اقیانوس نگاه کرد. یک هواپیمای P-۳۰ نیروی دریایی به رنگ سفید بالای سرش درحال پرواز بود. رنگ هواپیما و بالهای گشوده آن جان را به یاد فرشتگان آسمان انداخت. او با زحمت به‌پاخاست و پتوی خود را که زرد رنگ بود، بالای سرش تکان داد، اما هواپیما بدون توجه از بالای سر او گذشت.

جان با دو زانو روی قایق افتاد و آخرین امیدش را از دست داد؛ اما چند ثانیه بعد باز صدایی شنیده شد و این بار هواپیما از جهت مخالف بر آسمان بالای سر جان پدیدار شد. جان با تمام قدرت پتو را بر بالای سر خود تکان داد و بی‌اختیار فریاد زد: «اینجا هستم، اینجا هستم!»

او به اشتباه تصور می‌کرد خدمه صدایش را می‌شنوند و یا شاید هم آرزو می‌کرد تا صدای او به گوش آنها برسد. هواپیما باز هم از بالای سر جان گذشت، اما این بار چندان دور نشد و دوباره چرخی زده و با ارتفاع کمتر به طرف جان حرکت کرد. آنها جان را مشاهده کرده بودند، اما مرتباً در اطراف او پرواز می‌کردند و چند ثانیه بعد جان دلیل این دورزدنها را بر بالای سر خود متوجه شد. خدمه هواپیما با دود سفیدی که از هواپیما خارج می‌شد، جمله‌ای را در آسمان بی‌کران حک کرده بودند: «ما تو را تنها نمی‌گذاریم. کمک خواهد رسید تا تو را به خانه برساند.»

در فرودگاه گارد ساحلی یک‌دستگاه آمبولانس، یک پزشک و یک پرستار در انتظار آنها بودند. جان را به محض پیاده شدن از هلی‌کوپتر در داخل برانکارد گذاشتند تا او را در آمبولانس قرار دهند؛ چرا که او به‌واقع نیاز به مراقبت پزشکی داشت. در طول چند متری که جان با برانکارد به طرف آمبولانس حمل می‌شد، چند تن به نظاره ایستاده بودند که یکی از آنها چهره‌ای نگران، خسته، اما آسوده داشت. جان در همان حال دراز کشیده او را شناخت؛ چرا که اونیفورم گارد ساحلی هنوز با اینکه شیفت جاستین به پایان رسیده بود، بر تنش بود.

جان ناگهان فریاد زد: «یک دقیقه صبر کنید.» همه ناگهان چون برق گرفته‌ها ایستادند. جان با همه درد به زحمت از برانکارد برخاست و به طرف جاستین رفت. دو غریبه که هرگز یکدیگر را تاکنون ملاقات نکرده بودند، چون دو دوست قدیمی با یکدیگر دست دادند و یکدیگر را در آغوش گرفتند؛ آنها با همه غریبه بودن یک پدیده مشترک داشتند: زندگی! ■

### در پیچ و خم دادگاه

# روزی که رعنا رفت

از: راشین مختاری

می‌نشینی کنار دخترک ده ساله. هر دو ساکت هستید. انگار قرار است برای هزار سال این سکوت ادامه پیدا کند؛ سکوتی که دیگران هم به خود اجازه نمی‌دهند آن را بشکنند. با گره روسری‌ات بازی می‌کنی. انگار مضطرب هستی یا شاید دنبال بهانه‌ای برای شروع حرف؛ اما دخترک بهانه‌ای به تو نمی‌دهد. صورتت رنگ پریده است. شاید هم به خاطر خستگی باشد و یا...

دستت را روی پای دخترک می‌گذاری و به او لبخند می‌زنی. مرد آن طرف‌تر ایستاده. مادرت کنار من است. همه منتظرند که تو چیزی بگویی. شاید هم می‌خواهند هیچ نگویی. چون دراین لحظه‌ها جز واژه‌های تلخ چیزی نمانده. مانتوی مدرسه دخترک را مرتب می‌کنی. نمی‌دانم بغض نمی‌گذارد که حرف بزنی یا به دنبال بهترین و موثرترین و کوتاه‌ترین جمله می‌گردی. فایده‌ای ندارد. هیچ وقت دراین مواقع چنین جمله‌هایی به ذهن خطور نمی‌کند. سرت را بالا می‌گیری. به مادرت نگاه می‌کنی و بعد به مرد و حتی به من. توی دادگاه خیلی حرف زدی. داد کشیدی. کوتاه آمدی و به التماس هم افتادی؛ اما حرف قاضی روشن و واضح بود. می‌خواستی چیزی را عوض بکنی که همیشه زنها خواسته‌اند تغییری در آن ایجاد کنند. اما قانون خشک و زمخت است. با عاطفه و احساس مادرانه کاری ندارد. استدلال می‌خواهد و منطق. اما تو و نه هیچ زن دیگری هیچ‌کدام از اینها را ندارید و جز اطاعت کاری از دست‌تان برنمی‌آید. قاضی از تو پرسید:

-درآمدت ماهیانه چقدر است؟

گفتی:

-هیچ. من که کار نمی‌کنم!

گفت:

-پدرت در قید حیات است؟

گفتی:

-نه.

گفت:

-ارثی برای تو گذاشته؟

گفتی:

-نه...

قاضی مهربانتر شد و لحنش دلسوزانه‌تر به نظر می‌رسید.

- پس بچه برایت دردسر می‌شود. چه بهتر که سرپرستی به عهده پدرش باشد.

گفتی: «پس احساس مادرانه چه می‌شود؟» گفتی: «مگر می‌توانم بدون بچه‌ام زندگی کنم؟» گفتی: «حداقل پدرش خرجی بدهد، من نگهش می‌دارم...» و باز گفتی: «حداقل بگذارد هر وقت که دلم خواست، او را ببینم. مثلاً هر روز...»

چانه‌هایت را زدی و باز قاضی تخفیفی نداد. ورقه زردرنگ پزشک معالجت جلو رویش بود. می‌دانستی که روی آن نوشته که تو دچار بیماری شدید افسردگی هستی.

مرد کلافه است. مادرت به یاری می‌آید:

- رعناجان، ما باید برویم، مادرت می‌خواهد از تو خداحافظی کند.

قلب من هم مثل تو می‌تپد. نمی‌دانی چطور خداحافظی کنی. دستهای رعنا را می‌گیری. چقدر کوچک و سفید هستند. می‌گویی:

-غصه نخور من که نمردم. بهت سر می‌زنم. می‌آیم به دیدنت. به درس و مشقهایت خوب برس.

تازه نصیحت‌هایت شروع شده که مرد می‌آید جلو:

- دیگه دیر شده. باید برویم. تا به مهرشهر برسیم شب شده.

تنت می‌لرزد می‌گویی:

-مهرشهر؟ چرا آنجا؟

## هفته بعد شما

### فروردین

در این هفته احساس آرامش کامل خواهید کرد. ساعات خوشی در کنار متولدین بهمن ماه می‌گذرانید. یکی از نقشه‌ها و نظریات جالبتان را عملی خواهید کرد. بهترین روزهای هفته برای شما دوشنبه و پنج‌شنبه است. تجربه گرانبها و مفیدی به دست خواهید آورد.

### اردیبهشت

در این هفته از مصاحبت با یکی از عزیزانتان لذت بسیار می‌برید. تصمیم مهمی خواهید گرفت. از عملی کردن یکی از نقشه‌هایتان پشیمان می‌شوید. با متولدین فروردین ماه با سیاست رفتار کنید. اواخر هفته بیشتر مراقب حال خود باشید.

### خرداد

در این هفته شانس شما را یاری خواهد کرد. از معاشرت با عده‌ای عصبانی می‌شوید ولی بهتر است صبور باشید. کارهایتان را به کندی و با بی‌حوصلگی انجام ندهید. کم‌خوابی باعث کسالت و خستگی اعصاب شما می‌شود. دوستان قدیمی‌تان را فراموش نکنید.

### تیر

مشکلات خانوادگی شما را رنج می‌دهد. با متولدین آبان تفاهم کامل خواهید داشت. هنگام انتخاب یک راه‌حل دچار تردید شدیدی می‌شوید. بهتر است برای عقاید دیگران احترام قائل شوید. ولخرجی زیاد باعث می‌شود که تعادل مالی شما بهم بخورد.

### مرداد

از شکست نهراسید تا پیروزیهای بزرگی به دست آورید. کسانی که مسوولیت‌های بزرگی دارند از ضعف خود در برابر مشکلات غمگین و متأثر می‌شوند. از تأخیری که در انجام یکی از کارهایتان صورت می‌گیرد ناراحت می‌شوید.

### شهریور

این را بدانید که هیچ موجودی بدون عیب نیست پس از دیگران زیاده از حد انتظار نداشته باشید. متولدین اسفندماه باعث خشم و عصبانیت شما می‌شوند، اما در کنار متولدین دی ماه ساعات دلپذیری را خواهید داشت. خود را اسیر جزئیات هر کاری نکنید.

### مهر

با متولدین مرداد ماه تفاهم و توافق کامل خواهید داشت. اگر می‌خواهید در کارهایتان پیروز شوید از مبارزه با کسانی که برایتان اشکال‌تراشی می‌کنند نهراسید. دامنه فعالیت خود را گسترش دهید. شما احتیاج به یک سفر کوتاه‌مدت دارید.

### آبان

محبت‌های اطرافیان به زندگی شما شیرینی و لطف بیشتری می‌بخشد. متولدین تیر و دی ماه خدمتهای پرارزشی به شما می‌کنند. یکی از مسائل بغرنج گذشته را آسان حل خواهید کرد. این هفته، هفته مناسبی است برای انجام کارهای فکری.

### آذر

از اطرافیان بیش از اندازه متوقع نباشید. با متولدین مرداد ماه دچار اختلافی جزئی می‌شوید. با متولدین بهمن با احتیاط رفتار کنید. با همکارانتان دچار

مرد می‌گوید:

- رعنا را مدتی می‌برم پیش مادرم تا روحیه‌اش بهتر شود. این مدت کم جنگ و دعوا ندیده. زندگی‌ام که به روال عادی برگردد، حتماً می‌آورمش پیش خودم.

براق می‌شوی. می‌دانی که رعنا مهرشهر را دوست ندارد. دلش می‌خواهد در مدرسه عصمت بماند. دوستان زیادی آنجا دارد و چقدر معلمش را دوست دارد. هول می‌کنی. اگر یکدفعه تو و دوستهایش را با هم از دست بدهد، چه می‌شود؟ تاب نمی‌آورد و گرفتار بیماری تو می‌شود. وحشت می‌کنی. می‌ترسی یک روز رعنا هم مثل تو ساعتها به گوشه‌ای خیره بماند و بعد هم جعبه‌های رنگی قرص و آخرش هم شوک برقی... سرت داغ شده. می‌ترسی همهٔ اینها برای رعنا تکرار شود.

رعنا بلند می‌شود. نگاهت نمی‌کند. پدرش را هم نگاه نمی‌کند. سرش پایین است و آرام پشت سر او راه می‌افتد. مطیع و پراندوه.

دلت می‌خواهد بدوی دنبالش، بغلش کنی و وادارش بکنی که گریه بکند. با صدای بلند و قوی. خودت هم گریه بکنی تا هردو دلهایتان را خالی کنید؛ اما رعنا دیگر رفته. وارفته و خسته روی نیمکت پهن می‌شوی. فکر یازده سال زندگی می‌افتی، زندگی بی‌خاطره و سرد... ساکت و تاریک... یادت نمی‌آید کی همه چیز مُرد و تو گرفتار آن کنج خاک گرفته دیوار شدی.

اما امروز را از خاطر نمی‌بری. رعنا رفت و از همین حالا فکر می‌کنی دلت برایش تنگ شده. فکر می‌کنی چقدر کم‌بغلش کردی و چقدر بیهوده لحظه‌ها را از دست داده‌ای. می‌خواهی همه چیز به عقب برگردد. دیگر به خاطر رعنا همه کار می‌کنی. غرها و بداخلاقی‌های شوهرت را تحمل می‌کنی؛ زنی شاد و مهربان می‌شوی. غروبها رعنا را می‌بری پارک و...

اما همه رفته‌اند. مادرت انتظار تو را می‌کشد و تو با دست و پاهای لرزان و صورتی خیس انگار به نیمکت چسبیده‌ای...

■

اختلاف نظر می‌شوید. عقایدتان را به دیگران تحمیل نکنید.

### دی

در این هفته تغییر مهمی در زندگیتان حاصل نمی‌شود. احساس تنهایی خواهید کرد. بیش از همیشه گوشه‌گیری کرده و در خود فرو می‌روید. دچار دلهره و اضطراب هستید. این دلهره بی‌اساس و بدون دلیل است. بهترین روزهای هفته برای شما شنبه و یک‌شنبه است. با متولدین تیرماه تفاهم کامل خواهید داشت.

### بهمن

بیشتر با مردم بجوشید. به کسی که به صمیمیتش اعتقاد ندارید رازهایتان را نگویید. متولدین مرداد ماه شما را ناراحت می‌کنند. ارتباط خود را با دوستان قدیمی خود قطع نکنید.

### اسفند

عادل باشید تا طرفداران بیشتری پیدا کنید. در حرفه شما تغییری پدیدار می‌شود. تردید به خرج ندهید. وگرنه شانسهای بزرگی را از دست می‌دهید. با نیش زبان دوستان و نزدیکان را از خود نرنجانید.

خواب می‌بینم

O دکتر بهمن بهروزی

## ماهیهای پرنده

خوابی را با اندکی تفاوت چندین بار دیده‌ام و قسمت مشترک آنها این است که ابتدا می‌بینم ماهیهای داخل آکواریوم در منزلمان بیمار هستند و یکی‌یکی می‌میرند؛ اما ماهیهای مرده دیگر در آکواریوم نیستند و آکواریوم خالی است. کم‌کم بچه ماهیها در آب ظاهر می‌شوند. به تعداد خیلی زیاد و کم‌کم ماهیهای بزرگتری هم در آب نمایان می‌شود و یکباره می‌بینم که ماهیها از آب پشت سرم تا شعاع چهار متری می‌پرند و من از آنها خواهش می‌کنم که این کار را انجام ندهند. کم‌کم ماهیها جهت پرشهای خود را عوض کرده و به‌سوی من می‌پرند و به من برخورد می‌کنند و درحالی که سرم را میان دو دست گرفته‌ام و ناله‌کنان می‌گویم «نه... نه...» از خواب بیدار می‌شوم و احساس ترس شدیدی وجودم را می‌گیرد.

**فاطمه علیزاده، مجرد، فوق دیپلم، ۲۳ ساله، از تهران**

## O تحلیل: رزق و روزی

خواب ماهی از معدود خوابهایی است که به هر شکل و فرم مستقیماً با وضعیت مالی و اقتصادی و یا تفکرات مربوط با آن مربوط می‌شود. چند مورد از موارد خواب ماهی را برای اطلاع شما و خوانندگان گرامی در زیر ذکر می‌کنم.

**ماهی در آب زلال:** خواب ماهی در آب زلال نمایانگر افرادی با قدرت و ثروت و مکنت فراوان است که حامی شما هستند و این حمایت بر وضعیت شما اثر مثبت می‌گذارد.

**ماهی مرده:** به معنای حوادث و اتفاقاتی است که باعث زیان اقتصادی می‌شوند؛ اما قابل جبران می‌باشد.

**زن مجرد و ماهی زنده در رودخانه:** منظور یک ازدواج مناسب است. یکی از بهترین بخت‌های زنان در ازدواج، دارای نماد ماهی است و شوهری وفادار و از نظر اقتصادی موفق را نوید می‌دهد.

**خواب چند ماهی:** به معنای آن است که به‌خاطر برخی از اشتباهات و ندانم‌کاریها بدخواهان، شما موقتاً اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهید؛ اما به‌خاطر قوه ادراک و هوش سرشار نه‌تنها بدخواهان را رسوا می‌کنید، بلکه در پایان حتی بیش از گذشته صاحب اعتماد به نفس می‌شوید.

**جهیدن در داخل آب و صید ماهی:** نمایانگر این است که شما دارای قدرت و قابلیتی هستید که بدون کمک دیگران به ثروت زیادی دست یابید، ضمن آنکه از آن ثروت برای بهبود زندگی دیگران نیز استفاده می‌کنید. مانند ایجاد شغل و کار در شرکت یا کارخانه‌ای که تأسیس کرده‌اید.

**صید ماهی از روی قایق یا کشتی:** این خواب سخن از انرژی و اقتصاد پرتوان می‌کند، اما در این خواب عنصر صید نیز اهمیت دارد و اگر در توری که از قایق روی دریا پهن می‌کنید، ماهی باشد، به معنای آن است که باید فعالیت بیشتری انجام دهید تا به اهداف اقتصادی خود برسید.

**خوردن ماهی:** یکی از معدود خوابهایی است که وابسته به ماهی است، اما معنای اقتصادی ندارد و بیشتر به معنای احساس گرم و عاطفی در بیننده است که باعث می‌شود هم از نظر دوستی و هم از نظر پیوند زناشویی، با رابطه‌های طولانی و پرمودت روبرو باشید.

**ماهیگیر:** اگر در خواب یک ماهیگیر حرفه‌ای و یا کسی را که مشغول صید ماهی است مشاهده کنید، به معنای آن است که به چنان وضعیت مالی و اقتصادی درخشانی دست می‌یابید که تاکنون تجربه نکرده‌اید.

**قلاب ماهی:** به معنای زحمت‌های بی‌نظیری است که برای سرمایه‌گذاریهای مطمئن و پرسود خواهید داشت، ضمن آنکه چنان به پیشرفتهای بزرگی نائل می‌آیید که همه‌جا از نام شما با افتخار یاد می‌شود.

**بازار ماهی:** اگر در خواب تجربه کنید که به یک ماهی‌فروشی و یا به بازار ماهی‌فروشان گام نهاده‌اید، به معنای آن است که از حرفه و فن خود آنقدر لذت می‌برید که باعث می‌شود دیگران برای رفع مشکلات خود به شما مراجعه کنند و خیلی هم راضی باشند.

**تور ماهی:** به معنای لذتهای کوچک و سودهای نه‌چندان بزرگ، اما پرتعداد است و اگر در تور ماهی سوراخی دیدید، به معنای تأسف از یک اقدام اقتصادی است.

**برکه یا آکواریوم پر از ماهی:** به معنای سرمایه یا بازدهی افسانه‌ای و لذات پرشمار زندگی است. اگر برکه یا آکواریوم را خالی از ماهی با آب یا بدون آب تجربه کنید، به معنای آن است که باید مراقب باشید، چرا که ممکن است عده‌ای در لباس دوست بخواهند از خلاء موقتی در وضعیت اقتصادی شما سوءاستفاده کنند.

**ماهی پرنده:** به معنای بلندپروازی به‌سوی اهداف شخصی و اقتصادی است. اگر این ماهی درحال پرواز بر سر راه انسان قرار گیرد یا به انسان برخورد کند، به معنای دستیابی مستقیم به هدفی است که می‌تواند سرانجامی خوش و پرمعنا برای زندگی انسان داشته باشد.

## و خواب شما

اکنون با توجه به ارتباطهای ذکرشده، شما هم می‌توانید به‌راحتی وجوه مختلف خواب خود را به یکدیگر متصل کنید و به یک روند رفتاری درباره خودتان در گذشته، حال و آینده دست یابید.

**موفق و پیروز باشید**

# نتیجه تحقیق در ایران هیچ است!

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

**مطلبی که پیش روی شماست، مربوط به یافته‌های یک محقق کشور است، محققی که در کوران فرار مغزها همچنان مصمم با مشکلات می‌جنگد و بر تولید یافته‌های خود در کشور تاکید می‌کند. او نمونه بارزی از بنزین‌های سبز و سرخ میهن‌مان است. بنزینی که اگر کوچکترین توجهی به آن شود می‌تواند بسیاری از معادلات موجود کشور را که با کمبود بودجه گره خورده برهم بزند. اما ما همچنان بر اراده خود مبنی بر بی‌توجهی به بخش تحقیق تاکید می‌کنیم!**

**بخش تحقیقات را با نازلترین بودجه همراهی می‌کنیم و همچنان بر واردات کالاهای مورد نیاز خود از هند، پاکستان، آفریقا و حتی مدتی دیگر افغانستان تاکید می‌کنیم، ولی به نظر شما توجه به سرمایه‌های وطنی چه مشکلی ایجاد می‌کند؟**

**چه کسانی از بی‌توجهی به این بخش سود می‌برند؟ اصلاً بهتر است خود شما خواننده گرامی یکبار هم که شده با دقت بیشتر این مطلب را بخوانی و بیاندیشی که...**

## چرا زمان ارزش خود را از دست داده؟!

کسی که این‌بار می‌خواهد با شما حرف بزند «اسماعیل نوروزیان» است. فردی که در طول ۳۹ سال تحقیق و نتیجه گرفتنش تنها یکبار آنهم در ۱۸ سالگی از طریق مجله اطلاعات علمی با شما حرف زده و دیگر شاید فرصت این کار را پیدا نکرده.

او امروز هنگامی که همسرش به یک کلینیک مراجعه می‌کند، از فرصت انتظار برای معاینه استفاده کرده و با حضور در دفتر مجله ـ درست هنگامی که جنگل‌های گلستان طی یک هفته بیش از ۲۰ بار آتش می‌گیرد ـ می‌گوید: من محصولی دارم که از آتش‌سوزی جنگل‌ها جلوگیری کرده و آتش جنگل‌های درحال سوختن را هم در آن‌واحد خاموش می‌کند.

**☐ و من در نخستین سؤالم از او می‌پرسم، چطور به این محصول دست پیدا کردی؟**

●بحث امروز من فقط دست پیدا کردن به این محصول نیست، ولی این محصول هم یکی از دهها کشفیات من است که آزمایش شده ولی استفاده نشده است.

**☐این محصول کجا آزمایش شده است؟**

●سالها پیش در مرکز آتش‌نشانی شیراز، وقتی این ماده را به چوب زدند و چوب را روی آتش گرفتند، با کمال تعجب دیدند که چوب از داخل پوک می‌شود (به خاطر شدت دما) ولی آتش نمی‌گیرد و دقیقاً در همان مرکز بود که به من گفتند ما همین ماده را کم داریم. اگر چنین ماده‌ای به تولید انبوه برسد و تمام افراد روی چوبها و وسایل زود مشتعل‌شونده‌شان این ماده را که مثل روکش عمل می‌کند بپاشند، زمان انتقال آتش به دیگر وسایل کاهش پیدا کرده و آتش‌نشانان به موقع به محل حادثه می‌رسند.

او با گفتن این جمله از جا برمی‌خیزد، دستمال کاغذی را آتش می‌زند و چند قطره از ماده موردنظر را روی آن می‌پاشد و بعد از چند ثانیه بخشهایی از دستمال کاغذی که به این ماده آغشته شده است، سپید و سالم باقی می‌ماند و این آزمایش انگیزه‌ای می‌شود تا مردی که با کودک خردسالش در دفتر مجله حاضر شده، از تحقیقاتش سخن گفته و اضافه کند: من از سوم ابتدایی در محیط کارگری بودم، کار می‌کردم و درس می‌خواندم و حتی دیپلم خود را (در رشته اقتصاد) به‌طور شبانه گرفتم.

او که حالا دیگر تمام موهایش سفید شده و ۳۹ سال دارد ادامه می‌دهد:

علاقه من به رشته شیمی از دوران نوجوانی آغاز شد و در کنار کارم مطالعه و تحقیق در این علم را جزو وظایف روزانه‌ام کردم و در سال ۱۳۶۴ یکی از مهمترین تحقیقاتم نتیجه داد و با آن...

## لباس ضدگلوله ساختم

او چنان ساده و بی‌آلایش از یافته‌هایی به این مهمی سخن می‌گوید که انگار هر روزش با یافته‌ای جدید آغاز می‌شود و مرور زمان اهمیت آن را برای این فرد ناچیز می‌کند و من با همان تردید همیشگی می‌پرسم:

**☐ این مواد هم آزمایش شده است؟**

●بله، من این مواد را که حالت سرامیک دارد به سازمان پژوهشهای علمی دادم و چون در سال ۶۵ به خدمت سربازی رفتم این یافته در میدان تیر و از فاصله ۷۰ متری با گلوله «ژ-۳» آزمایش شد و حتی بر روی آن خط هم نیفتاد.

او می‌افزاید: دقیقاً در این زمان بود که من در روال نامه‌نگاری برای ثبت و تولید این محصول گیر افتادم و سازمان پژوهشهای علمی از من فرمول این ماده را درخواست کرد و من دست از تلاش برداشتم. البته مدتی بعد همکاری خود را با جهاد خودکفایی ارتش آغاز کردم و آنجا با من همکاری بسیار صمیمانه‌ای شد و من مین آموزشی، راکت برقی و چندین وسیله آموزش نظامی دیگر را ساختم که تمامی مدارک آن در مجله‌های ارتش آن زمان موجود است.

**☐چرا یافته‌های شما در یک خط مشخص نیست؟**

●خوب تنها دلیلش این است که فکر من در مواقع مختلف برای رفع نیازهای آن دوران به تحرک می‌افتد. به‌طور مثال موقع جنگ لباس ضدگلوله ساخته می‌شود و در زمان سازندگی ماده پوشش کویر!

**☐ماده پوشش کویر مربوط به چه زمانی است؟**

●ساخت این ماده در سال ۷۶ به اطلاع مسوولان وقت رسید و کارکرد آن به این صورت بود که به جای پوشش روغنی (اویل‌مالچ) که برای جلوگیری از حرکت شنهای روان استفاده می‌شود و با هزاران مشکل روبروست، این ماده به محض تماس با ماسه‌های کویر لایه‌ای سیمانی را تشکیل می‌داد و درواقع دانه‌های ریز ماسه‌ای کویر را به کلوخهای بزرگ تبدیل می‌کرد، اما متاسفانه...

## از این یافته هم استقبال نشد!

**☐ چه سازمانی روی این ماده آزمایش کرد؟**

●سازمان مراتع روی این قضیه تحقیق کرد،

خبرش در تمام نشریات کشور به چاپ رسید، ولی هیچ‌کس نگفت این ماده چیست؟ چرا کسی چنین ادعایی کرده؟ زیان یا سود احتمالی این ماده چیست؟ و یا اصلاً چرا صفحه‌های نشریات را با این خبر پر کرده‌اند؟!

**☐ حتماً شما بعد از این مسأله ناامید نشدید؟**

●خیر، من اعتقاد دارم، اگر کسی عشق به کاری داشته باشد و برای رسیدن به نتیجه علاقه نشان دهد و هدفش خیر باشد، نه‌تنها هیچ‌گاه شکست نمی‌خورد، بلکه همیشه موانع، عاملی برای حرکت به جلو می‌شود و من بعد از این مرحله تولید ماده اولیه کرم پاک‌کننده را آغاز کردم. نام آن را «چانچو» (چوبی که در شمال کشور با آن آب حمل می‌کنند) گذاشتم و با این کار خود تحولی بزرگ ایجاد کردم. چونکه این ماده هم کار پاک کردن دستهای کارگران زحمتکش را ساده می‌کند و هم در ترمیم آسیب‌های پوستی نقش بسزایی دارد، چرا که کارگران همیشه بعد از اتمام کار مجبور هستند دستهای خود را با بنزین و نفت بشویند که خطرساز بوده و بوی نامطبوعی دارد، و یا اینکه برای این کار از براده‌های چوب و مواد شوینده لباس استفاده کنند که این تکه‌های چوب ضمن ایجاد زخمهای کوچک باعث ایجاد عفونت و مشکلات شدید پوستی می‌شود. البته بعد از این محصول مهمترین مشکل مردم را در آرتروز دیدم. دردهای مفصلی که چه در فصل گرما و چه در فصل سرما بسیاری از سالمندان با آن روبرو هستند. به همین منظور با استفاده از گیاه سقز پمادی ساختم که در رفع بیماری آرتروز تاثیر شگفتی دارد.

**☐ این پماد در بازار هم عرضه شد؟**

●بله، ابتدا این پماد را در ظروف بسیار کوچک و با قیمت بسیار ارزان و از طریق عطاریها در اختیار عموم قرار دادم، اما پس از مدتی باخبر شدم که بعضی از عطاریها ماده مذکور را نه‌تنها به چندین برابر قیمت به نیازمندان ارائه داده‌اند، بلکه عده‌ای به این سود هم قانع نشدند و با جایگزین کردن وازلین به جای این ماده، باعث شدند تا کارم به تعزیرات بکشد و مجبور شوم از پخش مجدد آن خودداری کنم. بعد از این کار به سراغ عوارض ناشی از سوختگی‌ها رفتم و...

## از قهوه پماد ترمیم سوختگی ساختم!

اسماعیل نوروزیان این بار با خوشحالی می‌گوید: همه می‌دانند که قهوه ماده‌ای خوردنی است، اما وقتی کسی در کارش مصمم باشد هر چیزی امکان‌پذیر می‌شود و من با تلاش بسیار پمادی ساختم که در طول ۱۲ روز تقریباً به‌طور کامل عوارض ناشی از سوختگی را پاک می‌کند، البته اگر به محض ایجاد سوختگی پوستی، این ماده در دسترس باشد.

**☐این ماده را چطور امتحان کردید؟**

●افرادی مانند من که از هیچ سازمانی حمایت نمی‌شوند، همیشه باید فقط از خودشان مایه بگذارند و ماجرای آزمایش این ماده برایم خیلی جالب بود. یک روز که برای آوردن پسر بزرگترم از کلاس درس به مدرسه‌اش رفته بودم، با کمال تعجب دیدم که همسرم فرزند کوچکم را که هنوز پنج سال بیشتر نداشت، به بغل گرفته و گریه‌کنان به سویم می‌دود و به محض نزدیک شدنش باخبر شدم که گردن پسرم با فلزی داغ به شدت دچار سوختگی شده و من ابتدا سعی کردم همسرم را آرام کنم و سپس ضمن مراجعه به منزل و پس از شستشوی محل سوختگی و پاک کردن پمادهای زده شده قبلی ماده تازه ساخته شده‌ام را روی گردن فرزندم آزمایش کردم و بعد از مدت چند روز به لطف خداوند هیچ اثری از سوختگی باقی نماند.

او این حرف را می‌زند و سعی می‌کند با وارسی کردن فرزندش محل سوختگی را نشان دهد ولی به گفته خودش این پماد آنقدر معجزه می‌کند که هیچ اثری از سوختگی نیست و من بلافاصله با یادآوری صحنه‌های فجیع سوختگی در بیمارستان سوانح و سوختگی تهران که مدتی پیش شاهدش بودم می‌پرسم: **این دارو به بازار هم عرضه شده؟**

همین دارو درحال حاضر متقاضیان بسیاری دارد و بعد از ساخت هم بارها توسط اعضای خانواده و فامیل از آزمایش سربلند بیرون آمده ولی به علت نداشتن مجوز از ارائه آن به عموم مردم معذور هستم.

**☐ چرا برای گرفتن مجوز اقدام نمی‌کنید؟**

●ببینید، هزینه ساخت این دارو و پمادهای مشابه ساخته شده بسیار پایین است و من حتی با مسوولان بیمارستان سوانح و سوختگی هم صحبت کرده‌ام ولی آنها هم داشتن مجوز بهداشت را مستلزم استفاده از دارو می‌دانند، ولی گرفتن مجوز کار ساده‌ای نیست!

**یک شرکت بزرگ دارویی به بهانه مشارکت در تولید و با حیله فرمول یکی از یافته‌هایم را از چنگم درآورد و هشت سال زحمت مرا از بین برد**

من برای گرفتن آن تلاش زیادی کردم ولی صدور مجوز منوط به تاسیس کارخانه یا خط تولید است و تاسیس کارخانه هم پول کلان می‌خواهد که من آن را ندارم

**☐ خوب می توانید به‌طور مشارکتی کار کنید؟**

●(این سؤال کمی او را عصبانی می‌کند و پس از بیرون آوردن چند قرارداد با لحنی تند می‌گوید:) مشارکت!! من بعد از چندین سال سرگردانی به پیشنهاد دوستان تصمیم گرفتم با شرکت (...) که یکی از شرکتهای بزرگ دارویی کشور است به‌طور مشارکتی کرم پاک‌کننده «چانچو» را تولید کنم، خوب آنها خط تولید بسیار مجهزی داشتند و من فرمول ساخت دارویی ارزشمند. پس با دریافت مجوز از وزارت بهداشت به شماره پروانه ساخت ۳۹۸۴ به شرکت (...) مراجعه کردم و به دلیل آشنا نبودن به مسائل حقوقی قراردادی تنظیم شد و من در مقابل چشمهای حیرت‌زده مسوولان این شرکت از وسائلی که قبلاً هم در این کارخانه به وفور یافت می‌شد پس از مخلوط کردن چندین ماده شیمیایی نمونه ماده پاک‌کننده را ساختم اما این شرکت ضمن تصاحب فرمول ساخت، مرا به نوعی از قرارداد موردنظر کنار گذاشت و درحال حاضر خودش مشغول ساختن این کرم است!! و مدتی بعد این کرم به بازار عرضه می‌شود.

**☐چرا به مراجع قضایی مراجعه نمی‌کنید؟**

●او با شنیدن این سؤال همچنان که خنده‌ای تلخ برلب دارد، بند ششم قرارداد را نشان می‌دهد که در آن عنوان شده در صورت بروز اختلاف مشکل باید از طریق حکمیت طرفین برطرف شود و هیچ‌کدام حق مراجعه به مراجع قانونی را ندارند!!! و با ابراز تاسف می‌گوید: من که از مسائل حقوقی اطلاعی نداشتم، اما مدتی پیش با مراجعه به وکیل متوجه شدم حق شکایت از من سلب شده، فرمول من به سرقت رفته و دارو با نام جدید در شرکت موردنظر درحال تولید است.

بقیه در صفحه ۴۶

# پشت پرده صندوق های قرض الحسنه

گزارش: سیده شیده لالمی و سید داوود علوی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۵

> **ما باید توجه داشته باشیم که این صندوقها تاکنون شماری از مردم را صاحبخانه کرده‌اند و مردم هم به خدمت آنها نیاز دارند و راه‌حل مشکلات مربوط به صندوقهای مختلف برخورد با تمام صندوقهای قرض الحسنه نیست!**

پیش از این زمانی که صحبت از صندوق های قرض الحسنه و اصولاً وام قرض الحسنه می‌شد، نا خودآگاه به یاد موسساتی می‌افتادم که در دایره شریعت پناه گرفته اند و تصویر ذهنی ام از موسسان آن نیز تصویر افراد وارسته و معتقدی بود که هدفشان اجرای سنت اسلامی قرض الحسنه و پرداخت وام ضروری بدون بهره به طبقات نیازمند و محروم جامعه است، اما اخبار مربوط به ورشکستگی تعدادی از این صندوق ها در خراسان که در هفته های گذشته بخش مهمی از اخبار روزنامه ها را به خود اختصاص داده بود و پیشداوری های نگران کننده کارشناسان اقتصادی از ادامه فعالیت تعدادی از این صندوق ها، نه تنها تصویر ذهنی ام را در این زمینه مخدوش کرد، بلکه سوژه ای به دستم داد تا ببینم پشت پرده فعالیت این صندوق ها چه می گذرد و...

## ماجرا از کجا آغاز می شود...

آنچنان که از گفته های شاهدان عینی ماجرا بر می آید و اخبار روزنامه ها نشان می دهد؛ ساکنان مشهد ودیگر شهرهای استان خراسان، اولین شاهدان جنجالهای پر سر وصدای ناشی از تخلفهای صندوق های قرض الحسنه بودند. صندوق های جوانی که با ارائه دادن جداولی و مشخص کردن شرایطی ویژه برای اخذ وام اقدام به پرداخت وام های کلان با شرایط آسان می کردند واز این رو به سرعت در شهرهای مختلف خراسان شناخته شدند، اما پس از گذشت یک سال و اندی، تراژدی تلخ ورشکستگی این صندوق ها را یکی پس از دیگری از دور خارج می کرد و هجوم ناگهانی مردم برای دریافت سپرده هایشان آنها را با سردرگمی عجیبی مواجه کرده بود. به طوری که نحوه عملکرد این صندوق ها که در سالهای گذشته بی سر و صدا مشغول فعالیت بودند، به یکباره در هاله ای از ابهام قرار گرفت و از جانب مسوولان وکارشناسان اقتصادی به بوته نقد کشیده شد.

تب اخبار مربوط به تخلفات بالاگرفت به طوری که روزنامه همشهری در یکی از یادداشتهای خود نوشت: « استان خراسان ۱۵ درصدکل نقدینگی کشور را در اختیار دارد و حدود ۵۰۰ شعبه متعلق به سیستم بانکی کشور در این استان فعال هستند اما تعداد صندوق های قرض الحسنه ثبت شده وثبت نشده تنها دریکی از شهرهای آن ( مشهد )از ۷۰۰ شعبه هم فراتر رفته است و واقعاً چه دلیلی دارد که در شهری مثل کاشمر که تنها یک کارخانه قابل قبول در آن وجود دارد ۵۰ موسسه قرض الحسنه فعالیت کنند ؟».

این انتقادات و پرسشهای گزنده دیگری که از جانب مطبوعات و کارشناسان اقتصادی مطرح می شد، گرهی از کار مردم باز نکردو هیچ پاسخ روشنی هم از جانب مسوولان برای آن ارائه نشد. وطلبکارانی که به هزار امید اندوخته هایشان را در یک موسسه غیر انتفاعی مذهبی پس انداز کرده بودند، حیرت زده نتیجه عمل نیک خود را مشاهده می کردند. افرادی که به دلیل اینکه اصل ماجرا را ازنزدیک لمس کرده اند بهتر از دیگران می‌توانند شرایط بحرانی آن روزها را برایمان تصویر کنند، بنابراین با حضور در جمع تعدادی از کارمندان و معاونان بانکهای دولتی در مشهد جزئیات ماجرا را از زبان آنها می شنویم.

**علیرضا خلیلوند** که معاون یکی از شعب بانک...... در مشهد است و از نزدیک شاهد این ماجرا ها بوده است، می گوید: « تب فعالیت این صندوق ها در سالهای گذشته به طور ناگهانی در میان مردم شایع شد، چرا که در شرایط نامناسب اقتصادی که اکثریت جامعه با آن دست به گریبان هستند اعطای وام های بی دردسر با اقساط بلند مدت و رقم های کلان مردم را جذب می کند، اما از همان ابتدا برای کسانی که تا اندازه ای با اصول علم اقتصاد آشنایی داشتند پیش بینی ورشکستگی این صندوق ها دور از ذهن نبود چرا که تسهیلاتی که این موسسات در اختیار مردم می گذاشتند و در اقساط بلندمدت با سود اندک دریافت می کردند، از عهده بانکهای دولتی با پشتوانه هم خارج است چه رسد به یک صندوق غیر انتفاعی که تنها یک واسطه مالی است که قبول سپرده واعطای وام می کند. ما تا جایی که توانستیم به مشتریانمان هشدار دادیم اما با وجود تمام این نکات این صندوق ها به سرعت جایشان را در جامعه باز کردندو تعداد زیادی از مشتریان ما سپرده هایشان را از بانک خارج و به این موسسات منتقل کردند که چندی بعد پس از اعلام ورشکستگی، زمانی که برای دریافت سپرده هایشان مراجعه کردند با صندوق های خالی مواجه شدند که ادعای ورشکستگی می کردند.

این معاون باتجربه در امور بانکداری با اشاره به مقررات تاسیس صندوق های قرض الحسنه اضافه می کند: « نباید فراموش کنیم که اصولا هدف از تاسیس صندوق قرض الحسنه تامین نیاز مالی مصرف کنندگان بدون در نظر گرفتن انتفاع است و به همین دلیل براساس بند یک ماده ۴۰ مقررات تاسیس ونحوه فعالیت موسسات اعتباری غیر بانکی، صندوق های قرض الحسنه از بسیاری از محدودیت هایی که برای دیگر موسسات مالی واعتباری وجود دارد از جمله نگهداری سپرده های قانونی معاف شده اند و اگر یک صندوق بخواهد در چهارچوب امتیازات در نظرگرفته شده، برای این صندوق ها به موازات سایر نهادهای مالی به فعالیت انتفاعی بپردازد سیاستهای پولی کشور را مختل می‌کند. ضمن اینکه به دلیل محدودیت منابع مالی اش توانایی پاسخگویی به نیازهای مردم را هم ندارد.

**محسن سربندی** معاون یکی دیگر از شعب بانک... در مشهد است که در جمع ما حضور دارد وی با اشاره به فعالیتهای تجاری صندوق های قرض الحسنه می‌گوید: این صندوق ها نباید به کارهای تجارتی و سودآور بپردازند، اما عملا این کار را انجام می دهندبه همین دلیل به بن بستهای مالی رسیدند. من نمی دانم که این موسسات براساس کدام قانون در اقتصاد ادعا می کنند که می توانند بعد از دو ماه دو برابر سپرده متقاضی را به او وام دهند؟

اخیراً حیطه فعالیت آنها تا جایی گسترده شده است که دسته چک هم صادر کرده اند. متاسفانه ساختار خاص تعدادی از این صندوق ها رانتهای کلانی را نصیب عده ای کرده است که نتیجه ورشکستگی آنها را هم مردمی که نیت خیر داشته اند باید بپردازند. شما باید ببینید که مردم چه می گویند؟ آنها قربانیان اصلی

وزارت امور اقتصادی و دارایی و بانک مرکزی نمی توانند به بهانه جلوگیری از چند صندوق قرض الحسنه متخلف سایر صندوقها را هم با مشکل مواجه کنند

این ماجرا هستند»

## صداهایی که شنیده نمی شوند

پیامد گفته های آقای سربندی سراغ تعدادی از مالباختگان یا به عبارت بهتر طلبکاران صندوق ها را می گیرم. **رضا محمدی** اولین فردی است که زبان به شکایت می گشاید وبا لحنی آکنده از اضطراب می گوید: « دوره و زمانه بدی شده است. آدم نمی داند به چی اعتماد کند. سابق بر این که این همه چک وسفته نبود و حرفی از ضامن و ضمانت نمی شد قول وقرار مردم محکم تر بود حالا دیگر مردم به نام خدا و ائمه قسم می خورند و کلاه سر مردم می گذارند. مثل اینکه باید مثل قدیمی ها پولهایمان را زیر تشک ولای درز دیوارها پنهان کنیم!

باراهنمایی آقای محمدی سراغ یکی دیگر از شاکیان می رویم دختر ۲۴ ساله ای که می گوید :به نظر من بدترین ضربه این صندوق ها به نام مقدس قرض الحسنه وارد شد .آنها از این کار خداپسندانه و اعتماد مردم به این موضوع سوءاستفاده کردند و باپول آنها به ساختمان سازی وکار واردات و صادرات رو ی آوردند در حالیکه که اینکار شرعا درست نیست.

بنا به گفته های مردم صدای اعتراض شاکیان در استان خراسان زمانی بلندتر شد که استاندار خراسان طی نامه‌ای به سپرده گذاران در صندوق های قرض الحسنه از آنها خواست که نسبت به درخواست مطالبات خود اقدام کنند.

**رویا زیوری** با اشاره به این نکته می گوید :

زمانی که ماهیت این صندوق ها روشن شد که اطلاع رسانی وهشدار فایده ای ندارد. در طول این همه سال که این صندوق ها فعالیت می کردند استاندار خراسان کجا بود که به مردم هشدار دهد که به این صندوق ها اطمینان نکنند؟ متاسفانه قبح این مسائل در جامعه ریخته شده است وقتی تعدادی از مسوولان جامعه به انواع فساد های مالی و اداری کشیده می شوند واقعاً از مردم عادی چه توقعی می توان داشت ؟

## صورت مساله را پاک نکنید

**رضا عباسی دستجردی** مدیر عامل مجمع صندوقهای قرض الحسنه پایاپای اولین کسی است که مخالفت صریح خود را در این باره ابراز می کند و می‌گوید:

وزارت امور اقتصاد ودارایی وبانک مرکزی نمی توانند به بهانه جلوگیری از چند صندوق قرض الحسنه متخلف سایر صندوق ها را هم با مشکل مواجه کنند .ما باید توجه داشته باشیم که این صندوق ها تاکنون شماری از مردم را صاحبخانه کرده اند و مردم هم به خدمات آنها نیاز دارند و راه حل مشکلات مربوط به صندوق‌های متخلف برخورد با تمام صندوق‌های قرض الحسنه نیست .اینطوری ما صورت مساله را پاک کرده‌ایم .

وقتی برای جویا شدن نظر مدیر عامل سازمان اقتصاد اسلامی سری به این سازمان خیریه می زنم با مخالفت **فرجی**، مدیر عامل سازمان ،در این زمینه مواجه می شوم و هنوز حرفم تمام نشده که با متانت خاصی می گوید : صندوقهای قرض الحسنه ای که با سازمان در ارتباط هستند فقط مجاز به اعطای وام قرض الحسنه می باشند یااینکه جریان تبادل امر خیری را میان دو نفر تسهیل کنند و کار خلاف نمی کنند چراکه هیچ یک از آنها مجاز نیستند که مبلغی را در حساب بگذارند و چند ماه بعد چند برابر آن را وام بدهند .این صندوق ها یا کارمزد نمی گیرند یا براساس فتاوا کمترین کارمزد را می گیرند و هیچ سودی هم به مردم نمی دهند.جایزه به کسی نمی دهند.تبلیغات گران در صفحه یک و دو روزنامه های کثیر الانتشار ندارندچون این صندوق ها درآمدی ندارند که از محل آن هزینه کنند .از میان هزار صندوقی که با ما درارتباط هستند تاکنون گزارش نشده است که نتوانسته باشند پول مردم را بدهند یا اینکه به ورشکستگی برسند .حالا نباید با آنها غیر اصولی برخورد کنیم. در مورد وام های جدولی هم ما بارها اعلام کرده ایم که این راه به بن بست می رسد. تمام صندوق هایی که با مشکل مواجه شدند هم به همین مشکل مبتلا بودند، ضمن اینکه اینکار از نظر شرعی هم مشکل دارد چون قرض الحسنه نباید مشروط باشد. اینکه ما بیاییم بگوییم که دو ماه پولتان را سپرده بگذارید و بعد وام بگیرد، خارج از قوانین قرض الحسنه است و صندوق جز قرض الحسنه نباید کار دیگری انجام دهد . نباید کار تجارتی کند .ما هم نمی توانیم اقدامی در رابطه با فعالیت این صندوق ها انجام دهیم چراکه رابطه ما با این صندوق ها جنبه معنوی دارد و قانونی نیست ؛ تنها کاری که از دست ما برمی آید این است که اگر عضو سازمان باشند ،آنها را از عضویت سازمان طرد کنیم.

**سؤال دیگر من در ارتباط با علل افزایش تخلفات صندوق ها در ماه های اخیر است که مدیر عامل سازمان اقتصاد اسلامی در پاسخ به آن می گوید:** در گذشته مجوزهای صندوق های قرض الحسنه به این سرعت داده نمی شد اما درسالهای اخیر نیروی انتظامی مجوزتاسیس صندوق را به افرادی داده است که صلاحیت اداره آن را نداشته اند و همین است که تخلف پیش می آید .افزایش تعداد شعبه های این صندوق ها نشانه خوبی برای فعالیت آنها نیست چون صندوق قرض الحسنه سودی نمی برد که بتواند شعبه بزند اصولا صندوق های قرض الحسنه که نباید شعبه های متعدد داشته باشند و اینکه سپرده های بلند مدت وکوتاه مدت قبول می کنند و یا کار مضاربه ای انجام می دهند سواستفاده کردن از اسم قرض الحسنه است و ما نباید اعمال خلاف این عده را به حساب صندوق های دیگر بگذاریم و بگوییم بانک مرکزی یا دولت باید بر آنها نظارت کند ما پیشنهاد می دهیم که با صندوق‌های متخلف برخورد کنند. اما در این میان باید حقوق سایر صندوق ها محفوظ بماند .در حال حاضر ما گروه های بازرسی داریم که به طور افتخاری بر فعالیت صندوق های عضو سازمان نظارت دارند. حتی در سالهای گذشته هم به دو مورد از نمونه های صندوق هایی که ورشکسته شده بودند و به این ورطه افتاده بودند کمک کردیم برای اینکه اسم قرض الحسنه زمین نخورد اما امروز تعداد آنها آنقدر زیاد است که از عهده ما خارج است و وظیفه برخورد با آنها در وهله اول با قوه قضاییه است اما اگر پای بانک مرکزی و بحث نظارت آن در میان باشد کار صندوق های مردمی با مشکل مواجه می شود چون زمانی که پای دولت به میان کشیده می شود بسیاری از افراد خیر حاضر به ادامه همکاری نمی شوند چراکه اگر قرارباشد که قوانین بانکی بر این صندوق ها هم جاری شود و بازرس بانک مرکزی آنها را کنترل کند، بسیاری از اعضای آن ترجیح می دهند که کنار بکشند ما باید توجه داشته باشیم که در تمام مشاغل ممکن است خلاف باشد.

**آقای خداوردیان** سردبیر مجله قرض الحسنه و مشاور حقوقی سازمان که در جمع ما حضور دارد نیز می گوید:

سالهای درازی است که گفته شده است که وام های جدولی سلامت وموجودیت صندوق را به خطر می اندازد و آفت قرض الحسنه است و از دیدگاه فقها مخصوصاً امام راحل هم خلاف است اما راه مبارزه با این صندوق ها دولتی کردن صندوق های قرض الحسنه نیست چون معمولاً با صندوق هایی که خلاف می کنند مسامحه می شود و صندوق هایی که کارشان را انجام می دهند تحت فشار قرارمی‌گیرند در صورتی که قرض الحسنه به تنهایی مشکلی ایجاد نمی کند، اماصندوق هایی که در لباس قرض الحسنه کار می کنند موضوع دیگری است که باید با آنها مقابله شود.

با صحبتهای پایانی که میان ما رد وبدل می شود در راه برگشت همه صحبتها را در ذهنم جمع بندی می کنم و فکر می کنم زمانی که از این اختلاف نظرها که معمولا ظهور آنها توجه مسوولان را ازمقولات اصلی به مسائل فرعی سوق می دهد ، بگذریم ، تازه علل اصلی بروز این جریانات نمایان می شود. علتهایی که ریشه در بیکاری، مشکلات اقتصادی ، فاصله طبقاتی و هزار مشکل دیگر دارد که جوانان و دیگر افراد جامعه را به سمت سواستفاده های اینچنینی می کشاند .مشکلاتی که اغلب از کنار آنها بی تفاوت و بی صدا عبور می کنیم...... ■

### مصاحبه هفته نامه نیوزویک با معمر قذافی

# و سرهنگ سخن می‌گوید

○ برگردان: بهروز بهرامی

> ○ از پرواز پان آمریکن تا صدام و سلاحهای کشتار جمعی و از القاعده تا جرج بوش و از شارون تا دختر خوانده اش، همه و همه مصاحبه مرد اول «لیبی» را تشکیل می دهد

## مصاحبه اختصاصی

معمر قذافی مرد اول کشور لیبی کمتر با مطبوعات عربی مصاحبه می‌کند. چرا که آنها را باانصاف نمی‌پندارد. اما هفته‌نامه نیوزویک در آخرین شماره خود، مصاحبه‌ای اختصاصی با او ترتیب داد که در آن «معمر قذافی» فاش کرد. لیبی اطلاعات محرمانه پیرامون القاعده دراختیار آمریکا می‌گذارد. قذافی، در این گفتگو به‌وضوح خواسته خود را مبنی بر پایان یافتن مجازاتهای سازمان ملل متحد علیه کشورش را نیز مطرح کرد. در زیر نکات حساس این مصاحبه را برای خوانندگان گرامی می‌آوریم:

**✓نیوزویک: یک مقام رسمی اهل لیبی به جهت بمب‌گذاری در هواپیمای پان‌آمریکن پرواز شماره ۱۰۳ محکوم شد که به دنبال آن مجازاتهایی از جانب سازمان ملل متحد برای لیبی درنظر گرفته شد. برای خاتمه یافتن این مجازاتها لیبی باید مسوولیت بمب‌گذاری را بپذیرد. آیا شما حاضر به انجام این کار هستید؟**

○ قذافی: تمام دنیا شاهد بیگناهی این مرد است. برای دادگاه امکان نداشت تا اتهام او را اثبات کند و نشان دهد که او بمب را داخل چمدان گذاشته باشد.

**✓شما به محاکمه دو لیبیایی در «اسکاتلند» رضایت دادید؛ یکی تبرئه شد و دیگری محکوم. آیا رأی دادگاه را قبول ندارید؟**

○ دادگاه بدون مدرک به نتیجه‌گیری پرداخته بود.

**✓لیبی باید پنج شرط را بپذیرد تا از مجازاتهای سازمان ملل متحد رهایی یابد. در این بین تنها شرطی که اشکال به‌وجود آورده همین پذیرش مسوولیت می‌باشد!**

○ آیا هیچ کشوری در جهان وجود دارد که مسوولیت بمب‌گذاری در یک هواپیمای غیرنظامی که باعث کشته شدن ۲۷۰ نفر شده است را بپذیرد؟

**✓بله. فرانسه مسوولیت بمب‌گذاری در کشتی صلح سبز را پذیرفت!**

○ شاید آنها متأسف شده بودند و می‌خواستند تا غرامت بپردازند.

**✓آیا لیبی حاضر است که حتی مانند فرانسه غرامت بپردازد؟**

○ تصور نمی‌کنم برای لیبی، مشکلی در این مورد وجود داشته باشد چرا که ما بدون آنکه درنظر بگیریم چه کسی مقصر بوده است برای آنها احساس تأسف می‌کنیم.

**✓شما در سال گذشته رسماً وکلایی را برگزیده بودید تا به قربانیان حادثه، پیش‌پرداخت ۲/۷ میلیارد دلار غرامت را بدهند؟**

○ هیچ موردی رسماً اعلام نشده است. لیبی چنین جریمه‌ای را نمی‌تواند بپردازد.

**✓آیا هیچ مذاکره‌ای برای پرداخت غرامت صورت گرفته است؟**

○ بله مذاکرات رسمی انجام گرفته است تا به این پرونده یکبار برای همیشه خاتمه دهد. امیدواریم مبلغ مناسبی برای قربانیان درنظر گرفته شود که البته لیبی به‌تنهایی آن را نخواهد پرداخت، شاید لیبی و آمریکا مشترکاً آن را پرداخت کنند.

**✓چرا آمریکا باید مبلغی بپردازد؟**

○ برای جبران زیان قربانیان لیبیایی که در سال ۱۹۸۶ براثر حمله آمریکا جان خود را از دست دادند. فکر می‌کنید غرامت کشته شدن دختر قذافی که در آن بمباران توسط آمریکایی‌ها به قتل رسید، باید چقدر باشد؟ اگر یک آمریکایی به‌طور معمول نیاز به ده میلیون دلار بابت ضرر و زیان دارد، پس دختر قذافی که کشته شد باید ارزشی معادل میلیاردها دلار داشته باشد!

**✓در سالهای دهه هشتاد شما شدیداً از گروههای تروریستی حمایت می‌کردید، اما از آن پس «ابونดال» را از کشورتان بیرون کرده‌اید و برطبق گزارشهای رسیده از تروریست‌ها دوری جسته‌اید. آیا این حقیقت دارد؟**

○ من طرفدار آزادی هستم و نه جنبش‌های تروریستی. من از «نلسون ماندلا» حمایت کرده‌ام. از سام نوچوما هم حمایت کردم و او رئیس جمهور نامیبیا شد. من همچنین از نهضت آزادی فلسطین حمایت کردم.

**✓آیا کناره‌گیری شما از حمایت تروریست‌ها درنتیجه بمباران آمریکا در سال ۱۹۸۶ بوده است یا مجازاتهای سازمان ملل متحد؟**

○ حمایت ما از جنبش‌های آزادی‌خواهانه است. آنهایی که ما از آنها حمایت می‌کردیم اکنون قدرت را به‌دست گرفته‌اند و به کاخ سفید هم می‌روند و در برابر آنها فرش قرمز پهن می‌کنند، اما من هنوز یک تروریست باقی مانده‌ام؟!

**✓یکی از ادعاهای آمریکا این است که لیبی سلاحهای شیمیایی و کشتار جمعی را جمع‌آوری کرده یا تولید می‌کند. آیا چنین است؟**

○ لیبی تمامی موافقت‌نامه‌های مربوط به کنوانسیونهای منع سلاحهای اتمی و شیمیایی را امضاء کرده است و آژانس بین‌المللی اتمی هم به‌طور معمول نیروگاههای ما را مورد معاینه قرار می‌دهد.

**✓اما شما دارای چند راکتور اتمی و نیروگاه هستید که گفته می‌شود به تولید سلاحهای شیمیایی**

○ «صدام منطقی نیست»، «شارون رئیس جمهور واقعی آمریکاست»، «در جنگ عراق علیه ایران با صدام مخالف بودم»، «اسرائیل دیگر کجاست؟»

**مشغولند؟**

○ جریان «راکتور رایتا» دیگر تمام شده است و اکنون شرکتهای خارجی در آن مشغول به‌کار هستند و تنها به داروسازی اشتغال دارند.

**✓بنابه گفته نخست‌وزیر اسرائیل لیبی و عراق نخستین کشورهای عربی هستند که سلاح اتمی تولید خواهند کرد. پاسخ شما چیست؟**

○ شارون دیوانه است. او آمریکا را پشت سر خود به هر جا که می‌رود کشیده است، و من متاسفم که بگویم شارون رئیس جمهور آمریکا شده است.

**✓آیا تمایل به داشتن سلاح اتمی دارید؟**

○ سلاح اتمی هیچ دردی را برای ما دوا نمی‌کند. همچنین ما پول کافی برای هزینه کردن برای سلاحهای اتمی نداریم.

**✓راجع به سیاست آمریکا درقبال عراق چه تصوری دارید؟**

○ داستان عراق، یک داستان عجیب است. صدام چه خطری می‌تواند داشته باشد؟ و چه دردسر و خطری می‌تواند ایجاد کند؟

**✓شما قاعدتاً باید صدام را بشناسید؟**

○ صدام را خوب می‌شناسم.

**✓آیا او منطقی فکر می‌کند؟**

○ به نظر نمی‌رسد چنین باشد.

**✓آیا او در عراق باقی می‌ماند تا به‌وسیله بمب‌ها و گلوله‌های آمریکا کشته شود؟**

○ اگر هم او منطقی و عاقل باشد، تهدیدی برای آمریکا نیست.

**✓جرج بوش تصور می‌کند که او یک تهدید است؟**

○ ما نمی‌دانیم که چه کسی تهدید بیشتری برای صلح جهان است. صدام حسین یا رئیس جمهور آمریکا. من با صدام هیچ‌وقت موافق نبوده‌ام، اما او یک تهدید نیست.

**✓در چه مسائلی با صدام توافق ندارید؟**

○ در جنگ با ایران با او مخالف بودم. یا حمله او را به کویت منطقی ندانسته‌ایم و رفتار او را با کردها نیز نتوانسته‌ام قبول کنم.

**✓گزارش رسیده که شما به صدام و خانواده‌اش در لیبی پناهندگی اعطا می‌کنید؟**

○ چنین فکری را به خود راه ندهید. نه او نه فامیل او، عراق را ترک نمی‌کنند.

**✓آیا در صورت لزوم به او پناهندگی نمی‌دهید؟**

○ آمریکا دارای قابلیت‌های نظامی وسیعی است و جایگاه امنی برای او وجود نخواهد داشت.

**✓راجع به بن‌لادن چه تصوری دارید؟**

○ در جهان اسلام او یک اسطوره است و تمام جوانها به او علاقه‌مند شده‌اند!

**✓آیا این تهدیدی برای شما به‌شمار می‌رود؟**

○ البته

**✓قبلاً سوءقصدهایی بر جان شما صورت گرفته است. آیا اینطور است؟**

○ بله توسط اعضای القاعده!

**✓آیا شما برای آمریکا و سایر تشکیلات ضدجاسوسی در مبارزه با «القاعده» اطلاعاتی فراهم می‌کنید؟**

○ آژانس‌های ضدجاسوسی در لیبی و آمریکا، اطلاعات مربوط به القاعده را با یکدیگر ردوبدل می‌کنند. هم‌اکنون تروریست‌های لیبیایی در آمریکا و انگلستان فعالیت می‌کنند و سازمان ضدجاسوسی در لیبی اطلاعات مربوط به آنها را دراختیار آمریکا و انگلستان می‌گذارد تا آنها را ازمیان بردارند.

**✓پسر شما اخیراً گفته است که لیبی باید در مورد همکاری خود با غرب برعلیه القاعده سیاست خود را تغییر دهد. آیا موافق هستید؟**

○ خیر، همکاری ما در مبارزه با تروریسم غیرقابل برگشت است.

**✓آیا حمله تروریستی دیگری به آمریکا صورت خواهد گرفت؟**

○ اگر بتوانند این کار را انجام می‌دهند و حتی لحظه‌ای هم درنگ نمی‌کنند. بن‌لادن، طرفداران خود را قانع کرده است که آمریکا به تمامی جهان غرب و اسلام حمله می‌کند. او به آنها گفته است که هدف آمریکا فقط افغانستان نبوده بلکه اکنون حرکت به‌سوی عراق است و بعد هم جاهای دیگر. تاکنون اعمال آمریکا باعث شده که سخنان بن‌لادن حقیقت پیدا کنند. وقتی آمریکا راجع به عراق، لیبی و عربستان به یک شکل صحبت می‌کند، بن‌لادن به طرفداران خود می‌گوید: «حالا دیدید که من راست می‌گفتم!» اما به هرحال هدف آمریکا فقط بن‌لادن نیست.

**✓چه توصیه‌ای برای صدام دارید؟**

○ او کشور خود را برای بازدید ماموران سازمان ملل باز کرده است. دیگر چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ بقیه قضایا مربوط به یک جنگ می‌شود و در این جنگ، او باید به دیوار تکیه بزند و بجنگد.

**✓آیا نگران هستید که آمریکا به لیبی حمله کند؟**

○ این کار معنایش این است که آمریکا می‌خواهد تمام جهان را به یک مستعمره برای خود تبدیل کند و جهان هم مقاومت می‌کند.

**✓آینده اسرائیل و فلسطین را چگونه می‌بینید؟**

○ فقط یک کشور در آن منطقه وجود دارد و آن فلسطین است و نمی‌توان دو کشور کنار هم داشت.

**✓آیا این به معنای پایان کار اسرائیل نخواهد بود؟**

○ اسرائیل چیست؟ آیا راجع به یهودی‌ها صحبت می‌کنید یا یک کشور؟ اگر منظور یهودی‌ها هستند که امنیت آنها در داخل یک کشور به نام فلسطین تضمین می‌شود. اما اگر راجع به یک کشور صحبت می‌کنید، آنهم به نام اسرائیل، آنگاه امنیت یهودی‌ها را به خطر می‌اندازید. چرا باید راجع به اسرائیل صحبت کرد؟ اصلاً کجاست این اسرائیل. فلسطینی‌ها و یهودی‌ها باید در کنار هم با صلح و صفا در کشور فلسطین زندگی کنند.

**✓امید شما برای روابط آمریکا و لیبی در آینده چیست؟**

○ من خوشبین هستم. بسیاری از شرکتهای آمریکایی در لیبی سرمایه‌گذاری کرده‌اند و ما هم به دنبال توسعه صلح در جهان هستیم. ■

# سیری در ادبیات حماسی
## ۲۲۲

پس از آنکه چند دلاور به دست فرود کشته شدند و توس شکست خورده و شرمنده از نزد او بازگشت، گیو از کار فرود به خشم آمد و خود آماده جنگیدن شد.

## رفتن گیو به نزد فرود

گیو سوار بر اسبی تگاور به سوی فرود تاخت. فرود چون چنین دید، اندوهگین شد و گفت: «این لشکریان دست از جنگ برنمی‌دارند و سر آشتی ندارند. هر کدام از دیگری دلاورتر و مانند خورشید تابستان تابناکند. ولی سالارشان بی‌خرد است و ترسم این است که نتوانند خونخواهی پدرم را بکنند و کیخسرو خود ناچار به آمدن باشد!»

همی گفت و جوشن همی‌بست گرم
همی بر تنش بر بدرّید چرم
نشست از بر اژدهای دژم[۱]
خرامان بیامد به راه جَرَم
فرودِ سیاوُش چون او را بدید
یکی باد سرد از جگر برکشید
همی گفت: «کاین لشکر رزمساز
ندانند راه نشیب از فراز
همه یک ز دیگر دلاورترند
چو خورشید روشن به دوپیکرند؛[۲]
ولیکن خرد نیست با پهلوان
سر بی‌خرد چون تن بی‌روان
نباشند پیروز. ترسم به کین
مگر خسرو آید به توران‌زمین
به کین پدر پشت پشت آوریم
مگر دشمنان را به مشت آوریم
بگو کاین سوارِ سرافراز کیست؟
که بر دست و تیغش بباید گریست»

تخوار گفت: «این دلاور همان کسی است که دست پدربزرگت را بست و سه لشکر تورانی را درهم شکست و بسیاری را بی‌پدر و پسر کرد. هموست که برادرت را بدون کشتی از جیحون گذراند و به ایران برد. او گیو است که تیرت بر بدنش کارگر نیست، چون زره سیاوش را پوشیده؛ پس اسبش را بزن و او را پیاده برگردان.»

بدو گفت: «کاین اژدهای دژم
که مرغ از هوا اندرآرد به دم،
که دست نیای تو **پیران** بست
سه لشکر ز توران به‌هم برشکست
بسی بی‌پدر کرد فرزندِ خرد
بسی کوه و رود و بیابان سپرد،
پدر نیز از او شد بسی بی‌پسر
به پی بسپَرَد گردن شیر نر،[۳]
به ایران برادرْت را او کشید
به جیحون گذر کرد و کشتی ندید،
ورا گیو خوانند، پیل است و بس
گَهِ رزم دریای نیل است و بس
چو بر زه به شست اندرآری گره
خدنگت نیابد گذر بر زره
سلیح سیاوخش پوشد به جنگ
نترسد ز ژوپین و تیر خدنگ

بکش غرق و پیکان سوی اسپ ران
مگر خسته گردد هَیون گران[۴]
پیاده شود، بازگردد مگر
کَشان چون سپهبد به گردن سپر»

فرود چنین کرد و بر سینه اسب زد و گیو ناچار به بازگشت شد، درحالی که زنان دژ می‌خندیدند و طعنه می‌زدند. سپاهیان به نزد گیو شتافتند و از زنده بودنش خدا را سپاس گفتند. بیژن نیز نزد پدر رفت و گفت: «آخر چگونه شیرشکاری چون تو که پیل به جنگت نمی‌آید، از یک سوار تنها شکست خورد؟»

کمان را به زه کرد جنگی فرود
سر خانهٔ چرخ بر کف پسود[۵]
بزد تیر بر سینه اسپ گیو
فرود آمد از اسپ و برگشت نیو
ز بام سپدکوه خنده بخاست
همی مغز گُرد از گُوازه بکاست[۶]
برفتند گردان همه پیش گیو
که: «یزدان سپاس ای سپهدار نیو،
که اسپ است خسته، تو خسته نه‌ای
توان شد دگرباره، بسته نه‌ای»
برِ گیو شد بیژن تیزمرد
فراوان سخنها بگفت از نبرد،
که: «ای باب شیراوزن تیزچنگ
کجا پیل با تو نرفتی به جنگ،
چرا دید پشت تو را یک سوار؟
که دست تو بودی دلِ کارزار
ز ترکی، کنون اسپ خسته بُدست
برفتی سراسیمه برسان مست»
بدو گفت: «چون خسته شد بارگی
بدو دادمی سر به یکبارگی»

و افزون بر اینها سخنهای دیگری نیز گفت و گویی خشمش را بر سر او فرود آورد. بیژن از پدر دور شد؛ اما گیو تازیانه کشید و بر سرش زد و فرزند و پرورنده‌اش را نکوهش کرد و بی‌خرد خواند و از جنگِ بی‌اندیشه پرهیز داد. بیژن که چنین دید، سوگند خورد که از نبرد با فرود پشت نکند.

همی گفت گفتارهای درشت
چو بیژن چنان دید، بنمود پشت
برآشفت گیو، از گُشادِ برش[۷]
یکی تازیانه بزد بر سرش
بدو گفت: «نشنیدی از رهنمای
که با جنگت اندیشه باید به جای؟
تو را نیست مغز و نه رای و خرد
مپرورد هر کو تو را پرورد»
دل بیژن آمد ز تندی به درد
به دادار دارنده سوگند خورد،
که: «زین را نگردانم از پشت اسپ
مگر کشته آیم به کین زرسپ»

بیژن غمگین نزد گستهم رفت و از او اسبی برای سواری خواست و گفت: «بیش از دو اسب برایم نمانده و بیم دارم که از نزد فرود زنده برنگردد، درحالی که در دلیری و دریدن و زورمندی همتا ندارد. می‌خواهم چنان بجنگم که مرد از نامرد شناخته شود...»

و زآنجا بیامد دلی پر ز غم
سری پر ز کینه برِ گُستَهَم؛
«کز اسپان تو بارهای دستکش
کجا برخرامد بر افراز خَوش،
بده تا بپوشم سلیح نبرد
یکی تا پدید آید از مرد، مرد
گر ایدونک از ایدر بباید گذشت
جهان پرفراز و نشیب است و دشت
مرا بارگی آنک جوشن کشد
دو ماندست؛ از این دو یکی را کُشد
نیابم یکی نیز همتای او
به زهره، تگ و زور و بالای او»

گستهم او را از هماوردی با فرود سخت پرهیز داد و چون دید بیژن می‌خواهد پیاده به جنگ برود، گفت: «این پشت صدها اسب ارزشمند هست؛ هرکدام را که خواستی، بگو تا برایت آماده کنند.»

بدو گفت گُستهم: «کاین، راه نیست
خرد هیچ از این تیزی آگاه نیست»
بدو گفت بیژن: «به کین زرسپ
پیاده بپویم، نخواهم خود اسپ»
چنین داد پاسخ بدو گستهم
که: «مویی نخواهم ز ریش تو کم.
و زآن پس بود بارگی صدهزار
همه دُم پر از گوهر شاهوار
بفرمای تا زین بر آن کت هواست
بسازند، اگر کشته آید، رواست»

اسب بلندبالایی را پوشاندند و به بیژن دادند. گیو که فرزند را چنین دید، دلش آتش گرفت و با گستهم از شور جوانی گفت و آنگاه زره سیاوش را برایش فرستاد. بیژن آن را پوشید و روانه شد.

یکی رخش بودش به کردار گرگ
کشیده زهار و بلند و سُتُرگ
ز بهر جهانجوی مرد جوان
بر او برفکندند بَرگُستَوان
دل گیو شد زآن سخن پر ز درد
چو اندیشه کرد از گشاد فرود
فرستاد و مر گستهم را بخواند
بسی داستانِ جوانی براند
فرستاد دِرع سیاوُش برش
همان خسروانی یکی مغفرش
بیاورد گستهم دِرع نبرد
بپوشید بیژن به کردار گرد
به سوی سپدکوه بنهاد روی
چنان چون بود مردم جنگجوی

---

۱ـ دژم: خشمگین ـ اژدهای دژم: اسب زورمند تندرو ■ ۲ـ دوپیکر: صورت فلکی جوزا، برابر با خرداد ماه ■ ۳ـ گردن شیر نر را زیر پا می‌گذارد ■ ۴ـ بکش غرق: حسابی بکش ـ خسته: زخمی، مجروح ـ هیون: اسب ■ ۵ـ چرخ: نوعی کمان سخت ـ نیو: دلاور ■ ۶ـ گُوازه: طعنه، سرزنش ■ ۷ـ گشاد برش: چاک گریبانش.

# خواندنیهای تاریخی

## دو نمونه از شاعران دربار شاه عباس!

شاه عباس به شاعران شوخ طبع و بذله‌گو توجه بسیار داشت و آنان را مانند دلقکان در دربار خود می‌پذیرفت. یکی از این شاعران بذله‌گو مردی چاپلوس به نام **«حسن بیک ترکمان»** بود. او مردی رند و عیاش و خوشگذران بود و به علت شوخ طبعی و چاپلوسی فراوانش شاه او را **«سگ لوند»** لقب داده بود!

«حسن بیک» کلاه مخصوص خود را بر سر می‌گذاشت و با دلقک‌پیشگی از عنایت شاه بهره بسیار می‌برد. گاه خود اشعاری می‌سرود و گاهی هم اشعار دیگران را به نام خود می‌خواند. شاه عباس نیز تمام کسانی را که در ایران خضاب می‌کردند، رعیت او ساخته بود و از این راه به او فایده کلان می‌رسید.

درعین حال حسن بیک مردی پست بود و مانند همه کسانی که به چاکری قدرتمندان می‌روند، از اینکه مورد تحقیر قرار می‌گیرند، ناراحت نبود.

روزی شاه به شکار رفته حسن بیک را با خود به همراه نبرده بود. شاعر چاپلوس این بیت معروف را به این مناسبت برای شاه فرستاد:

**سحر آمدم به کویت، به شکار رفته بودی**
**تو که «سگ» نبرده بودی، به چه کار رفته بودی؟**

○○○

یکی دیگر از شاعران بذله‌گوی دربار شاه مردی بود به نام «مولانا خروس» که در آغاز سلطنت او با اردوی شاهی به قزوین آمد و از جمله ندیمان و دلقکان مجلس شاه بود. وی در تعریف و تمجید از شاه عباس گوی سبقت را از دیگران می‌ربود. «مولانا خروس» یک بار مفصل درباره عظمت شاه عباس کبیر سرود؛ شعری که به این بیت ختم می‌شد:

**مایم «خروس» بارگاهت**

**مشعوف به چینه نگاهت**

## اسبهای خودتان را هم که بردند

در نیمه دوم قرن سیزدهم هجری قمری «اسماعیل‌خان» پسر ظهیرالدوله حاکم رفسنجان بود و در همان زمان یاغیان به سرقت اموال مردم دست می‌زدند و مالهای بسیار می‌بردند. روزی اسماعیل‌خان در ضمن سرکشی به منطقه پاریز با لحن اعتراض‌آمیز و پرانتقاد به مردم گفت:

- ریشدارها، زنان ریشدار! شما اینجا بودید و گذاشتید بهارلوها گوسفندهایتان را ببرند؟!

مردم که پاسخی نداشتند، شرمنده شدند و سرافکنده آنجا را ترک کردند. دو، سه روزی از این ماجرا گذشت و قاصدی خبر آورد که بیست اسب اسماعیل‌خان را نیز دزدان به سرقت برده‌اند.

صبح روز بعد، خواجه حکیم پاریزی که پیرمردی شیخ و رک‌گو بود، عبا را به دوش کشید و به طرف خانه حاکم به راه افتاد. به خانه که رسید، در زد و وارد باغ ایوانی شد. رفت جلو صفه ایستاد، تعظیمی کرد و گفت:

- قربان فرموده بودید: «زنهای ریشدار» آمده‌ام عرض کنم همان دزدها اسبهای حضرت والا را هم برده‌اند، مرحمت زیاد!

پیرمرد پا را بیرون نگذاشته بود که فراشها با پس‌گردنی تا در خانه او را همراهی کردند، اما او حرف خود را زده بود!

## سرباز دانمارکی

در سال ۱۹۴۰ در همان ابتدای جنگ جهانی دوم که یک سال از جنگ شش ساله و خانمان برانداز دوم گذشته بود، نیروهای آلمان نازی کشور دانمارک را اشغال کردند. به دستور سران نازی پرچم آلمان بر فراز قصر سلطنتی به اهتزاز درآمد.

پادشاه دانمارک به این عمل آنها اعتراض کرد و به فرمانده آلمانی گفت:

- اگر تا پیش از ظهر این پرچم را پایین نیاورید، یک سرباز دانمارکی آن را سرنگون خواهد کرد.

فرمانده آلمانی هم در پاسخ گفت:

- در آن صورت ما هم او را با گلوله‌ای راحت می‌کنیم!

پادشاه گفت:

- ولی آن سرباز من خواهم بود!

و به این ترتیب چند دقیقه بعد آلمانیها پرچم خود را فرود آوردند.

## زندگی و مرگ سقراط

سقراط یکی از بزرگترین و نام‌آورترین شخصیت‌های یونان باستان به حساب می‌آید که در طی سالهای ۴۷۰ تا ۳۹۹ پیش از میلاد می‌زیست. «ویل دورانت» نویسنده پرآوازه تاریخ تمدن در یکی از کتابهایش به نام «تاریخ فلسفه» در زمینه خصوصیات شخصیتی سقراط این‌گونه می‌نویسد:

سقراط حکیم و فیلسوف بزرگ یونانی، مردی بسیار زشت‌رو بود. آنچنان که تاکنون فیلسوفی به زشتی او دیده نشده است. مجسمه نیم تنه او که از خرابه‌های قدیمی به دست آمده نشان می‌دهد که وی سری طاس، صورتی پهن و چشمانی فرورفته و دماغی بزرگ داشت؛ اما همین مرد زشت‌رو استاد محبوب و گرامی جوانان زیبای آتن بود. آنان سقراط را دوست داشتند، چون در پس آن چهره زشت، ملایمت، رقت و محبت یک روح بزرگ دیده می‌شد. یک‌بار سقراط در میدان جنگ، زندگی خود را به خطر انداخت تا جان یکی از شاگردانش به نام «آلسبیاد» را نجات دهد؛ ولی بی‌تردید چیزی که علاقه و احترام شاگردان را نسبت به سقراط برمی‌انگیخت، فروتنی او در عقل و حکمت بود. او خود را «حکیم» نمی‌دانست، بلکه خویشتن را از دوستداران حکمت می‌شمرد. او به ایزدان متعددی که یونانیان می‌پرستیدند، اعتقاد نداشت و به خدای یگانه معتقد بود و یقین داشت که مرگ او را از میان نخواهد برد.

سرانجام سقراط، مردی که جوانان را به دانش، خرد و اندیشیدن فرامی‌خواند، مورد خشم حامیان خرافات قرار گرفت. او را دستگیر کردند و به محاکمه کشیدند. سقراط در بیدادگاهی که برای محاکمه‌اش تشکیل شده بود، دلیرانه از خود دفاع کرد. وی در دفاعیه خود از آزادی فکر سخن گفت و آن را ضرورت هر جامعه‌ای دانست که براساس عقل و دانش پایه‌ریزی شده است.

در پایان سقراط به نوشیدن زهر شوکران محکوم شد. دوستانش به زندان آمدند و به او گفتند راه فرار به روی او باز است؛ زیرا به تمام مامورانی که مانع آزادی بودند، رشوه داده شده بود. سقراط پیشنهاد را نپذیرفت. او به افلاطون و دیگر دوستان اندوهگین و گریان خود گفت: «دغدغه به خود راه ندهید، به خود بگویید که فقط جسم مرا به خاک خواهید سپرد.»

افلاطون در مورد این لحظات دردناک می‌نویسد:

... همان دم که ما مشغول گفتگو بودیم، زندانبان رسید و رو به سقراط کرد و گفت:

«ای سقراط، من، تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین و بهترین کسانی می‌دانم که تاکنون به زندان آمده‌اند. بدین جهت من هرگز با لحن عتاب‌آمیزی که با دیگران داشتم، تو را آزرده نخواهم ساخت. اکنون تو آنچه را که می‌خواهم بگویم، می‌دانی. سعی کن که این حادثه ناگوار را با متانت و بردباری تحمل کنی. خداحافظ.»

و درحالی که اشک از دیدگانش سرازیر بود، رو برگردانید و از در بیرون رفت. سقراط سر بلند کرد و گفت:

- آنچه گفتی، به جای خواهم آورد.

و سپس رو به ما کرد و گفت:

- چه مرد خوبی بود!

و سپس به اقریطون اشاره کرد و گفت:

- ای اقریطون بگو تا جام زهر را بیاورند.

اقریطون نیز نزد خادمی که در آن نزدیکی ایستاده بود، رفت و به او گفت که جام را بیاورد.

خادم پیر رفت و پس از مدتی درحالی که جام زهر را در دست داشت با زندانبان بازگشت.

سقراط گفت:

- دوست من تو در این‌گونه امور مجربی، بگو چه باید کرد؟

زندانبان گفت:

- پس از خوردن زهر مدتی دور زندان می‌گردی تا در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می‌کشی و بدین ترتیب زهر کار خود را می‌کند.

سقراط نیز همان‌گونه عمل کرد و بی‌آنکه روی درهم کشد یا اضطرابی به خود راه دهد، جام زهر را تا انتها سر کشید...

دختری که جهان شطرنج را تکان داده است

# ملکه شطرنج

...کارپوف و کاسپاروف را فراموش کنید، «الکساندرا کاستنیوک» یک دختر شطرنج‌باز چشم جهانیان و هموطنان روسی خود را خیره کرده است

برگردان:
بهروز بهرامی

## استاد ۱۸ ساله

خانه مرکزی شطرنج در مسکو با همه دیوارها و صندلی‌های قدیمی‌اش که حتی در برخی از آنها بوی کهنگی و پوسیدگی به مشام می‌رسد، مملو از تماشاگر است. اگر کسی ماجرا را نداند، تصور می‌کند که باز هم گری کاسپاروف قرار است با چند استاد بزرگ شطرنج به یکباره دست و پنجه نرم کند و یا آناتولی کارپوف با چهره یخ‌زده‌اش باید در برابر رایانه‌ای موسوم به X ـ ۵۰ به مسابقه شطرنج بپردازد. اما واقعیت چیز دیگری است. یک استاد ۱۸ ساله قرار است تا در برابر دوازده بازیکن خبره و حرفه‌ای قرار گیرد. با این تفاوت که این استاد تنها یک دختر است. آری، دختری ۱۸ ساله که «بمب» کنونی شطرنج جهان لقب گرفته است.

الکساندرا کاستنیوک که در ۱۴ سالگی لقب استاد بزرگ (گراندمستر) را به دست آورده بود، اکنون سبب شده که جهان شطرنج پس از چندین سال، بار دیگر هیجان و انگیزه را احساس کند.

الکساندرا با گامهای سریع وارد سالن می‌شود. صدای کف زدن ممتد تماشاگران شنیده می‌شود. دوازده استاد بین‌المللی شطرنج در یک سوی سالن با چهره‌های بی‌تفاوت، هریک پشت میز شطرنجی نشسته‌اند. یک مرد روسی و کهنسال با کت و شلوار و عینکی با شیشه‌های نسبتاً قطور به روسی چند کلمه می‌گوید و ناگهان تمام چراغهای سالن بجز آن دسته از چراغها که بالای سر شطرنج‌بازها قرار دارد خاموش می‌شود و الکساندرا به‌سراغ اولین میز رفته و اولین حرکت را انجام می‌دهد، و به دنبال آن دکمه روی ساعت را فشار می‌دهد و بعد بلافاصله به سراغ میز دوم می‌رود. روی هر میز الکساندرا فقط چند ثانیه زمان صرف می‌کند و حرکت خود را انجام می‌دهد. او با دوازده بازیکن که اکثر آنها مرد هستند، مسابقه می‌دهد. این نوع شطرنج که به آن «سیمولتنه» می‌گویند، از مشکل‌ترین انواع مسابقه برای استادان بزرگ است. چرا که باید با چند نوع تفکر و چند نوع روش که هرکدام پاسخ متفاوتی را ایجاب می‌کند، دست و پنجه نرم کند. ضمن آنکه زمان این مسابقات بسیار کوتاه است و در ده دقیقه مسابقه به پایان می‌رسد که همین هم فشاری مضاعف روی شطرنج‌باز می‌گذارد. اما الکساندرا با سادگی تمام و لبخندی که هیچگاه از لبهایش دور نمی‌شود یکی پس از دیگری حرکات را انجام می‌دهد و سرانجام با اینکه هنوز ساعت، پایان ده دقیقه را نشان نمی‌دهد، هر دوازده استاد بین‌المللی مغلوب شده و دست بر سینه روی صندلی خود نشسته‌اند.

## الکساندرا را بشناسیم

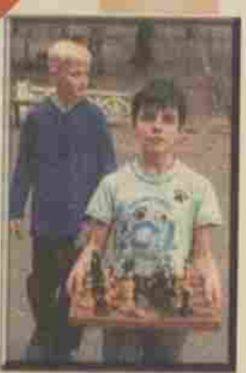

پدر الکساندرا یک افسر ارتش در شوروی سابق بود و همراه با فروپاشی شوروی، او که کنستانتین نام دارد، لباس نظامی را از تن خارج ساخت. او معتقد بود که دیگر افسر ارتش بودن دستاورد مهمی محسوب نخواهد شد. الکساندرا از سه سالگی علاقه شدیدی به شطرنج نشان داد و پدرش که با او ابتدا به صورت تفریحی بازی می‌کرد، ناگهان متوجه شد که با یک ذهن نابغه در شطرنج روبرو است.

روسها از دیرباز برای شطرنج احترام خاصی قائل بوده‌اند و سنت شطرنج در آنها حتی از دوران قبل از انقلاب اکتبر و به قدرت رسیدن کمونیست‌ها رواج داشت. قهرمانان آنها همواره جزو بهترین قهرمانان جهان بوده‌اند و این روسها بوده‌اند که به‌جز مدت کوتاهی همواره تاج قهرمانی شطرنج جهان را بر سر داشته‌اند. الکساندر الخین، بوریس اسپاسکی، ویکتور کورچنوی، آناتولی کارپوف و گری کاسپاروف همه و همه عنوان قهرمانی جهان را یدک کشیده‌اند و در این میان تنها یک آمریکایی نابغه به نام «بابی فیشر» بوده که توانسته این عنوان را از چنگ روسها به در آورد. از این‌رو زمانی که کنستانتین، استعداد دختر خود را کشف کرد و از زمانی که الکساندرا پنج ساله بود به آموزش او پرداخت و بهترین نشریه‌های شطرنج را برایش به منزل آورد، ضمن آنکه هرازگاهی او را با رایانه هم درمی‌انداخت. کنستانتین اشتباه نمی‌کرد. دخترش در ده سالگی عنوان قهرمانی شطرنج دختران اروپا را به دست آورد و سپس در ۱۴ سالگی عنوان استاد بزرگ بین‌المللی شطرنج را که یک عنوان جهانی است و از طرف فدراسیون بین‌المللی شطرنج اعطا می‌شود، به دست آورد.

## احیای روسها

شطرنج در دهه ۹۰ در روسیه دچار نوعی فترت شده بود. بازیکنان بزرگ روسی شکست‌های پیاپی را در برابر رقیبان خود تجربه می‌کردند. تا جایی که ده نفر از بزرگترین شطرنج‌بازان روسی مانند کاسپاروف و کارپوف مغلوب رقبایی از کشورهایی نظیر چک، هند و چین شدند، ضمن آنکه در برابر رایانه‌ها هم مغلوب شدند، اما با شروع هزاره سوم یعنی سال ۲۰۰۰ و با ظهور استعدادهایی نظیر الکساندرا، توجه و انگیزه نسبت به شطرنج در روسیه دوباره آغاز شده است.

کودکان در مدارس، شطرنج را در همه جا با خود حمل می‌کنند تا در هر فرصتی با یکدیگر دست و پنجه نرم کنند.

اما حضور الکساندرا مدتها در داخل روسیه بلکه در جهان هم غوغایی برپا کرده است و توجه و علاقه روزافزون نسبت به شطرنج را درمیان کودکان و نوجوانان در سراسر جهان باعث شده است. او حتی توسط یک شرکت سوئیسی سایت اینترنتی خود را دایر کرده است و کودکان در سراسر جهان با سایت او ارتباط برقرار کرده و از آخرین اخبار در مورد او و همچنین گفته‌های او آگاه می‌شوند.

الکساندرا به عنوان یک سرمشق خوب و مثبت برای کودکان در سراسر جهان شناخته می‌شود و والدین از اینکه یک سایت امن و سودمند در اینترنت برای کودکان دایر شده است نفس راحتی کشیده‌اند! ماه گذشته الکساندرا در یکی از مسابقات سیمولتنه دیگر که در آن با ۱۵ حریف روبرو می‌شد، با اسکیت ظاهر شد و بالا تا پایین سالن شطرنج را بین رقیبان مختلف با اسکیت طی می‌کرد که باعث انبساط خاطر تماشاگران حاضر و تماشاگران تلویزیونی شده بود. الکساندرا معتقد است که موفقیت شطرنج اکنون زمانی تضمین می‌شود که با تفریح و لذت همراه باشد و از اضطرابها و تنش‌های معمول به‌دور باشد.

او معتقد است که دیگر زمان بازی شطرنج با کت و شلوارهای تمیز و قیافه‌ها عبوس گذشته است و باید شرایط لذت‌آوری در این مسابقه پدید آید تا دوباره نسل جوان و به‌ویژه کودکان به بازی شطرنج روی آورند که خودبه‌خود آنها را از بسیاری از مفاسد دور نگه می‌دارد.

حضور امثال الکساندرا باعث شده تا شرکتهای بزرگ اقتصادی نیز برای حمایت از شطرنج وارد عرصه شوند و این خود فرجامی مناسب برای بازی شطرنج می‌باشد. الکساندرا پس از آنکه عنوان قهرمان شطرنج بانوان جهان را بدست آورد خود درباره شطرنج و علاقه‌اش به این پدیده چنین گفته است:

«این پدیده‌ای است که تفریح، لذت، افتخار، پول و اشتهار، را یکجا در خود جمع کرده است، حالا شما بگویید آیا این بهترین بازی جهان نیست؟»

**گزارش از: نیوزویک**

**دکتر بهمن بهروزی**

# روانکاوی نقاشی کودکان

**یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.**

## گلستان

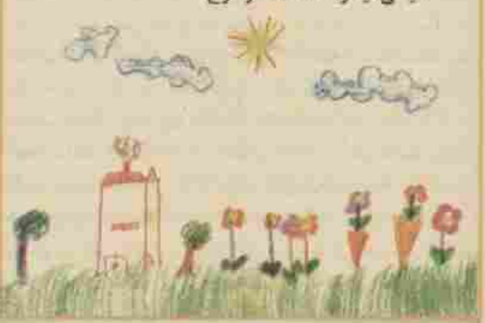

**نیکی نیکزاد. ۷ ساله از کرج**

نقاشی نیکی در عین سادگی، دارای صمیمیت خاصی است که از روح و طبع لطیف ترسیم‌کننده آن خبر می‌دهد و نیکی به پدیده‌ای توجه کرده که همه ما ممکن است روزانه به آن نگاه کنیم و از کنارش به آسانی بگذریم و آن گل بنفشه‌های ساده اما زیبا می‌باشند. نیکی با ترسیم گلها و یک کلبه کوچک، اما پرجنب و جوش به‌خاطر دودکش فعالش، به یک آرزوی دیرینه بشر پرداخته که زندگی ساده و حتی محقر در کنار طبیعت بدون دغدغه‌های شهری و جوش و خروشی که ایجادکننده تنش‌های عصبی است، چقدر می‌تواند جذاب و سیراب‌کننده باشد. رنگهای نیکی که غالباً برمبنای رنگین‌کمانی به‌کار گرفته شده، کاملاً ساده و عاری از زرق و برق اضافی است. نیکی شخصیتی حساس، قانع و یاور و همراه دارد که می‌تواند در آینده برای اجتماع بسیار مفید واقع شود. نیکی را باید در رشته‌هایی چون مامایی یا رادیولوژی در اوج دید. همچنین زبانهای خارجی و رشته‌های هنری نیز از دسترس او خارج نیست. بخصوص هنرهای دستی و تزئینی.

## سبزتر از سبز

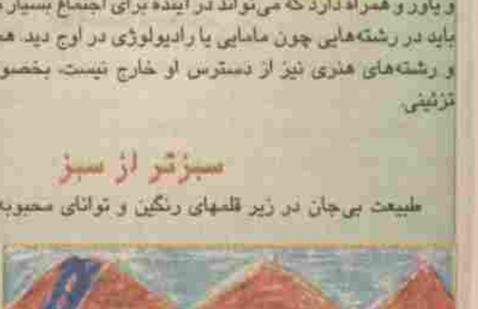

**محبوبه کهنسال. ۷ ساله از بیرم**

طبیعت بی‌جان در زیر قلمهای رنگین و توانای محبوبه جان گرفته است. این نقاشی یکی از زیباترین کارهایی است که از جانب کودکان تاکنون درباره طبیعت ترسیم شده است. نه به خاطر تکنیک و به‌خاطر استفاده از رنگهای درخشان، بلکه آنچه این نقاشی را نمونه جلوه می‌دهد، ذهن محبوبه است و تفکر او از طبیعت که توانسته آن را مستقیماً به مخاطب انتقال دهد. حتی اگر انسان کمی دقت کند، می‌تواند بوی سبزی و تازگی را از این نقاشی احساس کند. استفاده از چهار رنگ که به نظر شاید دهها رنگ برسد، خود از احاطه محبوبه به کارش می‌گوید و سرانجام در گوشه‌ای با پیامی از آب زلال به‌سراغ ما آمده است. این یک بیانیه طبیعت است که در آن نفس کشیدن و زنده بودن با رسایی تمام به انسان القاء می‌شود. برای محبوبه باید در بخشهای مدیریت کشاورزی و حتی مهندسی کشاورزی و آبیاری بختی بلند قائل بود.

ضمن آنکه محبوبه را می‌توان در تدریس بخصوص در دبیرستان و دانشگاه نیز موفق دید. او همچنین به جهت اعتمادی که می‌تواند در مردم نسبت به خود ایجاد کند، می‌تواند در مشغله‌های دولتی نیز پاسخگوی مردم باشد.

## دروازه بان

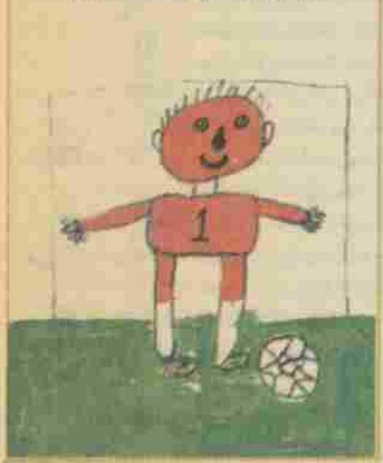

**برهان کهنسال. ۴/۵ ساله از بیرم**

یک کار بکر و خلاق از برهان. البته در علاقه او به فوتبال تردیدی نیست، اما ترسیم کردن این علاقه به شکلی که به انسان کاملاً مقصود خود را انتقال دهد از یک ۴/۵ ساله اعجاب‌آور است. او حتی مکان بازی مشخصی را در نقاشی خود مشخص کرده است و این را به چند وجه نشان داده است. اولاً چارچوب دروازه را تعیین کرده و سپس با شماره پیراهن آن را به ما گوشزد کرده است. بعد هم برهان توانسته تا از کلیشه‌های معمول و پیروزی و استقلالی کردن ماجرا خود را دور نگهداشته و این سلامت فکر او را می‌رساند. برهان با دقت و پشتکاری که دارد، می‌تواند در رشته‌های مهندسی از فیزیک و مکانیک گرفته تا معماری و برق کاملاً موفق باشد. حتی او می‌تواند در علوم مربوط به رایانه و نجوم هم دستی داشته باشد. البته تربیت بدنی و تغذیه را نیز نباید از ذهن دور نگهداشت.

## نقاشی ویژه

### جیک جیک جوجه هایم

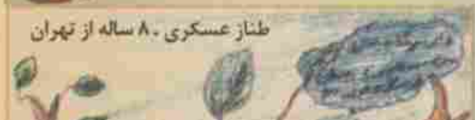

**طناز عسکری. ۸ ساله از تهران**

نقاشی ویژه را در این هفته به کاری زیبا از طناز اختصاص داده‌ایم. به جهت آنکه طناز اولاً به موضوعی بکر پرداخته و بعد هم قدرت تکنیکی فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش گذاشته است. ضمن آنکه یک پیام رسا هم در مقوله اهمیت صمیمیت در خانواده رسانده است. رنگهای او کمرنگ، حاشیه‌ای و گویا هستند، اما زیباترین وجه نقاشی طناز، چشمان پرنده‌ها از مادر گرفته تا جوجه‌ها می‌باشند. این چشم‌ها کوله‌باری از مهربانی و اضطراب را نشان می‌دهد و بیان تصویری از این حالت آنهم فقط با رنگ سیاه کاری خارق‌العاده به‌شمار می‌رود.

طناز را می‌توان یک پزشک متخصص در اعصاب و روان فرض کرد. ضمن آنکه او در تخصص‌های دیگر مانند دندان‌پزشکی و غدد و تیروئید نیز می‌تواند خودی نشان دهد. در نقطه مقابل طناز در ادبیات و شعر و همچنین در تاریخ و فلسفه نیز می‌تواند جلوه‌گر شود.

# دوست دارم «رضا»ع بگم: تو هم منو «رضا» کنی

براساس درد دل:
نوید. ق از تهران

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

قسمت دوم و آخر
همراه با: روایتی از عشق

**در قسمت گذشته خواندید: مردی به نام نوید که درگیر مشکلات اقتصادی می‌باشد، ماجرای یک معجزه عینی را که سالها قبل برای خودش رخ داده روایت می‌کند و... اینک پایان ماجرا!**

ooo

نوید گوشه‌ای از حرم «امام رضا(ع)» برای خودش جایی دنج پیدا کرده و نشسته بود. حالا و مخصوصاً پس از آن چند دقیقه‌ای که با «خادم حرم» حرف زده بود، حال عجیبی داشت: احساس می‌کرد شفاف‌تر از همیشه فضای پیرامونش را درک می‌کند. انگار خود را از همیشه نزدیکتر به خدا ـ و به آقا که کنارش نشسته بود ـ می‌دید. دچار نوعی خلسه روحی شده بود. مغزش به هیچ چیز نمی اندیشید جز «امام رضا»(ع) که از او طلب کمک کرده بود. گویی هیچ چیز و هیچ‌کس را نمی‌دید و احساس نمی‌کرد، جز خودش و آقا امام رضا را [احساسی که به زبان علمی «تمرکز» نامیده می‌شود] و درست در همین لحظات بود که نوری شفاف را بالای حرم آقا دید!

نور نه، چیزی شبیه به یک «توده نور»! که حجم نداشت اما وجود داشت، وزن نداشت اما وجود داشت. احساس کرد آن «توده نور» از داخل ضریح خارج شد و گشتی در صحن زد! انتظار داشت تمام کسانی که داخل حرم نشسته و مشغول نماز و دعا و نیاز و زیارت هستند، همچون او این «توده نور» را ببینند! اما نه؛ هیچکس متوجه نبود و همه سرشان به کار خودشان گرم بود! یک لحظه دچار تردید شد که شاید درگیر اوهام شده است!؟ شاید چشمانش دچار «شکست نور» شده بود! دستی به چشمانش کشید. چند بار پلک زد که نکند خواب باشد! اما نه؛ «توده نور» همچنان در حرم می‌چرخید و هرازگاهی بالای سر یک نیازمند توقف می‌کرد و سپس دوباره می چرخید! نوید توان فریاد زدن هم نداشت و فقط خیره نور بود! تا اینکه سرانجام آن «توده نور» چرخید و بالای سر او ایستاد! حالا دیگر به وضوح آن «توده نور» را می‌دید. شک نداشت که درست می‌بیند. خواستم حرفی بزنم، زبانم بند آمده بود. خواستم دست جلو ببرم و «نور» را لمس کنم. اما نتوانستم. گویی تمام بدنم خشک شده بود. دچار احساس سبکی و بی‌وزنی عجیبی شده بودم. دچار نوعی خلاء جسمانی شده بودم! نمی‌دانم چند ثانیه و چند دقیقه در این خلاء غرق بودم [که بعداً با حیرت تمام متوجه شدم که بیشتر از دو ساعت و چهل و پنج دقیقه از زمان را احساس نکردم] احساس می‌کردم آن توده نور دارد در تک تک سلولهایم نفوذ می‌کند. دچار نوعی بی‌خیالی محض شده بودم! انگار در سراسر دنیا هیچ غم و هیچ غصه و هیچ نگرانی ندارم! احساس می‌کردم که بی‌نیازترین و پرآرامش‌ترین انسان جهان هستم! فارغ‌البال از تمام مسائل دنیایی، فقط و فقط خیره آن «توده نور» بودم! چقدر آن خلسه لذت‌آور بود؟ نمی‌توانم توصیف کنم. فقط دلم می‌خواست که آن احساس تا ابد ادامه داشته باشد، اما نشد. هنگامی که آن توده نور از مقابل چشمانم محو شد، یک لحظه احساس کسی را داشتم که از زیر آب سرد شدید، زیر آبجوش رفته باشم. به خود که آمدم دیگر از آن احساس خلاء در وجودم خبری نبود. اطرافیانم سرشان در کار خودشان بود. بوی عطر غلیظی بدن و خصوصاً پیشانی‌ام را پر کرده بود [که تا چهار روز بعد این عطر از بدنم استشمام می‌شد] با چشمان از حدقه درآمده به اطراف نگاه کردم. گیج و منگ و مات بودم. وقتی دیدم ساعت نزدیک چهار و نیم صبح است، بیشتر متحیر شدم: «یعنی نزدیک به دو ساعت و نیم از زمان را من در این حالت به سر بردم»! بدون اینکه با کسی حرفی بزنم، با همان حالت متحیر از حرم خارج شده و به اولین هتل که رسیدم اتاق گرفتم. قصد داشتم چند ساعتی بخوابم و قبل از ظهر برای خداحافظی با آقا به حرم بروم. چشمانم را که بستم خوابم برد و عجب خوابی دیدم. خوابی که هنوز هر وقت یادم می‌آید تنم می‌لرزد. خواب دیدم که در یک بیابان، وارد یک قصر می‌شوم. داخل آن قصر یک تخت مرصع‌کاری وجود داشت و یکنفر روی آن نشسته بود که صورتش سوی من نبود و داشت با دو نفر صحبت می‌کرد؛ یکی از آن دو نفر جوان بود و دیگری یک پیرمرد که من می‌شناختم: همان خادم حرم! آقایی که روی تخت نشسته بود دارای چهره‌ای زیبا بود [شرح چهره ایشان را بیان نمی‌کنم] صدای پای مرا که شنید رو برگرداند و مرا که دید دعوتم به نشستن کرد. اطاعت کردم و چهارزانو کنارشان نشستم و «ایشان» پرسید: «مشکلت چیه جوون؟» و من نیز مشکل خود را تمام و کمال گفتم. آقا خندید و با مهربانی گفت: «درست میشه!»

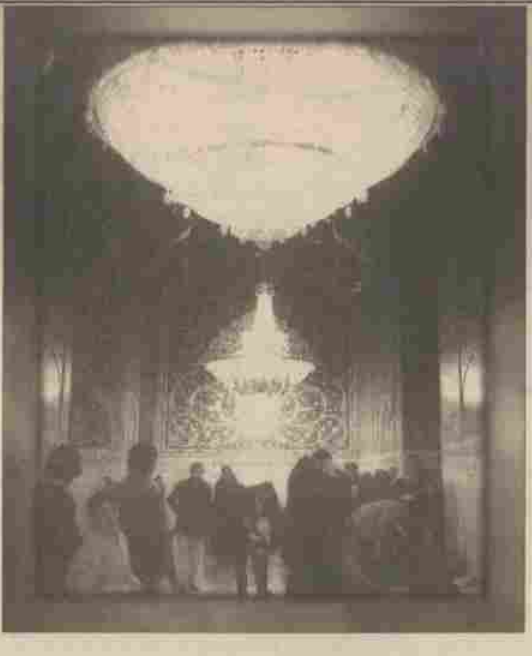

ناگهان از خواب پریدم. ساعت نزدیک هشت صبح بود. با اینکه من کمتر اتفاق می‌افتد که خواب را به خاطر بسپارم، اما جزء به جزء آن خواب را در ذهن خود داشتم. صبحانه‌ای خوردم و دوباره دو ساعتی استراحت کردم و ساعت نزدیک ۱۱ صبح بود که به حرم برگشتم تا با آقا خداحافظی کنم. وقتی به سراغ آن خادم رفتم و هرچه را در خواب دیده بودم گفتم، پیرمرد به سختی اشک می‌ریخت و فقط می‌گفت: «تو امام رضارو خواب دیدی. حاجت جفتمان‌رو آقا داده»! راستش‌رو بگویم، من مانند پیرمرد دچار این یقین نبودم، هرچه بود با آقا خداحافظی کردم و چند ساعت بعد با دوستانم به تهران برگشتم. احساس عجیبی داشتم. دیگر از آن یأس و ناامیدی در وجودم خبری نبود و به جای آن، دچار نوعی احساس شیرین انتظار شده بودم، چرا؟ منتظر کی؟ این را نمی‌دانستم، اما انتظار شیرینی بود. اگرچه برای پاسخ آن زیاد معطل نماندم! حالا وقتی فکر می‌کنم آن اتفاق خیر چگونه پی‌درپی رخ داد، یقین می‌کنم که یکنفر هماهنگ‌کننده آن بود؛ یکنفر نه از جنس ما و نه مثل ما!

آخرشب همان جمعه شب، دایی‌ام به سراغم آمد و گفت: «از حدود پنج ماه قبل که بی‌بی فوت کرد [مادر او و مادربزرگ من] من هرگز دلم نمی‌آمد به سراغ صندوق قدیمی او بروم. اما آخرشب دیشب به دلم افتاد که برم سری به صندوق بزنم [آخرشب دیشب؟!] داخل صندوق بی‌بی، از لباسهای روز عروسی‌اش گرفته تا یادگارهای بچگی‌اش، همه چیز بود. از جمله یک دستمال که داخلش مقداری اسکناس بود و خود بی‌بی هم با آن خط مکتبی‌اش روی آن نوشته بود: «این پول مال نوید است» من هم چون دین تو و دین مادرم روی دوشم بود، اومدم این امانتی‌رو بهت بدم و برم!»

دایی بسته را داد و رفت. باز که کردم ۷۰ هزار تومان پول داخلش بود: [۷۰ هزار تومان سال ۱۳۶۸] کمی جا خورده بودم، اما این تازه اول بازی بود! ظرف ۴۸ ساعت بعد، این اتفاقات برایم رخ داد:

الف: یکی از دوستان بسیار صمیمی‌ام که همچون برادر بودیم و در خارج زندگی می‌کرد و در جریان مسائل من بود، فردا صبح به سراغم آمد و صد هزار تومان بهم داد و گفت: «هر وقت داشتی به من برگردان.»

ب: یکی از دوستان صمیمی و شرکای قدیمی پدرم به من تلفن زد و گفت به دفترش بروم. در آنجا او نیز ۱۲۰ هزار تومان دراختیارم گذاشت و گفت: «شنیدم می‌خوای عروسی کنی و تازه از خدمت برگشتی؟ من با پدرت هیچ فرقی ندارم، این پول کادوی عروسی است!» [من هرگز و تا به امروز نفهمیدم که آن ۱۲۰ هزار تومان را دوست پدرم داد یا پدرم که دوست نداشت حرفش را بشکند، اما نمی‌توانست ناراحتی مرا هم ببیند، این پول را به دوستش داده بود که به من بدهد! این را هرگز نفهمیدم!]

ج: شب که در خانه بودم، وقتی همه خوابیدند و فقط من و مادرم بیدار بودیم، مادر به سراغم آمد و گفت: «من دلم نمی‌خواد جلوی پدرت از تو

حمایت کنم! این پول‌رو همیشه برای تو کنار گذاشته بودم» این را گفت و ۷۰ هزار تومان بهم داد!

د: فردا صبح یکی از همدوره‌های دانشگاهم که در زمان دانشجویی خیلی با هم رفیق بودیم به سراغم آمد و گفت: «می‌خوام یک لیتوگرافی بزنم که نیاز به یک شریک باتجربه دارم، سرمایه از من، کار از تو!» و به این ترتیب سوای صبح‌ها که قرار بود در کارگاه پدر باشم، برای عصرهایم نیز یک کار خوب و با درآمد پیدا کردم!

بعدازظهر سومین روز برگشتم از مشهد بود که هنگام اذان غروب، وقتی به وقایع این سه روز اندیشیدم و آن خواب به یادم آمد و آن تشعشعات «توده نور» داخل حرم یادم افتاد، بی‌اختیار گریستم! آری، معجزه برای من به بهترین شکل در کوتاهترین زمان رخ داده بود. آن شب خود را لایق مهربانی آقا امام رضا(ع) نمی‌دیدم، اما ایمان آوردم که «آقا» هرگز کسی را از خودش نمی‌راند!

به این ترتیب سه هفته بعد من و آزیتا ازدواج کردیم. اگرچه هیچ‌کس خبر نداشت که من چگونه در طول یک هفته، بدون کمک از سوی پدرم، هم توانستم یک عروسی مجلل راه بیندازم و هم پول پیش یک خانه را بدهم! اما چه نیازی بود کسی بداند؟ خودم که می‌دانستم! این مهم بود!

و اما درست دو هفته پس از عروسیمان بود که یکشب، وقتی در خانه پدرم بودم، تلفن مرا خواست. آن سوی خط «پیرمرد خادم» بود که اشک می‌ریخت و از شوق می‌گریست و گفت: «خوابت تعبیر شد، اون جوانی که دیدی کنار من ،در خواب ،نشسته بود پسرم بود! چرا که همین دو روز قبل، پسرم که چند سال اسیر بود و ما خبری ازش نداشتیم، با اولین گروه اسرای جانباز به ایران برگشت!

پیرمرد داشت می‌گریست که گفتم: «پدرجون، حاجت منم روا شد»!

آن شب، من و پیرمرد چقدر عاشقانه گریستیم!

○

حرفهای نوید که تمام شد، تمام صورتش خیس بود. چند دقیقه‌ای فقط سکوت بود تا بالاخره گفتم: «پسر خوب تو چنین پارتی‌ای داری، اون وقت از اینکه چرا «رفیق نماها» اذیتت می‌کنند ناراحتی؟ معطل چی هستی؟ همین فردا بلند شو برو پابوسی آقا تا خودش طوری دشمنانت رو ادب کنه که نتوانند سرپا بایستند!

نوید قدری سکوت کرد و گفت: آره... باید برم... حتماً میرم!

و من دعا کردم که «ضامن آهو» ضامن نوید نیز بشود.

## نوعی گزارش

امروز می‌خواهم همانند یک کارمند که از سوی تعدادی انسان باشرف، مأمور شده بوده که برای چند «زمین خورده» قدمی بردارد، گزارشی را خدمتتان تقدیم کنم. قضیه این است که از حدود شش ماه قبل، همان زمانی که داستان زندگی «گوشه‌ای از شهر آدمهای خوشبخت» را نوشتم و شما مهربان‌ترین انسانهای کره زمین همانند موج به‌پا خاستید و مشکل او را حل کردید، به این فکر بودم که یک شرح کوتاه از چگونگی جمع شدن کمکها و چگونگی خرج شدن آن تقدیمتان کنم. این کار فقط از این جهت است که من معتقدم آن کسی که احساس می‌کند، دوست دارد بداند که طرف احسان‌اش در چه وضعیتی قرار دارد.

و اما بعد: پس از چاپ آن مطلب، مبلغی قابل توجه جمع‌آوری شد که طبق رسیدهایی که در همین صفحه تقدیمتان می‌شود، اینگونه به دست آن بانوی زحمتکش رسید:

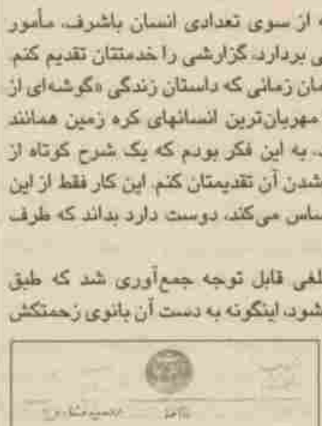

الف: مبلغ دو میلیون و هشتصد هزار تومان بابت پرداخت بدهکاریهای ایشان به صندوقهای قرض‌الحسنه مختلف / بانکهایی که ایشان وام گرفته‌اند / پولهای دستی که از همسایه‌ها و اطرافیان گرفته‌اند / و بدهی‌های ایشان به مغازه‌داران و صنوف مختلف، پرداخت شد: رسید شماره ۱.

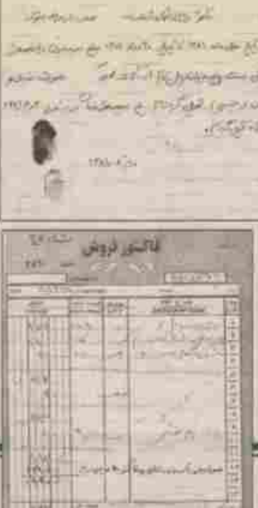

فاکتور فروش

ب: مبلغ یکصد و نود و چهار هزار و هفتصد تومان بابت خرید مایحتاج عمومی و خورد و خوراک پرداخت شد: رسید شماره ۲.

ج: مبلغ سه میلیون و دویست هزار تومان بابت رهن یک منزل در خیابان نواب، برای ایشان، به صاحبخانه پرداخت شد. رسید شماره ۳.

د: مبلغ ۱۲۰ هزار تومان بابت خرید فرش برای منزل جدید ایشان پرداخت شد.

خ: مبلغ ۱۳۰ هزار تومان بابت خرید تلویزیون رنگی ۱۴ پارس: رسید شماره ۴

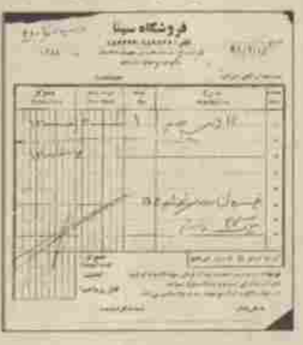

فروشگاه سینا

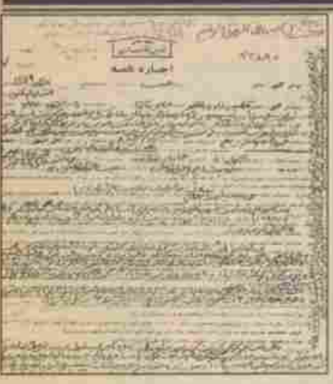

ح: تحویل یکسری لوازم زندگی مانند اجاق گاز و یخچال و... که چون بصورت جنسی از سوی خوانندگان اهدا شد و همانطور به ایشان اهدا گردید، رسید وجود دارد، اما فاکتور وجود ندارد.

به این ترتیب، جمع مبلغ مذکور می‌شود مبلغ شش میلیون و چهارصد و بیست و دو هزار و پانصد تومان.

و اما بعد: اگر خاطرتان باشد، حدود یکسال قبل، یک داستان زندگی چاپ شد تحت عنوان «آنان که قامت خم نکردند»: ماجرای دختر جوانی که به علت فقر پدرش که انسانی باعزت بود، نمی‌توانست جهیزیه کامل کند، و حتی مقداری پول که پدر دختر از داماد آینده‌اش گرفته بود، توسط سارق موتورسوار دزدیده شد و به این ترتیب، مشکل جدیدی برای آنها به وجود آمد که شرح کامل آن تقدیمتان شد.

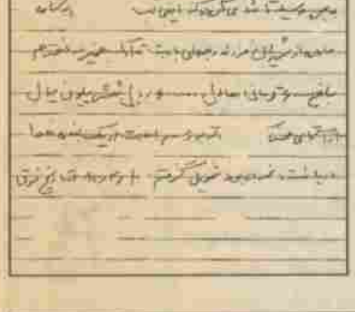

رسید شماره ۵

پس از چاپ آن زندگینامه نیز، دوباره سیل خروشان خواننده‌های باصفای اطلاعات هفتگی خیزش کرد و یکبار دیگر من حقیر را نزد یک دختر جوان غصه‌دار، سربلند ساخت: رسید شماره ۵

و اما برکت آن کمکها به‌گونه‌ای بود که سوای رفع نیاز کردن از آن خانواده، با اضافه پولی که دریافت شده بود، این کمکها به افراد دیگری پرداخت شد:

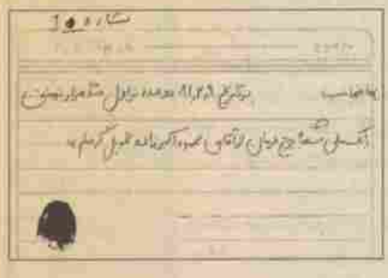

الف: مبلغ دویست هزار تومان به پیرزنی پرداخت شد که در این دنیا تک و تنها زندگی می‌کرد و نظافتچی یک مهدکودک بود. این پیرزن اگرچه دو عروس داشت، اما به دلایلی که نیاز به ذکر آن نیست، نمی‌خواست ـ شاید هم نمی‌توانست ـ از پسرانش برای تهیه یک اتاق [خانه نه، یک اتاق] پول دریافت کند! لذا دویست هزار تومان به ایشان پرداخت شد: رسید شماره ۶.

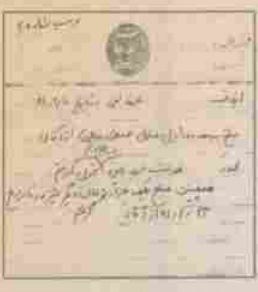

ب: مبلغ دویست هزار تومان بابت کمک هزینه خرید ۴۰ متر زمین [در روستاهای اطراف قم] به آقایی پرداخت شد که صاحب ۹ سرعائله بود و درآمدش فقط از راه کارگری بود، اما به دلیل سقوط از بلندی و نقص عضو در پاهایش، دیگر قادر به کار کردن نبود! لذا با آن دویست هزار تومان به اضافه مبلغی که از بیمه بیکاری‌اش دریافت کرد، توانست در حد اینکه یک سرپناه ۳۲ متری برای زن و هشت فرزندش بسازد، لااقل مستأجر نباشد؛ حالا یک خانه ۳۲ متری چگونه می‌تواند باشد؟ خدایا شکرت: رسید شماره ۷.

بقیه در صفحه ۴۶

**چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.**

**این هفته:**
**زندان قصر**

# ... و این بار عشقی که می سوزد

قسمت اول

## «هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ـــــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

...سرمای استخوانسوز دی‌ماه باعث شد تا فاصله در ورودی و دفتر زندان را با حالتی شبیه دویدن طی کنم. در دفتر را که باز کردم گرمای مطبوعی صورتم را نوازش کرد. خودم را برای لحظاتی به این موج رخوت‌انگیز سپردم و چند ثانیه ای در گوشه ای از دفتر ایستادم تا حرارت شیرین فضا به تمام وجودم منتقل شود.

بعد از لحظاتی وقتی احساس کردم که موج قدرتمند گرما بر سرمای درونم پیروز شده، برای آنکه زمان را از دست ندهم، پس از هماهنگی با مسوول زندان وارد اندرزگاه شدم.

ساعت حدود نه و بیست دقیقه صبح بود. هنوز از جنب و جوش همیشگی در زندان خبری نبود و تعداد کمی از افراد مشغول انجام کارهایشان بودند. زمان طولانی سپری نشده بود که اولین نفر برای مصاحبه وارد شد. مرد جوانی بود که بلافاصله پس از نشستن شروع به صحبت کرد.

سی و پنج سال دارم. دیپلمه فنی برق صنعتی هستم و در رشته ابزار دقیق شرکت نفت هم دوره هایی را گذرانده ام و تجربه کافی دارم. متاهل و دارای سه دختر نه، هفت و یک ساله هستم. در حال حاضر حدود یک سال است که به جرم انتسابی قتل در زندانم و قبل از آن، کارمند بخش سفارشات خارجی وزارت نفت بودم.

من فرزند دوم یک خانواده هفت نفره بودم. پدرم کارمند شرکت فیلیپس بود و مادرم خانه دار. ما پنج برادر بودیم و خواهری نداشتیم. برادر بزرگم متاهل و دارای دو فرزندو کارمند شرکت نفت است. برادر سومم دیپلمه ریاضی فیزیک، متاهل و دارای یک فرزند است و در شرکت نفت کار می‌کند. چهارمی لیسانس حسابداری و مربی بدنسازی است. پنجمی هم پیش دانشگاهی می‌خواند و منتظر امتحانات دانشگاه است.

خانواده خیلی خوبی بودیم و دوران تحصیل و تجرد همه ما بدون هیچ مشکلی گذشت.

من بعد از اخذ دیپلم به خدمت سربازی اعزام شدم و از سال ۶۴ تا ۶۶ به مدت ۲۱ ماه در جبهه خدمت کردم. بعد از اتمام خدمت، در رشته خلبانی سپاه امتحان دادم و قبول هم شدم اما به خاطر مسائل دوران جنگ، رغبتی برای رفتن نداشتم. مجدد برای غواصی شرکت نفت امتحان دادم که آنجا هم پذیرفته شدم اما باز فکر مشکلاتی از قبیل زندگی روی کشتی‌های نفت کش و کار در خلیج، از این کار هم منصرفم کرد.

۲۱ ماه در جبهه بودم و صحنه هایی را دیده بودم که به راحتی نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که دوباره به آن محیط برگردم. به خاطر همین مسائل سعی کردم یا تحصیل را ادامه دهم یا در تهران کاری پیدا کنم، درست در همان زمان شرکت نفت فاز کنگان آزمون استخدامی داشت من هم شرکت کردم و پذیرفته شدم و بلافاصله به کنگان رفتم. دو ماه بعد از خدمت یعنی از سال ۶۶ تا ۷۱ در واحد ابزار دقیق کنگان به عنوان کارشناس فنی مشغول کار شدم. در همان زمان که دوره های آموزش فنی را در قسمت های هیدرولیک، نیوماتیک، پنوماتیک، الکترونیک و تله‌کامی کیشن (مخابرات) را در اهواز می‌گذراندم، رفت وآمدم به منزل خاله ام که ساکن آنجا بودند، بالطبع بیشتر شد و این رفت و آمدها باعث شد تا پس از طی فراز و نشیب هایی با دختر خاله ام نامزد شویم و در بیست و دوم بهمن سال ۷۰ با هم ازدواج کنیم.

اما این ازدواج توام با مشکلات فراوانی بود چرا که هر دو خانواده علی رغم اینکه نسبت نزدیکی با هم داشتند. اما مخالف این ازدواج بودند. البته مخالفتشان را ابراز نمی‌کردند اما نمی‌دانم چه اختلاف ریشه داری از قبل با هم داشتند که علی رغم نزدیکی خونی، هیچ علقه و علاقه ای بینشان وجود نداشت. آنها مصرانه می‌کوشیدند که این ازدواج سرنگیرد و من و همسرم که شدیداً به هم علاقه داشتیم، برخلاف میل آنها، نهایت تلاش را برای ازدواج داشتیم، چون هر دو بسیار به هم علاقه مند بودیم نمی‌توانستیم به راحتی تسلیم خواست بی دلیل خانواده ها شویم.

اولین دخترم سال ۷۲ به دنیا آمد. البته نمی‌توانم بگویم بعد از تولد او تغییر خاصی در زندگی ام ایجاد شد چرا که من از ابتدا همسرم را دوست داشتم و تمام تلاشم این بود که زندگی خوبی را برایش درست کنم و برای همین بود که در سه شیفت کار می‌کردم، صبح ها در شرکت نفت بودم، بعدازظهرها در مغازه تعمیرات لوازم الکترونیکی کار می‌کردم، شبها هم کارهای کامپیوتری شرکتهایی که کار برنامه‌نویسی داشتند را انجام می‌دادم.

و به همین خاطر بود که در عرض کمتر از دو سال توانستم از خانواده خودم جدا شده و خانه مستقلی اجاره کنیم، اگرچه خانه پدرم چهار طبقه آپارتمان مستقل بود و آنجا هیچ مشکلی نداشتیم، اما خودمان احساس می‌کردیم که مستقل باشیم بهتر است. مدتی بعد از ازدواج، کم‌کم مشکلات و اختلاف نظر و سلیقه ها پیش آمد، من ابتدا گذشت می‌کردم و خیلی از مسائل را نادیده می‌گرفتم به این خاطر که کم‌کم همسرم هم راه و روش درست زندگی را پیدا کند، اما او نمی‌خواست و یا نمی‌توانست، به هر جهت، عمل نمی‌کرد و صحبت ها و تذکرها را جدی نمی‌گرفت، با وجود آنکه ما با عشق و علاقه ازدواج کردیم و مشکل مالی هم نداشتیم در شرایط اقتصادی خوبی زندگی می‌کردیم اما همسرم نمی‌خواست قدر شرایط خوب زندگی اش را بداند و از آن به نحو احسن استفاده کند. در یک کلام برایتان بگویم او اصلاً زن زندگی نبود.

من تمام امور زندگی از امور خانه داری و دخل و خرج و تعلیم و تربیت بچه ها، همه را به او واگذار کرده بودم تا هم در کارهای مربوط به او دخالتی نکنم و هم اینکه تقسیم کاری انجام داده باشم، اما متاسفانه برداشت من و او از زندگی مشترک خیلی با هم فرق داشت. هر چه من تلاش می‌کردم تا با او رفیق باشم، او ساز خودش را می‌زد، در یک کلام اگر بخواهم اوج اختلاف نظرهایمان را بگویم این بود که همسرم خانه‌دار نبود و به عنوان یک زن خانه دار نمی‌توانستم او را بپذیرم. بیشتر به تفریح و تفرج علاقه داشت و دوست داشت از هفت روز هفته، حداقل سه یا چهار روز منزل دیگران میهمان باشیم و این حقیقتاً با روحیه من اصلاً سازگار نبود. البته من او را در تنگنا نمی‌گذاشتم و از رفتن به جایی منع نمی‌کردم، اما عقیده ام این بود که میهمانی را برای آخر هفته ها بگذاریم، اما او همچنان بدون توجه به عقیده و نظر من به رفتار خود ادامه می‌داد.

البته این تنها خصلت بدش نبود، مشکل دیگری که داشت حاضر جوابی اش بود، من معتقدم که خداوند اختیاراتی به مرد داده است، گذشته از تفاوتهای زن و مرد، مرد به عنوان رهبر خانه، اختیاردار و مدیر خانه است و بقیه باید از او تبعیت کنند، وگرنه هرج و مرج و بی نظمی پیش می‌آید، حال اگر بچه ها مدام شاهد درگیری پدر و مادر باشند و ببینند که مادر، جواب پدر را می‌دهد دیگر آن احترام خاصی را که باید به پدر بگذارند، و حرف شنوی را که باید داشته باشند، جدی نمی‌گیرند و هر کدام هر کاری دوست دارند، انجام می‌دهند.

البته من این خصلت همسرم را نمی‌دانستم و او هم شناخت کافی از روحیات خودش به من نداده بود، ضمن آنکه چون ما با عشق و علاقه فراوان با هم ازدواج کردیم، تصور من این بود که هر دو، در جاده دو طرفه زندگی، حتماً در جاهایی به خاطر هم گذشت می‌کنیم و اشکالات هم را برطرف می‌کنیم و برای زندگی بهتر تلاش می‌کنیم، اما او گویی

با وجود آنکه ما با عشق و علاقه ازدواج کردیم و مشکل مالی هم نداشتیم و در شرایط اقتصادی خوبی زندگی می کردیم، اما همسرم نمی خواست قدر شرایط خوب زندگی اش را بداند و...

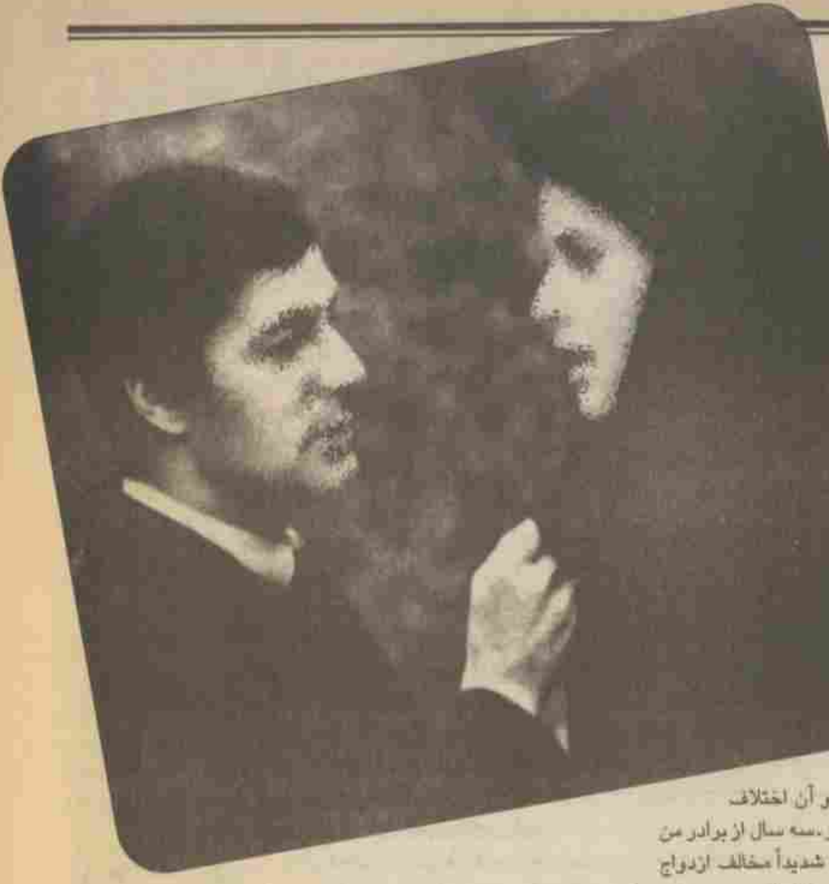

نمی‌خواست که هیچ تغییری در رفتارش ایجاد کند و مسائل و مشکلات زندگی را حل کند. البته از سویی او مقصر نبود، اول آنکه در شهرستان بزرگ شده بود و به محیط بزرگی مثل تهران عادت نداشت، ضمن آنکه او تنها دختر خانواده بود و شش برادر بزرگتر از خودش داشت. طبیعی بود که یک دختر بین شش پسر خوی پسرانه می‌گیرد و حالت تهاجمی پیدا می‌کند. همسرم خودش را با مردها برابر می‌دانست و آن ملاطفت زنانه و خصوصیات یک خانم را نداشت، تمام حالتهایش مردانه بود. حتی وقتی به او می‌گفتم که بین مرد و زن تفاوتهایی هست، او حاضر نمی‌شد این تفاوتها را بپذیرد و این برای من عذاب بزرگی شده بود هر چه سعی می‌کردم به عناوین و ترفندهای مختلف این توهمات را از ذهنش پاک کنم، اصلا موفق نبودم جز آنکه، دوبار کارمان به برخورد و درگیری فیزیکی انجامید و او قهر کرد و رفت!

به او گفتم به دلیل آنکه حرف خانه را بیرون می برد، برای من قابل اعتماد و اطمینان نبوده و نیست. او ذهنیت اشتباه خودش را به من نسبت می داد عنوان می کرد که...

اولین مرتبه زمانی بود که برادر سوم من می‌خواست با یکی از همکارانم ازدواج کند. اما مشکل بزرگی داشتند و آن اختلاف سنشان بود به این صورت که خانم مورد نظر، دو ،سه سال از برادر من بزرگتر بود و همین مساله باعث شده بود، پدرم شدیداً مخالف ازدواج آنها باشد. اما آنها شدیداً به هم علاقه‌مند و برای ازدواج مصمم شده بودند. من وقتی جدیت آنها را برای ازدواج دیدم ابتدا با برادر سومم صحبت کردم و بعد با برادر بزرگم هماهنگ کردم تا آنها به منزل ما بیایند و صحبت هایشان را بکنند و حرفهایشان را بزنند، تا من هم با پدرم صحبت کنم و رضایت او را جلب کنم. روز موعود برادر سومم به همراه آن خانم و نیز برادر بزرگم آمدند و ساعتی در منزل ما نشستند و در مورد موضوع اختلاف سنشان صحبت کردیم و به توافق رسیدیم و آنها رفتند. اما تمام این مسائل به دور از چشم همسرم اتفاق افتاد چرا که من او را محرم زندگی‌ام نمی‌دانستم و مطمئن بودم اگر از ماجرا بو ببرد، بلافاصله همه چیز را به همه می‌گوید و این اصلاً صورت خوشی نخواهد داشت. متاسفانه او قبلاً چندین مرتبه اینکار را کرده بود و مسائل خانوادگی را اینجا و آنجا مطرح کرده و باعث اختلاف شده بود و این بار من همه چیز را از او پنهان کردم و صلاح ندانستم او چیزی از این موضوع بداند. خصوصاً آنکه ما قبلاً با خانواده عروس خانم صحبت کرده بودیم و اصلاً قرار این بود که این موضوع جایی عنوان نشود. به هر حال آن روز بعد از رفتن آنها قرار شد من به منزل پدرم بروم و با او صحبت و رضایتش را جلب کنم.

اما متاسفانه نمی‌دانم همسرم از کجا متوجه قضیه شد و از اینکه او را در جریان قرار نداده بودیم، بسیار عصبانی شد. هر چه سعی کردم برایش توضیح دهم که به چه خاطر به او نگفته ایم، زیر بار نرفت. حتی به او گفتم به دلیل آنکه حرف خانه را بیرون می‌برد، برای من قابل اعتماد و اطمینان نبوده و نیست، او ذهنیت اشتباه خودش را به من نسبت می‌داد و عنوان می‌کرد که مساله این نبود و احتمالاً بحث چیز دیگری در میان بوده که او نباید از آن خبردار می‌شد.

به هر حال علی رغم تمام حرفهایی که من برایش گفتم و قسم خوردم و توضیح دادم، او عاقبت کار خودش را کرد و همه چیز را در بوق و کرنا کرد و به گوش همه رساند. بدتر از آن زمانی بود که پدرم متوجه موضوع شد و الم‌شنگه ای به پا کرد! و همه خانواده دچار مشکلات فراوانی شدند. و اینجا بود که اولین برخورد فیزیکی بین ما پیش آمد او هم به جای آنکه متنبه شود قهر کرد و بچه ۲۰ روزه‌مان را گذاشت و رفت شهرستان! حدود دو ماه من از بچه مراقبت کردم. بیچاره مادرم هم کمکم شده بود. بالاخره بعد از دو ماه عمویش او را آورد و ضامن او شد که دیگر به هیچ وجه از این مسائل در زندگی نداشته باشیم و او هرگز بدون اجازه و یا حضور من از خانه خارج نشود.

خودم هم از قضیه چشم‌پوشی کردم و تمام مسائل پیش آمده را به حساب ذهن حساس و حساسیت های زنانه اش گذاشتم. البته وقتی خانواده اش آمدند، توقع داشتم حداقل با خانواده اش رو راست باشد و واقعیت ها را گفته باشد اما متاسفانه آنجا متوجه شدم که به عوض آنکه بگوید چه کار زشتی کرده است که من با او برخورد داشته ام، نسبت های ناروایی را به من داده است و حرفهایی زده که اصلاً از او انتظار نمی‌رفت. با این همه، سعی کردم سعه صدر داشته باشم و تمام تهمت ها و افتراها را نشنیده گرفتم و با توجه به روح حساس جنس مونث، گذشت کردم و او را پذیرفتم.

ناگفته نماند او خیلی هم عصبی بود. من از ناراحتی و بیماری اش اطلاعی نداشتم اما چند روز بعد از ازدواج متوجه شدم که او صبح ها دچار تشنج می‌شود و اگر چیزی دستش باشد می‌افتد و می‌شکند و بدنش لمس می‌شود و او مجبور است چند ساعتی بنشیند تا بهتر شود. البته این حالت در اواخر شب هم برایش ایجاد می‌شد. من بلافاصله بعد از اطلاع از موضوع او را نزد پزشک بردم. به تشخیص آنها، همسرم بیماری عصبی ارثی خاصی داشت که از صرع ریشه می‌گرفت، اما صرع نبود، یک صرع زودگذر بود که در یک مقطع کوتاه تمام می‌شد. البته به همین خاطر باید تحت نظر پزشک مغز و اعصاب می‌بود.

برعکس او، من آدم آرام و صبوری بودم. وقتی مشکلی پیش می‌آمد، چند بار تذکر می‌دادم وقتی به نتیجه نمی‌رسیدم راجع به موضوع گفتگو می‌کردم تا به یک نتیجه مطلوب برسم اما متاسفانه او سرکش بود، و هیچ اصل و اصولی را نمی‌پذیرفت. البته با این وجود من احساس نمی‌کردم که با او به بن بست رسیده ام و هیچ وقت به طلاق و جدایی فکر نمی‌کردم اگرچه او احساس می‌کرد که نمی‌تواند با من ادامه دهد. اما من گفته بودم که هیچ وقت فکر نکند من او را با سه بچه طلاق خواهم داد.

به هر حال زندگی ما کجدار و مریز ادامه داشت تا اینکه برای بار دوم ما با هم درگیر شدیم.

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

# بهشت در جهنم

۱۴۰

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

**مردی به نام «آقامظفر» به کلانتری آمده بود و از عروس سابقش که ده روز قبل از پسر او جدا شده بود به اتهام کلاهبرداری شکایت داشت. پرونده را ابتدا محسن دنبال کرد و چون دلایل و مدارک «آقامظفر» برای اثبات مجرم بودن عروس‌اش - فریبا - کافی نبود، برخلاف میل «مظفر» شکایت او را به دلیل نبود مدارک کافی، ملغی اعلام کرد. «مظفر» یکبار دیگر به سراغ من آمد و من نیز پس از بررسی پرونده، همان جواب محسن را به مرد دادم:**

**- «آقامظفر» حتی اگر حرف شما درست هم باشه، دلایلی که ارائه می‌کنید هیچ‌کدام دال بر گناهکار بودن فریبا نیست!**

**«آقامظفر» خیلی تلاش کرد و موقعی که دید حرفش به جایی نمی‌رسد، دیگر پیدایش نشد. تا اینکه چند روز بعد «فریبا» خودش به کلانتری آمد و گفت:**

**- اگر می‌خواهید حقیقت را بدانید، من بهتون میگم!**

**و بعد این قصه تلخ را برایمان روایت کرد! نکته قابل توضیح این است که: شاید «خاطره این شماره» به لحاظ مضمون، با خاطرات قبلی این حقیر - کلانتر - تفاوتهایی داشته باشد، اما من فقط به جهت پیام تلخ اما ارزشمندی که سرگذشت فریبا داشت، آن را تقدیمتان می‌کنم.**

**فریبا داستانش را این‌گونه تعریف کرد:**

پدر اشک می‌ریخت و ناله می‌کرد:

- نکن دخترم... تورو خدا قسم داخل این بازی نشو «فریبا»... من خوب می‌دونم که تو چرا حاضر به این ازدواج شدی... هیچکس بهتر از من «سیامک» رو نمی‌شناسه! اون آشغال کثافت زن باره معتاد، لیاقت یک تار موی تو رو هم نداره... من که خوب می‌دونم تو چرا داری تن به این ازدواج می‌دی... من که می‌دونم اون مظفر نامرد به سراغت اومده و تورو به ازدواج با پسر کثافتش تهدید کرده! ولی این کاررو نکن دخترم... من حاضرم به زندان هم بیفتم، اما تو که دختر عزیز کرده من هستی و «گل سرسبد» خانواده مایی، قربانی این ماجرا نشی... این کاررو نکن فریبا... خواهش می‌کنم دخترم...

پدر می‌گفت و اشک می‌ریخت. نمی‌توانستم گریه پدر را تحمل کنم. از جایم برخاستم و کنار مبلی که پدر نشسته بود زانو زدم و سرم را روی پاهایش گذاشتم و گریستم و گفتم:

- پدر گریه نکن... از من هم نخواه که این کاررو نکنم... خودت که پدر بهتر از همه می‌دونی، اگر شما یک ساعت توی زندان بیفتی [حتی اگر اونجا سکته نکنی] من و مامان و دو تا پسرهات دق‌مرگ می‌شیم! نه پدر... من باید با سیامک ازدواج کنم... حدس شما درسته... آقامظفر - پدر سیامک - این پیشنهاد رو به من داد... می‌دونم که قبلاً خودش بارها منو از شما برای پسرش خواستگاری کرده بود و شما نپذیرفتین! اما در حال حاضر، تنها راه نجات خانواده ما همینه که من با سیامک عروسی کنم! اما شما نگران نباش پدر... من خوب می‌دونم دارم چیکار می‌کنم... مطمئن باش کاری می‌کنم که همین «مظفر» روزی ده بار پیش پای شما زانو بزند و حاضر بشه دو برابر پولی رو که از شما خورده [و حالا حاضره در قبال اینکه من عروسش بشم نصف اون پول رو بهت برگردونه] بهتون بده، به شرط اینکه من از سیامک طلاق بگیرم... اینو بهت قول می‌دم پدر... به من اعتماد کن پدر جان... خواهش می‌کنم پدر...

پدر که خیلی بهتر از بقیه اعضای خانواده مرا که فرزند کوچکش بودم می‌شناخت، وقتی دید با آن اعتماد به نفس از انتقام حرف می‌زنم، چون یقین داشت من بیهوده صحبتی نمی‌کنم، چشمانش برقی زد و همانطور که اشک می‌ریخت و موهای سر مرا نوازش می‌کرد زمزمه کرد:

- باشه دختر... من می‌دونم تو اونقدر عاقلی که بفهمی داری چیکار می‌کنی اما اگر دلم می‌سوزه واسه اینه که تو خیلی حیفی که قربانی این بازی ناجوانمردانه مظفر بشی... [گویی یک مرتبه چیزی یادش افتاده باشد که گریه‌اش پرصدا شد و ادامه داد] جواب نیمارو چی بدیم؟ وای خدایا این چه سرنوشتی بود؟

اسم نیما را که شنیدم تنم لرزید و من نیز هم‌صدای گریه پدر شدم و یاد نیما افتادم و همه گذشته‌ها در نظرم جان گرفت.

..................

[... نیما پسر دایی‌ام بود. موقعی که او برای ادامه تحصیل به اروپا رفت، خانواده ما و خانواده دایی‌ام، به دلیل یکسری مشکلات و اختلافات خانوادگی بچگانه، با هم قطع رابطه کرده بودند. یعنی از زمانی حدود سه سال قبل از رفتن نیما به آلمان این ارتباط قطع شده بود. اما قبل ازآن سه سال، رابطه دوستانه دو خانواده به گونه‌ای بود که هفته‌ای چهار شب درمنزل همدیگر بودیم. در همان سالها بود که یکروز، وقتی من شانزده ساله بودم و نیما هیجده ساله و تازه دیپلمش راگرفته بود، او رو به من کرد و گفت:

- ازسربازی که برگردم میام خواستگاریت!

همان روز مهر نیما هم به دل من نشست، اما افسوس که چند ماه بعد به دلیل دوبهم‌زنی‌های «آقا مظفر» - که از دوستان مشترک هر دو خانواده بود و شریک پدر در کارخانه - ناگهان روابط ما با خانواده دایی چنان قطع شد که من و نیما نیز ناخواسته، همدیگر را فراموش کردیم. نیما وقتی از خدمت برگشت، یکسال تلاش کرد در کنکور قبول شود چون نتوانست [و از سویی به گفته خودش که این حرف را فقط به خواهرش نسرین گفته بود: برای فراموش کردن من داشت به این سفر می‌رفت] آن وقت برای ادامه تحصیل به خارج رفت. اینطور که از اطرافیان و اقوام می‌شنیدیم نیما خیلی هم در تحصیل دانشگاهی‌اش موفق بود و در عین حال به دلیل زرنگی خاصی که داشت، یک بستنی‌فروشی نیز در همان شهر محل تحصیلش دایر کرده بود و خلاصه وضعش عالی بود! اما گویی قسمت برای نیما خوابی دیگر دیده بود! چرا که سال قبل وقتی پس از ۲۷ ماه برای دیدن خانواده‌اش به ایران بازگشت، توام شده بود با ایامی که خانواده ما و دایی اینها نیز به همت خاله بزرگم که هم برادر و هم خواهر کوچکش از او حرف شنوی داشتند [پدر نیما و مادر من] چند ماهی می‌شد بایکدیگر آشتی کرده بودیم. و لذا وقتی در مراسم استقبال از نیما که من هم به فرودگاه رفته بودم او پس از چند سال مرا دید، چنان شوکه شد که یک دقیقه‌ای فقط ایستاده و مرا نگاه می‌کرد، من نیز از شرم - و از شوق - در چشمانش خیره شده بودم! و در همان لحظه و در همان فرودگاه بود که نیما با صدای بلند فریاد زد: «این دفعه اگه دو تا خانواده‌های من و فریبا حتی با هم دوئل کنند، نمی‌گذارم کسی سد راه ازدواج ما باشند!»

نیما طوری عاشق من بود که از همان روز اول اقدام به انتقال دانشجویی‌اش از آنجا به ایران کرد [که با دوندگی زیاد سرانجام وزارت علوم ایران پذیرفت] و بعد مغازه‌اش را نیز در یک سفر بیست روزه که برای انجام کارهایش رفت، با قیمت خوبی فروخت و با آن پول در تهران «یک آژانس توریستی» دایر کرد و قرار ازدواج را برای سه ماه بعد گذاشتیم...]

یعنی چیزی حدود ۲۵ روز بعد از آن‌روز که من برای نابود نشدن پدر و خانواده‌ام، حاضر به ازدواج با سیامک شدم؛ با فرزند شریک قدیمی و دوست صمیمی پدرم که پس از چهل سال رفاقت و دوستی خانوادگی، با سوء استفاده از اعتماد پدر کار می‌کرد که زندگی او یک شبه نابود شود! و از آن جایی که همیشه دلش می‌خواست برای تنها پسرش - که یک معتاد زن باره دائم‌الخمر بود - اما آقا مظفر او را به اندازه تمام زندگی‌اش دوست داشت - زنی مانند من بگیرد که به قول خودش! «بتواند سیامک را جمع کند و تشکیلات بزرگ اقتصادی‌اش را پس از خودش، برای سیامک بگذارد! و من تصمیم خود را گرفتم و پس از اینکه شبانه - ساعت ۱/۳۰ دقیقه بامداد - مراسم خواستگاری و بله و برون را یکجا انجام دادیم و مشروط بر اینکه همین فردا بدون سروصدا عقد کنیم، آن وقت حدود ساعت ۵/۳۰ دقیقه صبح، ۳ ساعت قبل از اینکه زن سیامک بشوم، آخرین یادداشت را اینطوری برای نیما فرستادم: «نیما، خوب می‌دانم کاری که من با تو کردم، هیچ ابلیسی با یک مرد مهربان مانند تو نمی‌کند! اما اگر روزی توانستی احساس مرا در این لحظه و واقعیت محض را بفهمی، شاید مرا ببخشی! هرچند که اگر خود من جای تو بودم و تو جای من، خودم تو را نمی‌بخشیدم!» این یادداشت موقعی به دست نیما رسید که یک ساعت و

۴۵ دقیقه از عقد من و سیامک گذشته بود! در طول چهار ماه و نیم بعد، فقط یک خبر از او شنیدم، نیما فردای روز ازدواج من و سیامک، مقداری پول برداشت و یک کلبه کوچک در یکی از روستاهای شمال خرید و تمام ارتباطش با خانواده، فقط از طریق موبایلی بود که به همراه داشت. موبایلی که هیچکس شماره‌اش را نداشت و نیما نیز فقط ازطریق ارتباط تلفنی با یکی از خواهرانش از حال و اوضاع خانواده‌اش خبر داشت. آری، نیما در «بهشت» شمال، خود را جهنمی کرده بود! و من نیز پا به جهنمی گذاشته بودم که در عمق آتش آن، دنبال بهشت بودم!

◆ ◆ ◆

همان روز اولی که از محضر یکسره به «خانه بخت» رفتیم، خانه‌ای که قدم اول من در احقاق حق‌ای بود که از پدرم دزدیده بودند و من آقای مظفر را راضی کردم که به عنوان عروس‌اش، یک خانه پشت قباله‌ام بیندازد [من هنوز نقشه‌ها در سر می‌پروراندم] آری، هنوز سه، چهار ساعت از شروع زندگیمان نگذشته بود که متوجه تغییر رفتارهای ظاهری در سیامک شدم؛ آثار خماری هروئین! اگرچه درآن لحظات دلم می‌خواست با ناخن‌هایم او را خفه کنم، یا زمین دهان باز کند و مرا ببلعد؛ که زن چنین کثافتی شده‌ام! اما نه... من نقشه‌ها در سر داشتم! به همین دلیل و برای رسیدن به آرزوهایم، بهترین راه آن بود که خود را به نفهمی بزنم! آری، این کار را کردم و به بهانه خرید، حدود نیمساعت از خانه خارج شدم تا او به روی «دالون زرورق» خود را نشئه کند! این همان چیزی بود که من می‌خواستم!

◆ ◆ ◆

چهار، پنج هفته طول کشید تا شرایط را به گونه‌ای فراهم سازم که «آقا مظفر» طوری به من اعتماد کند که اولاً: یقین کند که عاشق «پسرش» هستم! دوماً: با رفتار ضداعتیادی که از خود نشان می‌دادم و دفاع کورکورانه‌ای که از سیامک می‌کردم که [او معتاد نیست] کاری کردم تا آقامظفر مطمئن شد که سیامک هروئین نمی‌کشد! و سوماً و از همه مهم‌تر؛ به گونه‌ای خودم را حافظ منافع سیامک و آقامظفر و خصوصاً کارخانه آنها نشان دادم، تا سرانجام خیلی زودتر از آنچه انتظارش را داشتم، خود آقامظفر رویایی را که در سر می‌پروراندم، به پسرش پیشنهاد داد:

ـ سیامک چرا نمی‌گی فریبا بیاد توی شرکت؟ تو که صبح تا شب دنبال سر کارگران توی کارخانه‌ای [آقامظفر نمی‌دانست که پسرش مدام در کارخانه می‌چرخد تا جایی پیدا کند و مواد مصرف کند ـ و بعد ادامه داده بود] من هم که مدام بیرون از کارخانه و دنبال تهیه مواد اولیه و بازارفروش هستم. لااقل یکنفر مثل فریبا باید توی کارخانه باشد که حساب و کتاب کارگرهارو رسیدگی کند!

سیامک که مثل همیشه «بره دست‌آموز» پدرش بود، لحظه‌ای هم معطل نکرد و گفت: «چشم»! موقعی که سیامک همان لحظه و در حضور پدرش ـ که در خانه ما بود ـ پیشنهاد پدرش را تکرار کرد، من که خوب با خصوصیات این دو «پدرو پسر گرگ» آشنا بودم، آنقدر خوب بلد بودم نقش‌ام را بازی کنم و دو ساعت تمام بهانه بیاورم و چند بار که «نه» بگویم و سیامک مدام اصرار و خواهش کند و من قبول نکنم و سرانجام پس از اینکه «آقامظفر» ازم خواهش کند، کلی منت سرشان بگذارم و بگویم:

ـ فقط به خاطر «آقاجون» قبول می‌کنم!

مرد گرگ‌صفت که اصلاً لایق «لقب پدر» نبود، طوری از این احترام گذاشتن مصنوعی من کیف کرد!! که از شادی قهقهه زد و سپس گفت:

ـ من چقدر خوشبختم که چنین عروسی نصیبم شده!

من که درآن لحظه در دل داشتم به حماقت این مرد [که در اوج زرنگی و شیادی مانند یک بچه گول می‌خورد] می‌خندیدم، برای اینکه حسابی او را شارژ کنم، ادای یک عروس خوب را در آوردم و گفتم:

ـ من چقدر عروس خوبی هستم که خدا چنین پدرشوهری نصیبم کرده!

خنده‌های مغرورانه آقامظفر اگرچه تنم را می‌لرزاند، اما من هنوز با او خیلی کار داشتم! هنوز باید یک مرحله دیگر را انجام می‌دادم! به این ترتیب من وارد «مغز و قلب اقتصادی» کارهای «آقا مظفر» شدم! یعنی چیزی که می‌دانستم «مظفر» به این سادگی‌ها کسی را به آنجا راه نمی‌دهد؛ مخصوصاً کسی را مثل من، که مظفر هنوز به عنوان دختر، شریک سابقش می‌داند که از او زخم خورده است! لذا مطمئن بودم که به این سادگی‌ها مرا وارد بازی نمی‌کند و تا زمانی که بارها امتحانم نکند، خیالش راحت نمی‌شود! این بود که منتظر امتحانات او شدم! بارها و بارها شرایطی را برایم مهیا کرد تا دو میلیون و پنج میلیون و حتی ده میلیون تومان را بدزدم، بدون اینکه ردپایی به جا بگذارم! اما من که دنبال آرزویم بودم ـ و دزد هم نبودم ـ و خوب هم می‌دانستم که او دارد مرا تست می‌کند، از همه امتحانات او سربلند خارج شدم!

در همین زمان کار دیگری که کردم و موفق شدم اعتماد مظفر را بیش از پیش به خود جلب کنم، دور کردن محسوس خودم از خانواده‌ام بود! من با راه انداختن یک جنگ ساختگی [که فقط خودم ساختگی بودنش را خبر داشتم] و بدون اینکه حتی خانواده‌ام خبر داشته باشند، در زمانی که می‌دانستم یک «مخبر» اخبار را به «مظفر» می‌رساند، هنگامی که به پدرشوهرم از سوی مادر و پدرم توهین شد، به‌گونه‌ای از او دفاع کردم که در همان لحظه پدر مرا از خانه بیرون کرد و یقین کرد که دیگر دختر او نیستم! اما وقتی شب به خانه رسیدم و «مظفر» برایم یک کلکسیون الماس کادو آورد، آن وقت بود که فهمیدم زمان ضربه نهایی رسیده! اگر چه من آن شب تا صبح، از رفتاری که با پدر و مادرم داشتم، در خلوت و لحظاتی که سیامک «سیه‌نشئه» بود، اشک ریختم، اما به روزها خوش هم می‌اندیشیدم!

◆ ◆ ◆

ـ بعضی وقتها خیلی دلم می‌سوزه که من اینطور عاشقانه سیامک و شمارو دوست دارم، اون وقت شما به شکل یک معامله منو از پدرم خواستگاری کردین! این احساس خیلی دل منو می‌سوزونه آقامظفر! این حرف را در ماه هشتم زندگی‌مان، صبح که توی کارخانه بودیم به زبان آوردم. حرفم نیز طوری روی مظفر تاثیر کرد که دلش سوخت و پس از بحث زیاد، علت این حرفم را پرسید که گفتم:

ـ شما حتی موقع تعیین مهریه، از ترس اینکه من از پسرتان طلاق بگیرم، مبلغی رو مهر من کردین که از همه خجالت می‌کشم!

آقا مظفر که حالا از چشمش نیز به من بیشتر اعتماد داشت، برای اینکه مبادا دل عروس محبوبش!! بشکند، به پسرش گفت:

ـ سیامک، همین الان برو محضر و مهریه ۲۰ میلیون فریبا رو دو برابر کن تا عروسم غصه نخوره!

اگرچه نیم ساعتی سیاه‌بازی کردم، اما سرانجام برای قدم آخر، همراه با شوهرم ـ که یک جوان همجنس‌باز بود ـ راهی محضر شدیم! در طول راه ابتدا سری به خانه زدیم تا او «قباله ازدواج» را بردارد، همان جا بود که به بهانه استحمام ساعتی سیامک را تنها گذاشتم تا او دوباره به سراغ تزریق برود؛ من نیاز داشتم که او به قول خودش «خرنشئه» بشود! آنقدر که اگر آن لحظه می‌گفتم «خودت را از طبقه هفتم ساختمان محل زندگیمان پایین بینداز»، مغزش آنقدر کار نمی‌کرد و قبول می‌کرد!

به جلوی محضر که رسیدیم، در دل آخرین دعاها را کردم و حرف آخر را زدم:

ـ سیامک، یعنی من برای تو اونقدر ارزش ندارم که چون پدرت گفته ۲ برابر، تو از خودت اراده نداشته باشی که مهریه منو بیشتر کنی؟!

سیامک که در آن لحظات مغزش کار نمی‌کرد، فقط گفت:

ـ هرچی تو بگی می‌نویسم!

ـ ده برابر!

خدا را شاهد می‌گیرم که درآن لحظه سیامک حتی نمی‌دانست ده برابر مهریه من چه مبلغی می‌شود؛ درست ۲ برابر پولی که آقا مظفر پس از عروسی من، و پس از اینکه نیمی از حق پدر را به او داد، باز هم به پدر من بدهکار بود! پدر از او ۱۰۰ میلیون می‌خواست، و من تیر آخر را لحظه‌ای شلیک کردم که لحظه مرگ «مظفر و سیامک» بود و گفتم:

ـ حالا واسه چی می‌خواهی اینقدر وقتمان رو توی محضر تلف کنیم؟ روی یک چک مبلغ‌رو بنویس و تمامش کن.

بقیه در صفحه ۴۱

## مسواکهای خود را کنار بگذارید!

بهترین و پیشرفته‌ترین مسواکهای جهان نیز در برابر خبر جدیدی که پیرامون سلامتی دندانها انتشار یافته است، کهنه و عقب‌افتاده به نظر می‌رسند. دانشمندان توانسته‌اند نوعی باکتری را از ماست به‌دست آورند که می‌تواند حملات استرپتوکوکوس را که باعث خرابی دندانها می‌شود متوقف کنند. این باکتری، در خود پادزهری دارد که به استرپتوکوکوس آویزان شده و اجازه نمی‌دهد این میکروب عامل خرابی به دندانها بچسبد.

پژوهشگران که در یک انستیتو در کشور سوئد مشغول تحقیق هستند، معتقدند که همین عمل می‌تواند با مواد غذایی دیگر انجام شود و آنها را از نظر ژنتیکی به نوعی تغییر دهند که بتوانند با ایجاد پادزهر به بسیاری از میکروبها حمله کنند، مانند میکروبهایی که باعث زخم معده و یا اسهال می‌شود. باکتری فوق‌الذکر قابلیت عرضه شدن به عموم را تا دو سال دیگر دارا خواهد بود. تصویر میکروسکوپی استرپتوکوکوس را مشاهده می‌کنید. این میکروب عامل اصلی خرابی و پوسیدگی دندانهاست.

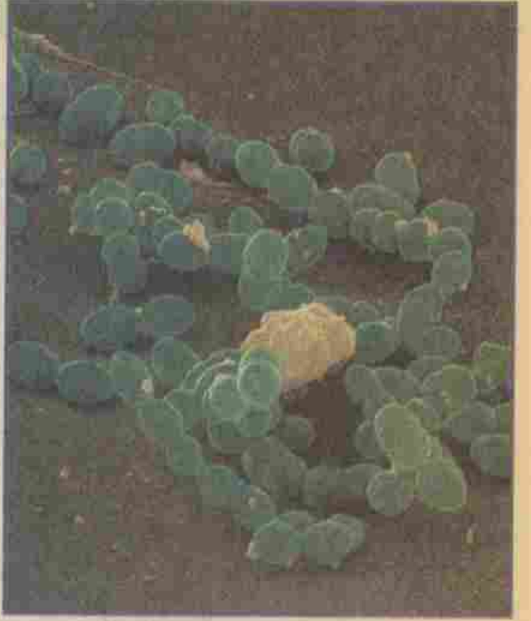

## آغاز جهان

این تصویر رایانه‌ای زیبا قابل قبول‌ترین فرضیه‌ای را که تاکنون برای شکل گرفتن کرات ارائه شده نشان می‌دهد. در این تصویر رایانه به کمک تمام اطلاعاتی که پیرامون توده‌های گاز در آغاز پیدایش جهان به دست آورده است، انفجار عظیمی که باعث شده توده‌های گاز به قسمت‌های مختلف تقسیم شده و تا میلیاردها سال نوری به اطراف پرتاب شوند را به آسانی هرچه تمامتر نشان می‌دهد.

برطبق این اطلاعات پاسخهایی به سؤالهای زیر داده شده است: چگونه جهان آغاز شد؟ مجموعه کرات و سیاره‌ها در سرتاسر کهکشانها از چه ماده‌ای ساخته شده‌اند؟ و چگونه این جهان به پایان می‌رسد؟ سرانجام پس از سالهای دراز تحقیقات پیرامون جهان که از گالیله در بیش از پانصد سال پیش آغاز شد، بشر به پاسخهایی دست می‌یابد که منطقی و قابل قبول به نظر می‌رسند.

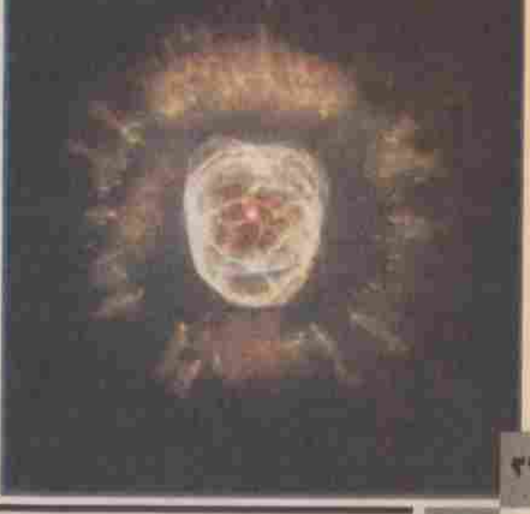

## حرارت در هنگام ورود به جوّ

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، یک سفینه فضایی با سرنشین را در هنگام ورود به جوّ زمین نشان می‌دهد. این تنها زمان در هنگام سفرهای فضایی است که کنترل انسانها و نه کامپیوتر بر سفینه هم از طرف کنترل اصلی در زمین و هم از طرف سرنشینان سفینه، اهمیت فراوانی را دارا می‌باشد. چرا که سفینه در هنگام ورود به جو زمین باید از یک راه‌بر دقیق و بخصوص استفاده کند. ضمن آنکه در هنگام ورود به جوّ، حرارتی معادل سه تا چهار هزار درجه سانتیگراد در اطراف سفینه شکل می‌گیرد که براثر آن سفینه به‌شکل یک گوی آتشین درمی‌آید. اگر کوچکترین اشتباهی در اتخاذ زاویه مناسب صورت گیرد، تمام سفینه و سرنشینان آن در کمتر از یک‌دهم ثانیه ذوب خواهند شد! یکی از دلایلی که این سفینه‌ها پس از ورود به جوّ در آب اقیانوس فرود می‌آیند همین کاهش حرارت در بدنه سفینه است که براثر ورود به آب انجام می‌شود.

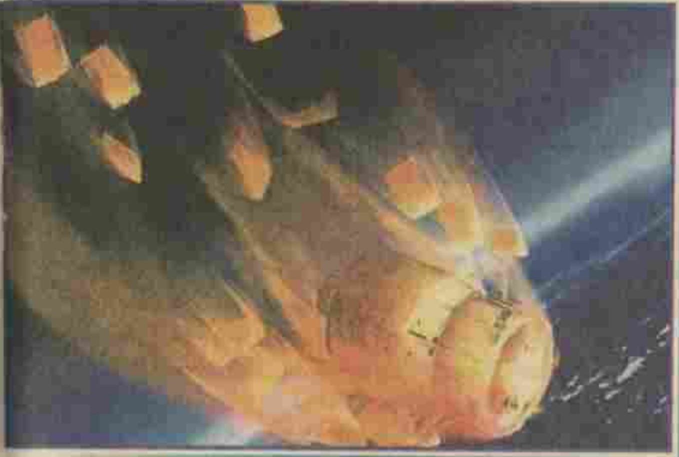

## عظیم‌ترین ایستگاه فضایی

اروپایی‌ها نیز به فکر افتاده‌اند تا در فضا به اقدامات مهمی دست بزنند. یکی از این اقدامات ایجاد عظیم‌ترین ایستگاه فضایی در مدار زمین است.

نکته جالب این است که تمام قطعات این ایستگاه فضایی به صورت سفینه به فضا پرتاب می‌شوند و سپس به یکدیگر ملحق می‌شوند تا ایستگاه تکمیل شود. کشورهایی که در این پروژه عظیم شرکت کرده و هرکدام تکمیل قسمتی از آن را به‌عهده گرفته‌اند عبارتند از: آمریکا، ژاپن، روسیه، انگلستان، فرانسه، آلمان، کانادا، سوئد، اسپانیا، ایتالیا، سوئیس، هند و کره‌جنوبی.

اولین بخش این ایستگاه در سال ۱۹۹۸ به فضا پرتاب شده و در مدار زمین قرار گرفته و قرار است تا سال ۲۰۰۶ که آخرین قسمت آن به فضا پرتاب می‌شود این ایستگاه تکمیل شود. پس از تکمیل این ایستگاه بزرگترین و مدرن‌ترین مرکز رفت و آمد در فضا ایجاد خواهد شد که جمعیتی در حدود یکهزار متخصص در آن به‌طور دائم مشغول کار خواهند بود.

## باور می‌کنید که این یک ببر است

ببر یکی از مخوف‌ترین حیوانات جنگلی است که در تمامی قاره‌ها گونه‌ای از آن وجود دارد، اما اکثریت قریب به اتفاق آنها، به‌شکل ببر معمولی‌اند. فقط در تاسمانی که یکی از جزایر متعلق به استرالیا است نوعی ببر وجود داشته که نام ببر تاسمانی را نیز بر آن گذاشته بودند. نسل این نوع ببر متأسفانه در سال ۱۹۳۶ به‌کلی منقرض شد. اما اخیراً به کمک تکنولوژی ژنی از D.N.A متعلق به یک ببر تاسمانی که بقایای آن حفظ شده بود نمونه زنده‌ای خلق شد و در محیط طبیعی خود رها شد.

## راز دوقلوهای به‌هم چسبیده

دوقلوهای به‌هم چسبیده و در یک زایمان از میان بیست و پنج هزار زایمانی که منجر به تولد دوقلوها می‌شود، اتفاق می‌افتد و آن هم به‌خاطر این است که یک نطفه در رحم پرورش می‌یابد که به دو قسمت مساوی تقسیم شده است بدون اینکه دو قسمت از یکدیگر جدا شده باشند. این به‌هم چسبیدگی ممکن است در یک عضو داخلی بدن ظاهر شود که طبیعتاً با جراحی به آسانی جدا می‌شوند، اما بعضاً در چند و حتی در تمامی اعضای بدن این اتصال وجود دارد که جداسازی امکان‌پذیر نمی‌گردد. دلیل اینکه نام این‌گونه دوقلوها را سیامی گذاشته‌اند، این است که اولین بار در قرن نوزدهم یک دوقلوی به‌هم چسبیده به نامهای چنگ وانگ در سال ۱۸۱۱ در سیام (تایلند کنونی) متولد شده بودند. آنها آنقدر برای مردم جهان جالب بودند که به سفر دور دنیا برده شده و همه جا نشان داده شدند. آنگاه آنها به خانه خود بازگشتند و به کشاورزی مشغول شدند. ضمن آنکه ازدواج هم کردند و هر کدام صاحب یک فرزند کامل و طبیعی شدند آنها همه این مراحل را در حالی که به یکدیگر پیوسته بودند طی کردند. در سال ۱۸۷۴ هم هر دو به فاصله چند ساعت از یکدیگر جهان را وداع گفتند. از آن زمان دوقلوهای به هم چسبیده در جهان را به‌نام دوقلوهای سیامی می‌شناسند.

## کاج عصر دایناسور در یکصدمتری

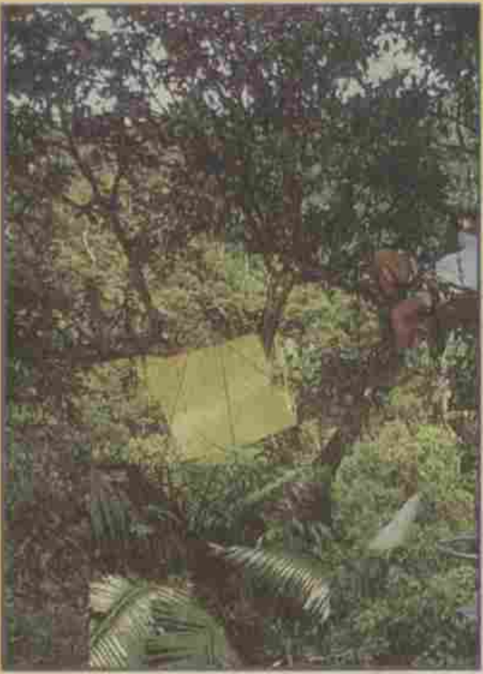

در آفریقا پژوهشگران علم زیست‌شناسی متوجه شده‌اند که در ارتفاع بالای جنگل‌های کنگو و ماداگاسکار درختهایی روئیده که ریشه آنها در همه درختان عظیم‌الجثه و نیرومندی است که از زمین برپا شده است اما با این تفاوت که این درختان به‌شکل شگفت‌انگیزی از انواع گیاهان اولیه کره زمین هستند که تعلق به حدود یکصد تا دویست میلیون سال قبل دارند. برای مثال یک نوع نخل (تصویر) در ارتفاع یکصد متری در جنگل‌های ماداگاسکار وجود دارد که دارای برگهای مخصوص و بسیار پهن می‌باشد. پس از تحقیق، دانشمندان که یکی از آنها را در تصویر روی تنه درخت مشاهده می‌کنید، در کمال شگفتی متوجه شدند که این نوع نخل به زمان دایناسورها تعلق دارد. پس از تحقیقات مذکور که دانشمندان به این حقیقت آگاه شدند که برای یافتن گیاهان ماقبل تاریخ حتماً لازم است تا به نقاط زیر سطح دریا سفر کنند بلکه در ارتفاعات کم نیز می‌توان این‌گونه گیاهان را پیدا کرد.

## بلندگوهای تخم مرغی

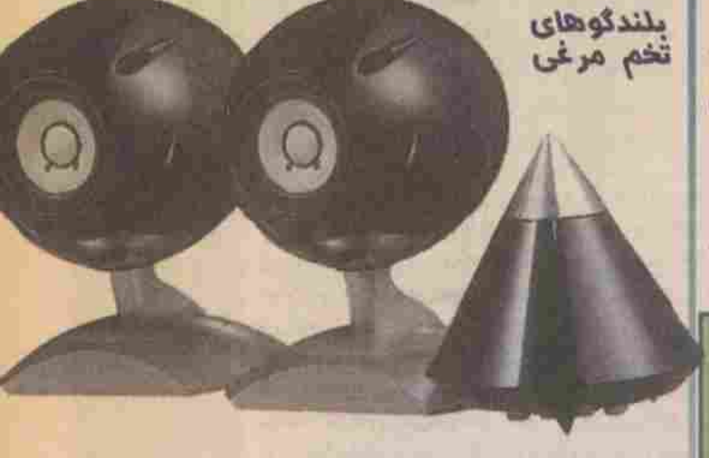

بلندگوهای تخم مرغی شکل انقلابی در صنعت بلندگوسازی ایجاد کرده‌اند. علاوه بر زیبایی و قابلیت‌های تزئینی که این نوع بلندگوها دارند، پژوهشگران متوجه شده‌اند که انحنای موجود در این بلندگوها سبب می‌شود که بهترین و شفاف‌ترین صدای ممکن از آنها به‌گوش برسد. ضمن آنکه همین انحنا کمترین میزان صدای اضافی را اجازه می‌دهد. این دو بلندگوی تخم مرغی شکل به همراه خود یک آمپلی‌فایر قیفی شکل نیز دارند. حداکثر ارتفاع بلندگوها و آمپلی‌فایر همراه آن ۲۳ سانتی‌متر است و انتخاب ایده‌آل برای قرار دادن روی میز کار به‌شمار می‌رود. این دو بلندگو همراه آمپلی‌فایر به قیمت یکهزار و پانصد دلار از جانب تولیدکنندگان انگلیس به بازار عرضه شده است.

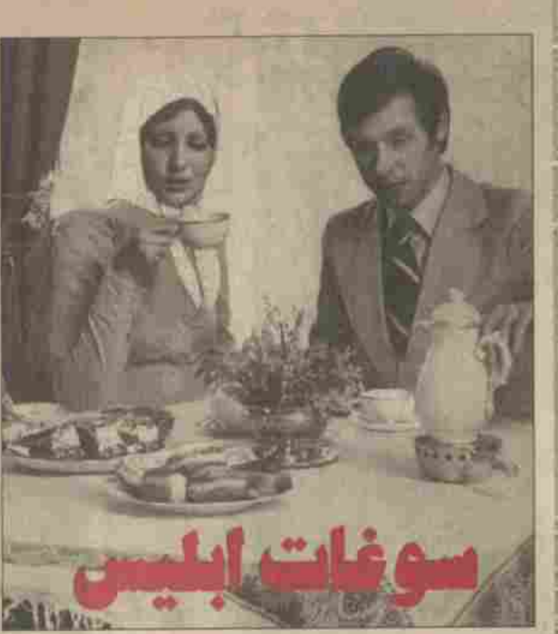

# سوغات ابلیس

## قسمت ششم

نویسنده:
مصطفی گلباری

### خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که:

هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات و ناشرهایی که کتاب چاپ می‌کنند، کارهای طراحی انجام می‌دهد. با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کنند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. رؤیا برای معالجه ضعف اعصاب به دکتر می‌رود و هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای طراحی دعوت می‌کند و در غیاب زنش و پنهان از وی، چند ساعتی کارآموزی می‌کنند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و چگونگی مطلقه نمودن زنش را با نقشه از قبل طراحی شده برای هوشنگ شرح می‌دهد و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. اواخر شب زن و بچه هوشنگ که باتفاق همسایه ـخانواده حین- به شهربازی رفته‌اند به خانه باز می‌گردند و...

اینک دنباله ماجرا!

حسین با هوشنگ دست داد و خوش و بش کرد. زهره هم با لبخند و تکان دادن سر، با او سلام علیک کرد. شاهین به میترا که پشت مادرش ایستاده بود، نگاهی کرد و گفت: در تقویم‌ها ننوشتن که امشب خسوف میشه ولی من دارم می‌بینم که ماه رفته پشت خورشید. درست عرض نمی‌کنم؟

حسین گفت: ما رو می‌بخشین که هوشنگ و رؤیا و میترا رو دم در نگه داشتیم و متوجه نبودیم که مهمون دارن. با اجازه‌تون دیگه رفع مزاحمت می‌کنیم و می‌گیم: نخود نخود، هر کی رود خانه خود.

و خدا حافظی کردند و رفتند. هوشنگ و شاهین و بقیه هم وارد خانه شدند و میترا به بهانه خستگی به اتاق خودش رفت. رؤیا هم کمی پیش هوشنگ و شاهین ماند و خمیازه‌ای کشید و گفت: از شما عذر می‌خوام. من کارمندم و باید زود بخوابم تا بتونم زود بیدار شم پس بهتون شب به خیر می‌گم.

وقتی که می‌رفت، هوشنگ به او گفت: یه خورده باهات حرف دارم. کاراتو بکن و برو تو آشپزخونه تا منم بیام.

رؤیا که رفت، شاهین پرسید: چکارش داری؟ بذار بره بخوابه.

ـ کارش دارم. صد بار بهش گفتم راضی نیستم با حسین بره بیرون ولی گوش نمی‌کنه.

ـ مرد حسابی حواست کجاس؟ مگه با حسین رفته بیرون؟ با زهره و میترا رفته بیرون. خب حسین هم بوده. چرا می‌خوای الکی بهانه بگیری؟

هوشنگ جوابی نداد و به آشپزخانه رفت. رؤیا داشت مسواک می‌زد. هوشنگ در استکانش چای ریخت و منتظر شد تا رؤیا از دست‌شویی بیرون آمد. هوشنگ سیگاری روشن کرد و گفت: خوش گذشت؟

ـ جای تو خالی. خیلی خوب بود. چه هوای پاک و خنکی داشت. باور کن که اگه کت حسین رو نمی‌پوشیدم، از سرما یخ بسته بودم.

هوشنگ سیگارش را با شدت به زمین کوفت و گفت: حسین غلط کرده که تو کتش رو پوشیدی. مگه صد بار بهت نگفتم که دوست ندارم با حسین حرف بزنی؟

ـ هوشنگ جون، منم صد بار به تو گفتم که لازم نکرده که تو واسه من تعیین تکلیف کنی که با کی حرف بزنم و با کی حرف نزنم. حسین همسایه و دوست ماس و مرد قابل اعتمادیه. جای برادر بزرگ منه. چهل ساله‌شه. یعنی دوازده سال از من بزرگ‌تره. حالا بس می کنی یا نه؟

ـ زن. تو ساده‌ای و نمی‌تونی تشخیص بدی که چی به صلاحته. چی به...

رؤیا وسط حرف او پرید و گفت: همین زنی که ساده‌س و نمی‌تونه تشخیص بده که چی به صلاحشه، فعلاً داره خرج تو و بچه‌تو میده و چرخ اقتصاد خونه‌ای رو که تو مسؤول شی، می‌چرخونه هوشنگ جون. هر وقت تونستی هزینه‌های زندگی مونو تأمین کنی، اون وقت واسه من تعیین تکلیف کن و حد و حدود متو برام مشخص بفرما. بیخود هم به من تهمت نزن.

هوشنگ سیگارش را از روی زمین برداشت و دوباره روشن کرد و پکی عمیق زد و گفت: خرج و دخل زندگی، هیچ دخلی به رفت و آمد تو با حسین نداره. بار آخره که بهت می‌گم. اگه بازم ببینم که با حسین اینا بیرون رفتی، هر چی دیدی از چشم خودت دیدی.

ناگهان رؤیا یقه هوشنگ را گرفت و گفت: حضرت آقا! سرت رو از زیر برف بیرون بیار و اطرافت رو ببین. فکر کردی من خرم و نمی‌فهمم خودت داری چه غلط هایی می‌کنی؟ آدم بی شعور! همه این تهمت‌هایی رو که داری به نا روا به من می‌زنی فقط و فقط برازنده خودته.

سپس یقه هوشنگ را رها کرد و از آشپزخانه بیرون رفت. هوشنگ نشست و به دیوار تکیه داد و چند لحظه در همان حال ماند، بعد بلند شد و به اتاقش رفت و روی تخت دراز کشید و چشم‌هایش را بست. شاهین کنار او رفت و گفت: چه خبر بود؟ آشپزخونه شما که از میدون جنگ جهانی هم پر سر و صداتره.

ـ دیگه دارم بی طاقت می‌شم. بهش می‌گم خوش ندارم با حسین گرم بگیری، با پر رویی میگه خرجم رو بده تا به حرفت گوش کنم. این خط اینم نشون. چنان حالی ازش بگیرم که تو داستان‌ها نوشته بشه.

ـ ول کن بابا اسد الله. حال با حالی داریم. حال‌مونو خراب نکن. بیا از عشق حرف بزنیم. می‌خوای یه سیگار دیگه بزنیم تو رگ؟

و مانند دزدان، کنار پنجره خف کردند و سوغات ابلیس را کشیدند و خرد خود را آتش زدند و هزار بار بی دلیل خندیدند. هزار بار بی دلیل سکوت کردند. و سرانجام سر بر بالین بی خبری نهادند و خفتند و خواب مرگ و بیهودگی و لبخند شیطان دیدند.

نزدیک ظهر بود که هوشنگ بیدار شد. با کسالت و سر درد از بستر بیرون آمد و به دست‌شویی رفت. سرش را زیر شیر آب گرفت ولی بیهوده بود و کسالت و سر دردش چسب ناک‌تر از آن بود که با آب شسته شود. با بی حالی به هال آمد و میترا را دید که افسرده و اخم کرده، به او نگاه می‌کند. به زور لبخند زد و جلو رفت و خواست او را ببوسد. میترا سرش را کنار کشید و گفت: میدونی ساعت چنده؟ من از گشنگی مردم.

ـ خب عزیزم چرا صبحونه نخوردی؟ چایی رو دم می‌کردی و یه لقمه نون و پنیر می‌خوردی. حتماً من باید پاشم و به تو صبحونه بدم؟

ـ نخیر. ولی یادت رفته که کتری رو سوزوندی و دیگه نمیشه چایی دم کرد؟

بی آن که چیزی بگوید به آشپزخانه رفت و کمی در قابلمه آب ریخت و آن را روی گاز گذاشت. قوری را شست و کنار اجاق نشست تا آب جوش بیاید. میترا وارد آشپزخانه شد و در یخچال را باز کرد و گفت: دیگه باید ناهار بخوریم. حالا که وقت صبحونه خوردن نیست.

بعد به قفسه‌های خالی یخچال نگاه کرد و گفت: انگار امروزم باید همون ناهار دیروزی رو بخورم.

هوشنگ بلند شد و داخل یخچال را نگاه کرد و گفت:

- می‌خوای واسه‌ت تخم مرغ درست کنم؟ اگه بخوای سیب زمینی پلوِ دیروز رو بخوری، با تخم مرغ نیمرو خوشمزه میشه.

- باشه. دو تا تخم مرغ نیمروی خورشیدی می‌خوام. همین بسه‌مه. پلو نمی‌خوام.

تخم مرغ‌ها را نیمرو کرد و جلو دخترش گذاشت. میترا لقمه اول را که خورد، پرسید: دوستت تا کی می‌مونه این جا؟

- نمی‌دونم.

- مگه خودش خونه زندگی نداره؟

- تا دیروز داشت ولی از دیروز به بعد، فقط یه ماشین داره و بس.

- پس زن و بچه‌هاش چی؟

- اگه به کسی نگی، دیروز از زنش جدا شده.

میترا چهره در هم کشید و گفت: اه. خاک بر سرش. بابا، آخه اینم آدمه که تو باهاش حرف می‌زنی؟

هوشنگ انگشتش را به نشانه سکوت، روی لبش گذاشت و گفت: هیس. ممکنه بشنوه.

- خب بشنوه. چکار کنم.

برایش لقمه گرفت و در دهانش گذاشت و گفت: گناه داره. خیلی ناراحته که بی خانمون شده.

- خب می‌خواست کاری نکنه که بی خانمون بشه. مگه مجبورش کرده بودن که از زنش جدا شه؟

تکه کوچکی نان برداشت و آن را به زرده تخم مرغ مالید و در دهان گذاشت و گفت: زنش خیلی بد اخلاق و زشت بود.

- مگه وقتی که می‌خواست باهاش ازدواج کنه، چشم نداشت که ببینه زشته یا نه؟

آب جوش آمده بود. هوشنگ بلند شد و درحالی که در قوری آب می‌ریخت، گفت: با تو نمیشه بحث کرد. فوری آدم رو به کوچه بن بست می‌بری.

میترا هم بلند شد و نزدیک پدرش رفت و آهسته گفت: این شاهین، همون کسیه که می‌گفتی اسلحه داره؟

هوشنگ در قابلمه را گذاشت و قوری را روی آن استوار کرد و گفت: آره. چند وقت پیش که رفته بودم خونه شون، هفتیرشو نشونم داد.

- می‌خوادش چکار؟ چرا نمیره و تحولش نمیده؟ مگه داشتن هفتیر جرم نیست؟

- اتفاقاً منم بهش گفتم بره تحویلش بده. شایدم تا حالا این کارو کرده باشه.

میترا دست او را گرفت و بوسید و گفت: بابایی؟ من از شاهین خیلی بدم میاد. یه جوریه.

- چه جوریه؟

- اول این که خیلی لوسه. از حرف زدنش خوشم نمیاد. دوم این که از لباس پوشیدنش خوشم نمیاد. دیگه این که ازش می‌ترسم. یه جوری آدمو نگاه می‌کنه.

- بسه دیگه. میدونی اسم این کار تو چیه؟

- آره. میدونم. غیبت. ولی خب چه کنم؟ ازش بدم میاد. همه‌ش میگه این دخترک نازنین کجاس؟

- خب منم به تو میگم دخترک. از حرف منم بدت میاد؟

میترا دست هوشنگ را گرفت و به طرف صندلی‌ها کشاند و خودش نشست و گفت: تو هر چی که به من بگی، خوشم میاد. ولی... اصلاً میدونی چیه؟ کاش هر چی زودتر از خونه ما بره. به خدا ازش خیلی می‌ترسم. فکر می‌کنم خطرناکه و می‌خواد ما رو اذیت کنه.

از اتاق هوشنگ صدایی آمد و میترا خودش را به هوشنگ چسباند و در گوشش گفت: بیدار شد.

صدای شاهین بلند شد: آهای صاحب خونه؟ کجایی که مهمونت بیدار شده و گشنه شه.

میترا شتابان گفت: نیاریش این جا تا من برم توی اتاقم.

هوشنگ به اتاقش رفت و با شاهین خوش و بش کرد و کمی طولش داد تا میترا به اتاقش برود. بعد او را به آشپزخانه برد و برایش چای ریخت:

نمی‌خوای دست و رو تو بشوری؟

شاهین سیگاری روشن کرد و گفت: اول باید معده و ریه‌مو بشورم تا جون بگیرم و بتونم زندگی عادی‌مو شروع کنم.

بعد از جیبش چیزی بیرون آورد و قطعه‌ای از آن کند و به طرف هوشنگ دراز کرد و گفت: اینو بزن تو رگ تا حال بیای.

هوشنگ آن را گرفت و برانداز کرد و گفت:

- تریاکه؟ نه. من نیستم.

شاهین تکه‌ای در دهان انداخت و بلند شد و دهانش را زیر شیر آب گرفت و سوغات شیطان را به جانش راه داد و گفت:

- بچه‌ای نیستم یعنی چی؟ پسر خوب اینی که بهت دادم کلی قیمته‌شه یه ریزه‌هم آشغال قاطی‌ش نیست. اینو که بخوری زبونت باز میشه و می‌شی بلبل. حالی می‌کنی که نپرس.

- نه شاهین جون. همون دیشبی‌رم که مصرف کردم، باعث شد تا لنگ ظهر بخوابم و با کسالت و سر درد بیدار شم.

شاهین جرعه‌ای چای نوشید و پکی به سیگارش زد و گفت: علاج سر دردت همینه. بخور، اگه ضرر کردی، دیگه نخور.

و لیوانی آب به دست هوشنگ داد و گفت: بخور و بچه ننه نشو.

هوشنگ چشم‌هایش را بست و آن تکه را در دهان انداخت و همه آب را سر کشید.

شاهین به او خندید و گفت: مگه بار اولته؟

- آره.

- پس خیلی زود یه لیوان چایی بخور. نیم ساعت دیگه‌م چهار تا تخم مرغ نیمرو کن تا با هم بخوریم و بریم اوج آسمونا.

هوشنگ چای ریخت و آن را نرمک نرمک نوشید. کم کم حس کرد که چیزی در معده‌اش حرکت می‌کند. سیگاری روشن کرد و گفت: حالم بد نشه؟ زیاد که نبود؟

- زیاد؟ خودت دیدی که. اونی که تو بالا انداختی، یک دهم مال منم نبود. یه چایی دیگه بریز بخوریم. کم کم به فکر نیمرو هم باش.

چای و نیمرو را خوردند و رفته رفته آتشی را که خورده بودند، زبانه کشید و همه وجودشان داغ شد. وراجی می‌کردند و از همه جا و همه چیز و همه کس بی خبر بودند. تا این که تلفن زنگ زد. رؤیا بود. پرسید:

- خونه‌ای؟ مگه قرار نبود بری بیرون؟

هوشنگ سینه‌اش را صاف کرد و گفت: چرا. قرار بود.

- پس چرا نرفتی؟

سرفه‌ای کرد و گفت: نرفتم؟ کی میگه نرفتم؟ رفتم و کارا مو انجام دادم و برگشتم.

- با شاهین رفتی؟ مگه یکی پیش تو باشه و تو رو راه بندازه وگرنه تو آدمی نیستی که به این راحتی‌ها از خونه بری بیرون. میترا چطوره؟ ناهار خورده؟

- میترا؟ من که اومدم خواب بود. هنوزم خوابه. من تازه اومدم. داشتم واسش ناهار آماده می‌کردم. حاضر که شد، بیدارش می‌کنم.

- براش شیر خریدم. تو یخچاله. حتماً بهش شیر بده.

و خداحافظی کردند. شاهین گفت:

- آفرین. داری میای تو خط. تجربه به من ثابت شده که نباید به زن جماعت، راستش رو گفت. زن‌ها کشته مرده شنیدن حرف دروغن. اگه بهشون راست بگی، حال‌شون گرفته میشه!

هوشنگ لبخندی زد و به اتاق میترا رفت. میترا به دیوار تکیه داده و زانوهایش را بغل گرفته بود و اشک می‌ریخت. هوشنگ کنارش نشست و رویش را بوسید و اشکش را پاک کرد و با مهربانی پرسید: عزیز بابا، چرا گریه می‌کنی؟ قربونت برم. چی شده؟

میترا ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. ولی هوشنگ آنقدر اصرار کرد تا این که گفت: چرا به مامانم دروغ گفتی؟

- دروغ؟ خب... ببین عزیزم. خودت رو جای من بذار اگه بهش می‌گفتم هنوز نرفتم تا کارم رو تحویل بدم و به میترا صبحونه ندادم، چه آشوبی به پا می‌شد. من که دلم نمی‌خواست تا این وقت روز بخوابم به تو که عزیز منی، صبحونه ندم. ولی پیش اومد دیگه.

- ولی خیلی کار بدی کردی که دروغ گفتی. باید قول بدی که دیگه مجبور نشی به مامان دروغ بگی. خوبه که مامان به تو دروغ بگه؟

او را نوازش کرد و قول داد که دیگر دروغ نگوید. و همین حالا برود دنبال کارهایش. با افسردگی به آشپزخانه برگشت و قضیه را برای شاهین تعریف کرد و گفت: باید بریم بیرون. البته الکی باید به خاطر دل میترا، برم و وانمود کنم که رفتم کارامو تحویل بدم.

و به دست شویی رفت و سر و رویش را مرتب کرد. شاهین هم به دست شویی آمد و گفت: من کار دارم و باید برم بیرون. می‌خوام برم دیدن ثریا. می‌تونی با صدای بلند به من بگی شاهین جون، اگه ممکنه این طرح‌ها رو ببر و به دفتر مجله تحویل بده. بعد یه خورده کاغذ باطله به من بده تا با خودم ببرم. چطوره؟ خوبه؟

- احسنت بر تو. برم کاغذ باطله‌ها رو آماده کنم.

هوشنگ به اتاقش دوید و مقداری کاغذ بسته بندی کرد و به هال آمد و همان حرف‌ها را به شاهین گفت و کاغذها را به او داد. شاهین لباسش را پوشید و هنگام رفتن، گفت: شب بر می‌گردم. اگه محبوبت اومد پیشت، مخ‌شو کار بگیر و باهاش قرار بذار که بیرون از این جا همدیگه رو ببینین.

ادامه دارد

# بانوی سرسبز

نوشته: جانی ناری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت چهل و ششم

**O تا اینجا خواندیم که:**

**«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق متوجه می‌شود بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «کیت» مادر «جنیفر» نه‌تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند، بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض ندانسته مرتکب جنایاتی شده، اصلاً از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی با جنیفر رودررو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و حال می‌پردازیم به شرح ماجرای آن شب؛ شبی که آن ماجرای خوفناک به‌وقوع پیوست: اواخر شب جنیفر و همسرش به اتفاق وارد خانه می‌شوند و به دست رابرتس، جورج و آموس که جهت دزدی در منزلشان حضور دارند گرفتار می‌شوند وآموس پس از ضرب و جرح دکتر گیلبرت به‌طرف جنیفر می‌رود. اما در نیمه راه از شدت درد در ناحیه گردن با چشمانی از حدقه بیرون زده جان می‌دهد و جنیفر چگونگی این ماجرا را شرح می‌دهد...**

**اینک دنباله ماجرا...**

## (۷)

هنگامی که «جنیفر» لب از سخن گفتن فروبست، سکوتی سنگین سراسر اتاق را فراگرفت. تا مدت زیادی هیچ کس حرفی نمی‌زد. سپس «استاویتسکی» انگار که از خوابی طولانی برخاسته باشد، پرسید:

.چه مدت طول کشید تا مرد؟

.تنها چند دقیقه. کمتر از پنج دقیقه!

.و کسانی که در طبقه پایین بودند پلیس را خبر کردند. این‌طور نیست؟

. درست است. صدای فریادی که آن تبهکار از حلقوم خود بیرون می‌داد باورکردنی نبود. هرگز در عمرم چنین فریادی نشنیده بودم!

«جنیفر» سپس لبخندی زد و افزود:

. فکر می‌کردم حنجره‌اش از کار خواهد افتاد، اما این‌طور نشد و تا آخرین لحظه، همچنان یکریز فریاد می‌کشید!

«استاویتسکی» به آرامی پرسید:

.در آن موقع چه احساسی داشتید؟

«جنیفر» نیز به همان آرامی پاسخ داد: عالی!

گلستون از جا برخاست. سپس «استرن» خود را آماده بلند شدن از روی صندلی کرد. اما «استاویتسکی» از جایش تکان نخورد، درحالی که گزارش را از روی میز برمی‌داشت، گفت: این را با خود می‌برم.

.فکر نمی‌کنم آنها نظرشان را عوض کنند.

«استاویتسکی» شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

.فکر نمی‌کنید؟ آنها تا دیروز می‌خواستند کمکم کنند. اما امروز...

«گلستون» به آرامی گفت:

.این سروان می‌کوشد از ما، آدمهای بی‌ثبات و دمدمی مزاجی به دست دهد.

«جنیفر» از چهره یکی به چهره دیگری نگریست. «استاویتسکی» سرمست بود و پاکت حاوی گزارش را محکم در دست می‌فشرد. هنگامی که «گلستون» سخن می‌گفت به چهره «جنیفر» چشم دوخته بود. هیجان ناشی از تعریف ماجرا برای آنها فروکش کرده بود. «جنیفر» احساس خستگی می‌کرد. گفت:

.آقایان، تنها چیزی که می‌خواهم آن‌است که تنهایم بگذارید.

«استاویتسکی» گفت:

.راستی؟ می‌خواهید من از روی جنازه چهار نفر عبور کنم و از اینجا بروم و همه چیز را به دست فراموشی بسپارم؟ آیا همین را می‌خواهید؟

.اما من همه چیز را برایتان تعریف کردم. به شما گفتم که چه اتفاقی افتاده. حالا ممکن است مرا تنها بگذارید؟

.نه.

«گلستون» به آستانه در رسیده بود، گفت:

.سروان، فکر می‌کنم بهتر باشد برویم.

«جنیفر» و «استاویتسکی» از فراز میز به یکدیگر می‌نگریستند.

«گلستون» از دم در فریاد زد: سروان!

«استرن» نیز در کنارش ایستاده بود.

«هاکینز» هم که در راهرو منتظر بود، گفت: سروان!

«استاویتسکی» سرانجام، فاصله خود را با او زیاد کرد. برگشت و به طرف در رفت.

«جنیفر» خطاب به او گفت:

.سروان، آیا امکان ندارد عقیده خود را عوض کنید؟

«استرن» و گلستون» قبلاً به راهرو رسیده بودند. همین که «استاویتسکی» از اتاق خارج شد، «هاکینز» که بیرون در ایستاده بود، خود را به دستگیره رساند تا در را پشت سر او ببندد.

«استاویتسکی» برگشت و سعی کرد یک بار دیگر «جنیفر» را ببیند، اما در اتاق درحال بسته شدن بود. آنقدر نگاه کرد تا در به کلی بسته شد و حالا در برابرش، فقط «هاکینز» قرار داشت. برگشت و خود را به دیگر همراهان که از اتاق نشیمن عبور می‌کردند، رساند. در آنجا، چشمش به گلدان پایه بلند و جام بلورین درون آن افتاد. روی فرش لکه تیره رنگی دیده می‌شد که احتمالاً براثر شستن و تمیز کردن آثار خون دکتر «گیلبرت» به وجود آمده بود. از پله‌ها به سرسرا رفتند. «استاویتسکی» برای بالا رفتن از پله‌ها، همان نرده‌ای را که «هاکینز» گرفته بود، گرفت و بالا رفت. سپس همگی به در خروجی رسیدند. «هاکینز» در را برایشان باز کرد، و پس از خارج شدن آنها، دوباره در را بست. در داخل آسانسور، هیچ کس سخنی نگفت و در خیابان نیز حرفی میانشان ردوبدل نشد. «استاویتسکی» نگاهی به نمای ساختمان انداخت. حالا آن زن، سی طبقه با او فاصله داشت!

آنها خیال رفتن به خانه را نداشتند. برنامه دیگری تدارک دیدند. در آن هوای سرد، به یک «بار» رفتند تا نوشیدنی گرمی بخورند، مکانی نسبتاً شلوغ بود. سرمیزی نشستند و «استاویتسکی» پاکت حاوی پرونده را روی میز گذاشت، اما دستش را از روی آن برنداشت!

همین که گارسون، قوری چای را گذاشت و رفت، «استاویتسکی» گفت:

.خب، «ویلبر» برویم سراصل مطلب.

«گلستون» به پشتی صندلی تکیه داد و درحالی که با سر به پاکت بزرگ اشاره می‌کرد، گفت:

.فکر می‌کنم فهمیدی که این گزارش، یک پول سیاه هم ارزش ندارد!

.تو می‌ترسی. وحشت سراپای وجودت را فراگرفته!

.تو این‌طور خیال کن.

. اما از چی می‌ترسی؟ تو حرفهای آن زن را شنیدی، شنیدی که آن

حرامزاده چه کار کرد. بسیار خوب، او «آموس رابرتس» را کشت. او یک تبهکار بود و خدا می‌داند که سزاوار چنین مرگی بود، اما این دلیل نمی‌شود که آن زن من و تو را هم به قتل برساند.

-تو هنوز مثل اینکه متوجه نشده‌ای سروان. این زن یک قاتل است. جنایتکار بی‌رحمی است که سه بار، نیروی خود را برای نابودی انسانها به‌کار برده است.

سپس درحالی که مستقیماً به چهره «استاویتسکی» می‌نگریست و لبخند می‌زد، افزود:

-بله، این زن یک قاتل است.

آنگاه لبخندش به خنده ملایمی بدل شد. «استاویتسکی» که از این خنده بی‌موقع ناراحت شده بود، گفت:

-پس عقیده داری که او آگاهانه همه ما را خواهد کشت؟ هر سه نفر ما را؟ «گلستون» محض رضای خدا دست بردار. او یک هیولا نیست.

لبخند از لبان «گلستون» محو شد. روی میز به طرف «استاویتسکی» خم شد و گفت:

-مردک احمق! فکر می‌کنی با کی طرفی؟ البته که او یک هیولاست. موجود خطرناکی است که به هیچ کس رحم نمی‌کند. از هر موجود زنده دیگری خطرناکتر است! حرفهایش را نشنیدی؟ یقین دارم که شنیدی، اما هنوز نمی‌دانی که او چگونه موجودی است!

«استاویتسکی» از این یورش ناگهانی «گلستون» یکه خورد، اما حرفی نزد. گلستون افزود:

-او نوع کاملاً جدیدی از انسان است. باور کن سروان، یک هیولا است! آن بلایی که بر سر «آموس رابرتس» آورد، مستلزم نیرویی شگرف و باورنکردنی است و نیاز به کنترل پیچیده و ظریفی دارد که از یک آدم معمولی هرگز ساخته نیست. مرگ «رابرتس» تنها براثر یک شکستگی ساده گردن به وقوع نپیوست. این‌طور نبود که تنها، چیزی بشکند و یا جابه‌جا شود، بلکه او، بار ذهنش به آن نقطه از بدن آن مرد رسوخ کرد! به زیر پوستش نفوذ کرد و بی‌آنکه نظم چیزی را برهم زند به ماهیچه‌ها رسید سروان! و بی‌آنکه در خارج از بدنش شکاف یا بریدگی‌ای ایجاد کند دخل او را آورد! قابل ملاحظه است! به‌راستی خارق‌العاده است! آیا می‌دانی انجام این کار، مستلزم چه دقت زیادی است؟ آیا می‌دانی برای جدا کردن دو مهره از یکدیگر، چه نیروی عظیمی لازم است؟ او تنها به این کارها بسنده نکرده، نخاع را هم از جایش بیرون کشیده! برای کشتن یک انسان، صدها راه وجود دارد سروان. شاید هزاران راه وجود داشته باشد و من به اقتضای حرفه‌ام، بیشتر آنها را دیده‌ام، اما باید اذعان کنم که این زن، برای کشتن «رابرتس» بی‌رحمانه‌ترین و سبعانه‌ترین راه را انتخاب کرد!

«گلستون» نفسی تازه کرد و افزود:

-سروان، آیا هنگام تعریف ماجرا، چهره او را دیدی؟ آیا آنچه را که من دیدم، تو هم در چهره او مشاهده کردی؟ آیا می‌دانی از چه سخن می‌گویم؟

«استاویتسکی» پاسخی نداد. «گلستون» افزود:

-بله، لذت و خوشی، سروان. شعف و شادمانی! هنگام تعریف ماجرا، لذت و خوشی در چشمانش موج می‌زد. این‌طور نیست؟

«استاویتسکی» گفت:

-بنابراین، نتیجه می‌گیریم که او دوست داشت آن مرد را به قتل برساند. از انجام این کار لذت می‌برد. اگر من هم به جای او بودم، از کشتن موجودی مانند «آموس رابرتس» همین لذت را احساس می‌کردم، اما این به آن معنی نیست که او مایل است هر کس دیگری را به قتل برساند. به این معنی نیست که کشتن انسانها برایش لذتبخش است!

«گلستون» گفت:

-خب، اگر چنین اعتقادی داری، پس چرا این‌قدر موضوع را دنبال می‌کنی و برای بازداشت او، پافشاری به خرج می‌دهی؟

«استاویتسکی» نتوانست به این پرسش پاسخ گوید. درحقیقت پاسخی نداشت.

«گلستون» روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و گفت:

-چرا سروان؟ نکنه فکر دیگری در سر داری. آیا واقعاً قصد داری جلوی او را بگیری؟

باز هم پاسخی نیامد.

-شاید فکر می‌کنی بتوانی نیروی عظیم این موجود خطرناک را مهار کنی و آن را به طریقی به‌کار بگیری؟ آیا چنین فکری در سر نداری؟ هنوز قلباً متقاعد نشده‌ای که راهی برای کنترل و اداره چنین موجود خطرناکی وجود ندارد و نمی‌توان چنین قدرت عظیمی را مهار کرد. علت آنکه تاکنون، تن به این موضوع نداده‌ای آنست که از عاقبت کار مطمئن نیستی. این‌طور نیست؟

-منظورت از همه این حرفها چیست؟

-منظورم آن‌است که «جنیفر گیلبرت» را به پای میز محاکمه نخواهی کشید، و او را کنار نخواهی گذاشت، و یا او را مانند قهرمان داستان «جک لندن» تبدیل به یک جانور دست‌آموز نخواهی کرد. خلاصه، خودت را دست انداخته‌ای!

«استاویتسکی» نیز روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و گفت:

-بسیار خوب «گلستون» بگو ببینم من می‌خواهم چه کار کنم؟

**می‌خواهید من از روی جنازه چهار نفر عبور کنم و از اینجا بروم و همه چیز را به دست فراموشی بسپارم؟ آیا همین را می‌خواهید؟**

-تو می‌خواهی او را به قتل برسانی، سروان!

سکوت سنگینی دامن گسترد. «استاویتسکی» احساس کرد که گویی کره زمین از چرخش باز ایستاده است. نگاهی به «استرن» انداخت. «استرن» هم نگاهش را به میز دوخت!

«گلستون» همان‌طور یک‌ریز حرف می‌زد و «استاویتسکی» ناگزیر بود سخنان او را بشنود. «گلستون» گفت:

-راستش، ما شانس و فرصت اندکی داشتیم. فکر کردیم قبل از هر چیز، باید خیال آن زن را آسوده کنیم. باید او را متقاعد می‌ساختیم که خطری از جانب ما او را تهدید نمی‌کند. به همین علت، من و «استرن» به آنجا رفتیم تا به او بگوییم که اشتباهی رخ داده و این گزارش اعتباری ندارد... به او بگوییم ما قادریم «استاویتسکی» را نیز متقاعد کنیم که عکسهای اشعه ایکس مربوط به «آموس رابرتس» نیست. بعد او را به حال خود رها می‌کردیم و کاری به کارش نداشتیم. به این ترتیب، او احساس امنیت می‌کرد. وقتی می‌دید ما سه نفر، هیچ خطری برایش نداریم حرف ما را باور می‌کرد. یقین دارم که باور می‌کرد. و ما می‌توانستیم این کار را انجام دهیم، اما ناگهان جنابعالی در نقش یک کارآگاه پلیس وارد صحنه شدی و اسلحه کشیدی و همه برنامه‌ها را خراب کردی!

«گلستون» به پشتی صندلی تکیه داد و درحالی که به «استاویتسکی» چشم می‌دوخت، رندانه افزود:

-البته حالا دیگر بی‌خطر بودن ما منتفی شده است سروان. نه اینکه فکر کنی واقعاً اهمیتی دارد، زیرا گمان می‌کنم به هرحال به همین جا می‌رسید. بله، حالا که درباره این موضوع فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که تو مجبوری به هر تقدیر، او را به قتل برسانی. این تنها راه منطقی و عقلانی مساله است. سروان، می‌دانی چه‌جور آدمی هستی؟ آدمی پیگیر و وسواسی. نمی‌توانی به آسانی موضوعی را فراموش کنی. تا زمانی که آن زن، زنده باشد مرتباً او را تحت فشار قرار خواهی داد، اما او در مقابل این فشار، می‌دانی چه واکنشی از خود نشان خواهد داد سروان؟ هیچ. فقط به آسانی می‌کشد!

«گلستون» نفسی تازه کرد و ادامه داد:

-تنها تو را نمی‌کشد سروان... دیگران را نیز به قتل می‌رساند. این «ایرا»ی بیچاره را که کنار من نشسته است، «چینگ» و مرا نیز خواهد کشت. من عمر خود را کرده‌ام، اما علاقه‌ای به مردن ندارم. لااقل هنوز ندارم. مایل نیستم مثل «آموس رابرتس» بمیرم!... بیا سروان، چای خود را بنوش. انگار از حرفهای من شوکه شده‌ای! آیا فکر می‌کنی این ماجرا هرگز برای تو اتفاق نخواهد افتاد؟

«استاویتسکی» درحالی که فنجان دیگری چای می‌نوشید، گفت:

-نه، این اتفاق هیچ‌گاه برای من رخ نخواهد داد!

گلستون سری تکان داد و گفت:

-بالاخره روزی به حرف من خواهی رسید. فقط امیدوارم که آن روز خیلی دیر نشده باشد.

-خیلی دیر... منظورت از خیلی دیر چیست؟

-خب، سروان، اگر حق با من باشد که هست، فرمان قتل ما صادر شده است. این فرمان، درحقیقت از همان لحظه‌ای که آن زن، ماجرای کشتن «رابرتس» را با آن آب و تاب برایمان تعریف کرد، صادر شده است. این زن، حالا به فکر فرو می‌رود. به آنچه که به ما گفت می‌اندیشد. متوجه می‌شود که به همه چیز اعتراف کرده است. همین الان، در آنجا نشسته و فکر می‌کند که ما همه چیز را درباره او می‌دانیم... و درصدد طرح نقشه‌ای برمی‌آید تا همه ما را نابود کند!

ادامه دارد

# قاتل بدشانس!

خود «ماکس لین» هم کم‌کم داشت دچار تعجب می‌شد که چگونه جرات کرده بود حدود یک ساعت، در حالی که جنازهٔ نامزدش، «پاتریشیا بیکر» در صندوق عقب اتومبیلش قرار داشت در خیابانها رانندگی کند.

اما بالاخره جای دنجی را که خلوت هم نشان می‌داد، پیدا کرد. «ماکس» مطمئن بود که در این وقت شب، هیچکس در قسمت انتهایی پارک «ادینگتون» وجود ندارد و حدسش هم درست بود.

«ماکس» با خونسردی از اتومبیل پیاده شد. صندوق را باز کرد و جنازه را زیر یکی از درختها کشاند. دیگر کاری نمانده بود جز آنکه زودتر از منطقه دور شود. اما در همین لحظه نگاهش به ساعت مچی دختر بیچاره افتاد و فکری به سرش زد. ساعت هشت‌وبیست دقیقهٔ شب را نشان می‌داد. «ماکس» عقربه‌ها را جلو کشید و روی نه‌وبیست دقیقه تنظیم کرد. سپس مچ دست جنازه را گرفت و چند بار به قطعه سنگ بزرگی کوبید تا جایی که شیشه ساعت شکست و عقربه‌ها هم روی نه‌وبیست‌ویک دقیقه از حرکت افتاد سپس به سرعت سوار اتومبیلش شده و از آن منطقه دور شد

به اندازه کافی که از محل دور شد احساس راحتی کرد. اتومبیل را گوشه خیابان پارک کرد و سیگاری آتش زد. چند پک عمیق زد و به ادامه نقشه‌اش فکر کرد. «ماکس لین» تقریباً مطمئن بود که به محض پیدا شدن جنازه پاتریشیا، ماموران پلیس به سراغ او خواهند آمد به دو علت، **اول** آنکه این اواخر تقریباً همه همسایه‌ها خبر داشتند که «پاتریشیا» نزد «ماکس» زندگی می‌کند و حتی یکی ـ دوبار متوجه زدوخورد آنها شده بودند. **دوم** آنکه «ماکس لین» آنقدر سابقه شرارت داشت که طبیعی بود پلیس در وهله اول او را متهم به قتل کند.

به همین خاطر هم بود که «ماکس» ساعت «پاتریشیا» را یک ساعت جلو کشیده بود تا بتواند در این یک ساعت یکی ـ دو شاهد برای خودش بتراشد که در لحظه وقوع قتل نزد آنها بوده است. «ماکس» چند دقیقه‌ای فکر کرد و سپس یاد «جیسر پاور» افتاد. البته «ماکس» و «جیسر» هیچ‌وقت با هم دوست نبودند، که دشمن هم بودند. اما «ماکس» می‌دانست. جیسر، می‌تواند بهترین شاهدش باشد. آن هم به خاطر مدارک زیادی که «ماکس» در مورد اقدامات قاچاق مواد مخدر از «جیسر پاور» در دست داشت. «جیسر» چندسالی بود که از همان راه قاچاق، یک شرکت بزرگ صادرات راه انداخته بود و قاچاق را به طور کلی کنار گذاشته بود. «ماکس» هم تقریباً تنها کسی بود که مدارک زیاد از «جیسر» داشت. اما هرگز به سراغ او نرفته بود تا با گرفتن یک حق‌السکوت ناچیز مدارکش را از دست بدهد. «ماکس» می‌دانست که دوست قدیمی‌اش، خانه یک فرد معتبر است و به همین خاطر استفاده از او را برای روزی گذاشته بود که واقعاً نیازمندش باشد و حالا «ماکس» فکر می‌کرد که آن روز فرارسیده است. چرا که اگر «ماکس» به ماموران پلیس می‌گفت که در لحظه وقوع قتل «پاتریشیا» در منزل دوستش آقای «پاور» بوده و «جیسر» هم حتماً آن را تایید کند، دیگر هیچ خطری «ماکس» را تهدید نمی‌کرد.

«ماکس» از نقشه‌ای که کشیده بود، راضی به نظر می‌رسید، دست داخل جیبش کرد و دفترچه تلفن خود را درآورد و شماره «جیسر» را پیدا کرد. سپس جلوی اولین باجه تلفن عمومی پارک کرد و داخل شد. همین که آخرین شماره منزل «جیسر» را گرفت، یک اتومبیل پلیس جلوی اتومبیل «ماکس» ـ در خیابان ایستاد ـ و دو مامور منتظر بیرون آمدن او شدند. عرق سرد یک لحظه صورت «ماکس» را پر کرد. طوری که «جیسر پاور» از آن سوی سیم دوبار «الو ـ الو» گفت تا «ماکس» به خودش آمد و سپس با صدایی آرام و خیلی سریع گفت:

ـ خوب گوش کن «جیسر» منم، «ماکس» فرصت زیادی برای حرف زدن ندارم. فقط این رابدان که اگر می‌خواهی آن مدارک قدیمی دست ماموران پلیس نیفتد، باید در صورتی که پلیس به سراغت آمد، شهادت بدهی که من امشب بین ساعت ۸ تا ده در آپارتمان تو بودم چون که..

«جیسر» از آن سوی خط چند بار خواست حرف «ماکس» را قطع کند و بار آخر تقریباً فریاد زد:

ـ گوش کن ببین چه می‌گویم..

اما «ماکس» فرصت سخن گفتن را از او گرفت و با لحنی تهدیدآمیز اما بی‌صدا ادامه داد:

ـ تو گوش کن «جیسر» قسم می‌خورم اگر غیر از این به پلیس چیزی بگوئی تمام مدارک مربوط به قاچاق تو را به پلیس تحویل می‌دهم.

دراین لحظه «ماکس» که ترس داشت ماموران پلیس متوجه حرفهایش بشوند، بدون خداحافظی گوشی را گذاشت و بعد با خونسردی از باجه بیرون آمد یکی از ماموران به آرامی رو به او گفت:

ـ ببخشید آقا این اتومبیل مال شماست؟

«ماکس» فقط توانست با تکان دادن سر جواب مثبت بدهد که مامور دیگر اضافه کرد:

ـ به پلاک جلو اتومبیلتان توجه کنید، یک پیچ آن باز شده و دارد می‌افتد. اگر پلاک را گم کنید خیلی دچار دردسر می‌شوید.

«ماکس» فقط توانست تشکر کند و حتی متوجه نشد پلیس هاکی رفتند. سپس نفس راحتی کشید و داخل اتومبیلش نشست.

حالا فقط یک کار دیگر مانده بود. پیداکردن شاهدی دیگر که نه اوونه «جیسر» را بشناسد و در صورت لزوم بتواند شهادت دهد که «ماکس» در بین ساعت ۸ تا ۱۰ در منزل «جیسرپاور» بوده است کمی فکر کرد و سپس از اتومبیل پیاده شد و جلو اولین تاکسی را گرفت. راننده تاکسی مرد چهل ساله‌ای به نظر می‌رسید. «ماکس» به فکر پیدا کردن راه‌حلی برای جلب توجه بود که متوجه شد راننده عکس تیم فوتبال آرسنال را روی داشبورد اتومبیلش چسبانده، «ماکس» هم از همین فرصت استفاده کرد و سر حرف را باز کرد:

ـ هی رفیق! درست است که تو طرفدار آرسنال هستی، ولی من فکر می‌کنم امسال لیورپول قهرمان شود.

ـ نه آقای محترم، من حاضرم شرط ببندم که آرسنال قهرمان است...

«ماکس سین» لین بحث را تا خیابان «ساندی بودی» که آپارتمان «جیسر» در آنجا بود ادامه داد. بعد هم مخصوصاً به راننده گفت که مقابل مجتمع شماره ۳۷ بایستد که بیشتر در ذهنش باقی بماند و یک دلار هم به او انعام داد و خداحافظی کرد و تا داخل راهروی مجتمع هم رفت. تاکسی که دور شد «ماکس» هم راه رفته را برگشت. او کار زیادی با «جیسر» نداشت و مطمئن بود که او به خواسته‌هایش عمل خواهد کرد. «ماکس» می‌بایست هرچه زودتر به سراغ اتومبیل می‌رفت و به خانه‌اش برمی‌گشت تا آثار زدوخوردش را با «پاتریشیا» از بین ببرد.

ooo

«ماکس» تازه صبحانه‌اش را خورده بود و عقربهٔ ساعت ده صبح را نشان می‌دهد که زنگ خانه‌اش را زدند. او شک نداشت که پلیس‌ها هستند. حدسش هم درست بود دو کارآگاه به اسامی «مایر» و «هوگو» طبق پیش‌بینی «ماکس» اول از همه به سراغ او آمده بودند. «ماکس» از

شنیدن خبر قتل نامزدش اظهار بی‌اطلاعی کرد که دو کارآگاه نیز بدون تردید حرفش را پذیرفتند.

سؤال و جوابهای پلیس تقریباً مشابه همان چیزهایی بود که «ماکس» از دیشب تا آن موقع با خود تکرار کرده بود.

«ماکس لین» چنان خود را متاثر نشان داد و آنقدر با مهارت و خونسردی به سؤالات کارآگاهان پاسخ می‌داد که در رفتار آنها پیدا بود که احساس می‌کنند بیهوده به او مظنون شده‌اند. یکی از کارآگاهان - «مایر» - با کمال احترام گفت:

- البته برای ما شکی باقی نمانده که شما دراین قتل دست نداشتی «ماکس»، اما در صورتی که شاهدی داری تا بتواند ثابت کند که شما در ساعت نه و بیست دقیقه پیش او بودی معرفی کن. می‌فهمی که «ماکس» اینها تشریفاتی است.

- بله آقای کارآگاه شما باید وظیفه خودتان را انجام بدهید. من در آن ساعتی که شما می‌گوئید - یعنی دیشب - منزل دوست قدیمی‌ام آقای «جیسرپاور» معروف بودم که حتماً او را می‌شناسید. در ضمن چون باتری اتومبیلم ضعیف بود با یک تاکسی به منزل دوستم رفتم. البته اگر شما بتوانید آن رانندهٔ تاکسی را...

«هوگو» - کارآگاه دوم ضمن اینکه آدرس منزل «جیسر پاور» را می‌گرفت، گفت: - نگران نباش «ماکس» پیدا کردن آن راننده ده دقیقه کار دارد... و بعد کمی با «ماکس» خوش و بش کردند و از منزل خارج شدند.

«ماکس» یکی - دو بار تصمیم گرفت به منزل «جیسر پاور» زنگ بزند و یک بار دیگر به او سفارش کند، اما به دو علت اینکار را نکرد. اول اینکه ترسید خط تلفنش تحت کنترل باشد و دوم آنکه حتی یک لحظه هم تردید نداشت که «جیسر» به او کلک بزند. زیرا در آن صورت خود «جیسر» هم با او به زندان می‌رفت.

ooo

ساعت نزدیک دوازده ظهر بود و «ماکس» خود را آماده بیرون رفتن از خانه می‌کرد که دوباره دو کارآگاه صبحی به سراغش آمدند. اما این بار چهره‌شان به رضایت صبح نبود. «ماکس» با خونسردی پرسید:

- اتفاقی افتاده آقایان؟

- نه «ماکس» فقط اگر اشکال ندارد همان صبحتهایی را که صبح کردی یک بار دیگر و این بار در منزل آقای «جیسر پاور» تکرار کن...

«ماکس» چاره‌ای جز اطاعت نداشت سوار ماشین کارآگاهان شد و به طرف خیابان «ساندی بوری» راه افتاد. جلوی در مجتمع شماره ۳۷ پیاده شده و با اعتماد به نفس کامل سوار آسانسور شده و در طبقه چهارم پیاده شد. خودش هم دست روی زنگ گذاشت و در حضور «هوگو» و «مایر» منتظر باز شدن در ماند، اما برخلاف انتظارش یک مرد غریبه در را باز کرد.

«ماکس» اول جا خورد، اما فکر کرد که شاید آن مرد مهمان «جیسر» باشد. که پرسید:

- پس «جیسر» کجاست؟

مرد خنده‌ای کرد و گفت:

- آقای «ماکس» حق‌السکوت بگیر! امیدوارم لااقل قیافه مرا هم مثل صدایم با صدای دوستت اشتباه نگیری...

«ماکس» هنوز چیزی از حرفهای مرد نمی‌فهمید که او ادامه داد:

- دوست من، آقای «جیسرپاور» سه روز قبل این آپارتمان را ترک کرد و در حال حاضر من مستاجر اینجا هستم. تو خیلی بدشانس و در عین حال خیلی عجولی آقای «لین» چون من این مطلب را دیشب با تلفن هم می‌خواستم به تو بگویم اما تو آنقدر عجله داشتی که حتی فرصت ندادی من با تو حرف بزنم...

«ماکس» احساس می‌کرد که زمین زیر پایش می‌لرزد...

ooo

«ماکس لین» روی تختش داخل زندان دراز کشیده بود و داشت به بدشانسی بزرگش فکر می‌کرد. این اوج بد بیاری بود. چرا که «ماکس» درست یک هفته قبل «جیسر پاور» را در همان آپارتمان دیده بود «جیسر» حتی یک کلمه هم از امکان جابجا شدنش حرفی نزده بود.

«ماکس» در همین افکار بود که درسلولش باز شد و زندانی جدیدی را داخل فرستادند «ماکس» حتی حوصلهٔ نگاه کردن به او را نداشت اما اگر هم نمی‌خواست، نمی‌توانست حرف تازه وارد را نشنود که می‌گفت:

- ای «ماکس‌لین» بی‌شعور، تو واقعاً یک احمق تمام عیاری...

«ماکس» رو برگرداند و درسایه - روشن سلول چهره دوست قدیمی‌اش «جیسر پاور» راشناخت.

■

خاطرات کلانتر

# بهشت در جهنم

بقیه از صفحه ۳۳

من خوب می‌دانستم که سیامک لااقل به این دلیل که در آن محضر اجازه سیگار کشیدن ندارد، اصلاً دوست ندارد آنجا وقت بگذراند! چرا که در آن لحظات اوج پروازش!! سیگار را از ۲۰۰ میلیون هم بیشتر دوست داشت! چک را که نوشت کمی با او شوخی کردم و سپس راهی خانه شدیم. دلم نمی‌خواست قبل از «کار آخر»، سیامک با مظفر روبرو شود! این بود که وقتی ساعت ۱۱ صبح، سیامک مثل خرس درخانه خوابید، معطل نکردم و به سرعت به بانک رفتم و چون قبلاً خود مظفر چند بار به کارمندان بانک مرا سفارش کرده بود، آنها بدون معطلی پولی را که قرار بود ساعتی دیگر از حساب سیامک به حساب پدر واریز شود دریافت نمودم [این پول، دریافت بدهی‌های مظفر از طلبکارانش بود که او برای فرار از مالیات، از آنها خواسته بود ابتدا پول را به حساب پسرش واریز کنند و سپس سیامک پول را به حساب مظفر بریزد] و من نیز مخصوصاً چنین روزی را برای اجرای نقشه‌ام انتخاب کردم!

پول را که گرفتم یک یادداشت کوتاه برای مظفر فرستادم: «یک گرگ را باید مانند یک گرگ درید»!

◆◆◆

همه چیز به خوبی پیش رفت. فردا صبح درخانه بودم که خبر «سکته ناقص» مظفر به گوشم رسید! ۲۰۰ میلیون تمام ثروت مشروع و غیرمشروع مظفر بود و او وقتی نامه مرا دریافت کرد و ساعتی بعد از قضیه چک سیامک با خبر شد، یکراست راهی بیمارستان شد!

حیف که پدر نگذاشت! اگر به خودم بود حتی هزار تومان از آن پول را هم به مظفر برنمی‌گرداندم! اما پدر که عمری حلال خورده بود نظر دیگری داشت:

- نه دخترم... فقط حق خودمان را!

من نیز فقط بخاطر پدر پذیرفتم؛ ۱۰۰ میلیون پول پدر را برداشتم، ۲۰ میلیون مهریه‌ام را نیز کسر کردم، و ۸۰ میلیون تومان بقیه را نیز موقعی به مظفر برگرداندم که سیامک، سند طلاق مرا امضاء کرد...!

و اما آخر... همه چیز خوب پیش رفت... همه چیز جز اینکه: نیما هرگز به سراغ من نیامد!! و با اینکه حقیقت را فهمید! اما دیگر مرا لایق خودش ندانست! شاید حق با او باشد! شاید من اشتباه کرده باشم! شاید هم حق با او باشد و هم من اشتباه نکرده باشم!

◆◆◆

فریبا حرفهایش را که تمام کرد، گویی چند چین و چروک اضافه در صورتش به‌وجود آمد. محسن و استوار و سروان صادقی نیز چشمانشان خیس شده بود. من نیز بغض گلوگیرم شده بود! فریبا که دوست نداشت با این جو سنگین از جمع پرسنل کلانتری خداحافظی کند، تبسمی کرد و با شوخی رو به محسن کرد و گفت:

- خب جناب سروان، حالا که حقیقت‌رو اعتراف کردم، باز هم فکر می‌کنین من بی‌گناهم؟

- شما... شما بی‌گناه‌ترین زن عالم هستی!

محسن این را گفت و بغض‌اش را فرو خورد و فریبا نیز خداحافظی کرد و رفت.

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### مجروحی در آمبولانس

تکه‌ای که زیر ذره‌بین بزرگ شده مربوط به محل دست چپ مامور حمل مجروح به بیمارستان است.

### یک زنگ و شش سایه

سایه شماره (۴) با زنگ وسط کاملاً شبیه خواهد بود.

### نقاشی مفقود شده

مامور جهنم مقابل یک مرد ایستاده است!

### نقاشی شبیه بی‌شباهت مردی در کنار کلبه

۱. گل پشت پای مرد با چشم مردی که آب به صورتش پاشیده شده ۲. سنگ اولی با گردی صندلی ۳. شکل سمت چپ روی زمین با پشت صندلی ۴. در کلبه کوچک با لیوان زیردست خانم ۵. پرواز بالای همین در کلبه با گره پیش‌بند خانم ۶. علف وسطی سمت چپ کلبه با پایه صندلی

## جُنگ طنز

# سبیل مردانه آقارحمان

آقارحمان، همسایه دیوار به دیوار خانه ما، از آن آدم‌های نازنینی است که اگر تمام دنیا را بگردید، محال است بتوانید لنگه‌اش را پیدا کنید. از وقتی او را شناخته‌ام، فقط این را دیده‌ام که سرش به کار خودش گرم بوده و تا به حال اتفاقاً نشنیده‌ام کوچک‌ترین رنجشی برای کسی به وجود آورده باشد و با وجودی که کارمند است و با مداخل محدودی که دارد، هیچ وقت نتوانسته حریف مخارج زندگی شود، همیشه صورتش را به ضرب سیلی سرخ نگه داشته و جلوی سر و همسر آبروداری کرده است. آقارحمان، تا چند وقت پیش، از مال دنیا، یک زن داشت به انضمام دو فقره اولاد دختر و پسر که شیر به شیر هستند و... همچنین سبیل پرپشت و پت و پهن سیاه‌رنگی که کلی ابهت به چهره مردانه‌اش می‌داد و هر وقت بیکار می‌شد، با آن‌ها بازی می‌کرد و در مواقع غم و غصه آن را تاب می‌داد تا حواسش متمرکز شود و در مواقعی هم که عصبانی می‌شد، تارهای زیر آن را می‌جوید و خشم خود را فرو می‌برد و از شما چه پنهان، برای مرتب نگه داشتن سبیلش، یک شانه ریزه میزه و بامزه هم خریده بود که هر وقت کیفش کوک بود، مشغول شانه زدن سبیلش می‌شد و این وضعیت، سال‌ها ادامه داشت، تا یک روز غروب، متعلقه‌اش به او خبر داد:

-قرار است آخر هفته برای دخترمان خواستگار بیاید.

- مگر دخترمان به سن ازدواج رسیده؟ پس مصلحت نیست دست روی دست بگذاریم. می‌خواستی با خواستگاری که پیدا شده قرار بگذاری تا بیاید و حرف‌هایمان را بزنیم و تصمیمات لازم را بگیریم.

- همین کار را کرده‌ام. فقط چیزی که هست، دخترمان به من ماموریت داده تا حرفش را با تو درمیان بگذارم.

-قربان دخترم بروم که تا این حد نجیب است. لابد مهر خواستگار به دلش نشسته و می‌خواهد خواهش کند در برابرش سرسختی نشان ندهیم و...

-کجای کاری مرد؟ دخترمان که هنوز خواستگار را ندیده؟

-پس لابد می‌خواهد بگوید علاقمند به ازدواج با کسی که او را ندیده و نمی‌شناسد، نیست!

همسرم از کوره در رفت و با حالتی عصبی گفت:

-وای که چقدر حرف می‌زنی؟

-پس چکار کنم؟

-اجازه بده من هم حرفم را بزنم. دخترمان، مختصر ایرادی به سبیل تو دارد و فکر می‌کند سبیلت قیافه تو را شبیه قیافه خولی کرده و اگر خواستگارش ترا با این ریخت و قیافه ببیند رم می‌کند و قید ازدواج با او را می‌زند.

آقارحمان، با تعجب نگاهی به همسرش انداخت و او دنباله حرف خود را گرفت که:

-به نظر من هم، بی ربط نمی‌گوید. سبیل تو عین جاروی فراشی است و...

-می‌فرمایید چکار کنم؟ سبیل خدادادی را که ایراد نمی‌گیرند؟

- جسارت نباشد آقا! کسی ایراد نگرفته. فقط می‌خواستم به نمایندگی از طرف دخترمان خواهش کنم دستی به سر و گوش آن بکشی تا...

-مثلا چکار کنم؟

عیال آقارحمان، کمی سرش را عقب و جلو برد، چشمانش را تنگ و گشاد کرد و پس از دقتی کافی بر روی سبیل او، گفت: ما که بدخواه تو نیستیم، غرض و مرضی هم که نداریم، فقط پیشنهاد کردم که...

آقارحمان به طرف آینه رفت، به سبیل‌هایش دقیق شد و به عیال و اولادش حق داد و به خود گفت: «زبان بسته‌ها درست می‌گویند. این هم سبیل است که من برای خودم گذاشته‌ام؟ در دنیایی به این بزرگی، هزار چیز دیگر وجود دارد که آدم می‌تواند دلش را به آن‌ها خوش کند. من چرا دلم را به این چند تارمو خوش کرده‌ام؟».

از آن‌جا که آقارحمان عشق و علاقه زیادی به زن و بچه‌اش داشت وقتی دید هنوز سر شب است و مغازه سلمانی سر کوچه‌شان باز است، کتش را پوشید و به مغازه سلمانی رفت.

-استاد جان! قربان دستت. اگر ممکن است شارب‌های سبیل مرا قدری کوتاه کن.

استاد سلمانی قیچی را برداشت و در طرفة‌العینی، سبیل‌های پاچه‌بزی آقارحمان را به صورت لب‌نما درآورد. آقارحمان خوشحال و خندان به خانه برگشت. خوب شد؟

- چه عرض کنم؟ از نظر من، به همان صورتی هم که بود، اشکالی نداشت. با این وجود، از همکارانت هم یک نظرخواهی بکن و ببین آن‌ها چه می‌گویند.

آن شب، آقارحمان، با وجودی که مثل هر شب به بستر رفت، اما تا صبح خواب به چشمانش نیامد. فکر و خیالش مشغول بود و نگرانی داشت که مبادا همکاران سبیل جدیدش را نپسندند و اتفاقا اولین همکاری که او را دید، زد زیر خنده:

-چرا این شکلی شده‌ای؟

چشمان آقارحمان، از حدقه بیرون زد: چه شکلی شده‌ام...؟

-چرا زیر سبیل‌هایت را زده‌ای؟

-حکایتش مفصل است. واقعیت قضیه این است که...

-من به علت قضیه کاری ندارم. ولی فکر می‌کنم سبیل لب‌نما برازنده سن و سال تو نیست. بیشتر شبیه جوان‌های ژیگولو شده‌ای.

-حالا چه خاکی به سرم بریزم؟ قرار است برای دخترم خواستگار بیاید و...

-فاجعه‌یی اتفاق نیفتاده که دست و پایت را گم کرده‌ای. اگر بالای سبیلت را بزنی، با قسمت پایین آن هماهنگی پیدا می‌کند و آن وقت قیافه‌ات کاملا طبیعی می‌شود.

-جدی می‌گویی؟

-خودت که می‌دانی من اهل شوخی نیستم.

آقارحمان، بعد از ظهر که از اداره مرخص شد، دوباره به سراغ سلمانی رفت.

- آقا! قربان دستت. مختصری هم قسمت بالای سبیل مرا بزن، به شکلی که با قسمت پایین آن حالت متقارن پیدا کند.

بعد از دقایقی در آینه نگاهی به قیافه خود انداخت و دید الحق که دختر و همکارش حق داشته‌اند و تازه سبیلش به صورتی برازنده درآمده است. اما به محض آن‌که وارد خانه شد، پسرش با تعجب نگاهی به او انداخت.

-بابا! با این قیافه از خانه بیرون رفته بودی؟

-آره. مگر اشکالی دارد؟

-اشکال که چه عرض کنم، اشکالات دارد. پدرجان! تو که پایین و بالای سبیلت را زده‌ای، کاش طرفین آن را هم قدری کوتاه می‌کردی که تناسب آن از چهار جهت اصلی حفظ شود.

-حق با شماست بابا جان! ملتفت این قضیه نبودم. همین الان ترتیبش را می‌دهم.

بساط اصلاح خود را پهن کرد و با نظارت پسرش، سبیل خود را کوتاه کرد و شب، خوشحال و خندان از این‌که سبیلش دیگر هیچ عیب و ایرادی ندارد، به بستر رفت. اما وقتی صبح شد و به اداره رفت، همکاران هر کدام به شکلی حالش را گرفتند:

-پدر آمرزیده، این سبیل مضحک چیست که گذاشته‌ای؟... تو که از طول و عرض و ارتفاع سبیلت کم کرده‌ای، کاش فکری هم برای قطر آن می‌کردی... سبیلت آدم را به یاد بالشتک بالای صندلی اتومبیل‌ها می‌اندازد...

-جدی می‌گویید؟ سبیلم خیلی نافرم شده؟ حالا می‌فرمایید چکار کنم؟

- الان کاری نمی‌شود کرد. ولی بعد از وقت اداری، برو سلمانی و بخواه کمی سبیلت را سبک کند.

آقارحمان، پس از پایان کار و قبل از آن‌که به منزل برود، راهی مغازه سلمانی شد:

ـ ستادجان! دست و پنجه‌ات درد نکند. لطفا تا جایی که ممکن است، سبیل‌های مرا سبک کن.

-بفرما بنشین!

نشست و وقتی کار استاد سلمانی تمام شد، دیگر عیبی در سبیل خود ندید. با این وجود، وقتی به خانه رسید، همسرش پقی زد زیر خنده که:

-وای خدا به دور! چرا سبیل‌هایت نخ‌نما شده؟

-چه می‌دانم. همکارانم گفتند به این صورت قشنگ‌تر است.

-بلانسبت شما که می‌شنوی. دوستانت غلط کردند. سبیل به این کم پشتی، فقط برای وقتی خوب است که آدم بخواهد سبیل داگلاسی بگذارد.

-یعنی؟

-یعنی این‌که باید یک مقدار دیگر از بالا و پایین سبیلت بزنی و...

-اطاعت. همین الان این‌کار را می‌کنم.

آقارحمان، آخرین تغییرات را هم در سبیل خود ایجاد کرد و بعد از نظرپرسی از فرزندانش با اطمینان خاطر از این‌که سبیلش کاملا متناسب و مد روز شده مشغول شام خوردن شد و سپس خوابید. ولی فردا، وقتی به اداره رفت، همکارانش دوباره ایراد گرفتند که: مگر از پشت کوه آمده‌ای؟ سبیل داگلاسی سال‌هاست که دمده شده و بازار ندارد.

-مگر سبیل هم از مد تبعیت می‌کند؟

-پدرجان! پرسیدن عیب نیست. ندانستن عیب است. وقتی از چیزی اطلاع نداری، لااقل با چند نفر آدم مطلع و اهل فن مشورت کن! الان سبیل هیتلری مد است و آدم‌هایی که چنین سبیلی داشته باشند توی بورس هستند.

-دیگر سبیلی برای من باقی نمانده تا آن را به صورت هیتلری در بیاورم.

– اتفاقا الان سبیلت جان می‌دهد برای مدل هیتلری. اگر به سلمانی سفارش کنی طرفینش را به اندازه سه چهار سانتی‌متر بزند، درست شبیه سبیل هیتلر می‌شود.

– در آن‌صورت، مطمئنید که دیگر سبیلم مرغوب می‌شود؟

– الان هم ایرادی به سبیلت وارد نیست. فقط اشکال این‌جا است که چنین سبیلی از مد افتاده و هرکس تو را با این ریخت و قیافه ببیند خیال می‌کند از موزه‌های متعلق به قرن نوزدهم فرار کرده‌ای!

– خوب، روزگار هیتلر هم مدت‌هاست که سپری شده. پس چرا می‌گویید سبیل هیتلری در بورس است و...

– هان... علتش این است که ظهور نئونازی‌ها در آلمان، باعث زنده شدن اسم هیتلر شده و دو باره نام او را بر سر زبان‌ها انداخته. در حالی‌که پس از مرگ داگلاس فربنکس، هنوز بازیگری که مهارت او را در نقش‌آفرینی داشته باشد ظهور نکرده و همین امر باعث از یاد رفتن او شده است.

– عجب! من اصلا نمی‌دانستم که سبیل بی‌قابلیت هم برای خودش تاریخچه و تشکیلات دارد!

– اگر می‌دانستی که سبیل نازنینت را به این حال و روز اسفناک نمی‌انداختی.

آقا رحمان، به اتاق کار خود رفت. ولی تا آخر وقت اداری، دایم ذهنش مشغول بود و اظهارنظرهایی که از این و آن شنیده بود، در گوشش زنگ می‌زد و با خود فکر می‌کرد: «اصلا یکی نیست به من احمق بگوید مرض داشتی از اول سبیل گذاشتی که در این مقطع از زمان، چنین دردسرهایی برایت درست شود؟». دو سه دفعه هم، در دل دخترش را نفرین کرد که: «اگر برای دخترک جز جگر زده‌ام خواستگار پیدا نمی‌شد و آن ورپریده فکر شوهر کردن به سرش نمی‌زد، در چنین مخمصه‌یی نمی‌افتادم». اما چاره‌یی هم نبود و باید فکری برای بهبود بخشیدن به سبیلش می‌کرد. این بود که منتظر پایان ساعت کار اداری خود نماند، از رئیسش، به اندازه یکی دو ساعت مرخصی گرفت، خودش را به آرایشگاه رساند و تقاضا کرد سبیلش به فرم هیتلری اصلاح شود و بعد از پایان کار استاد سلمانی، وقتی به آینه نگاه کرد، واقعا دلش برای خودش و سبیل‌های نازنینی که دود شده و به هوا رفته بود، سوخت. طفلک احساس کرد به مرغی شبیه شده که بال و پرش را کنده باشند، اما ته دلش خوشحال بود که سبیلی مد روز دارد و برای آن‌که کمتر دلش برای تلف و تباه شدن سبیل مردانه سابقش بسوزد، مشغول دلداری دادن خود شد:

– البته، آن‌همه سبیلی هم که من گذاشته بودم، چیز جالب و به درد بخوری نبود، اغلب وقت‌ها، وقتی قیافه‌ام را در آینه می‌دیدم خودم خوف می‌کردم، خدا به داد آدم‌های دیگری برسد که آن‌همه سال مجبور بودند مرا تحمل کنند و دم بر نیاورند.

موقع برگشتن به خانه، آقا رحمان، که طی چند روز لااقل به اندازه تمام طول سال، پول توی جیب سلمانی‌ها ریخته و حتی آن‌قدر پول ته جیبش باقی نمانده بود که بتواند یک بلیت اتوبوس بخرد و با آن به خانه برود، گلچین گلچین، با پای پیاده راه منزل را پیش گرفت و ضمنا برای آن‌که بازتاب سبیل جدید خود را در سیمای رهگذران ببیند، عمدا در چشم کسانی که از روبرو می‌آمدند، زل می‌زد و عجبا که هیچ‌کس اعتراضی به سبیلش نکرد و همین امر تا حد زیادی او را دلگرم کرد سبیلش هیچ عیب و ایراد کلی و جزئی ندارد و وقتی سر چهارراه بعدی، یکی از دوستان قدیمی خود را دید، برای این‌که سبیل جدیدش را به رخ او هم بکشد، با صدای بلند اسمش را به زبان آورد و سلام گفت. دوست آقا رحمان، با شنیدن نام خود، رویش را به سمت وی برگرداند، اما مثل غریبه‌ها نگاهش کرد:

– ببخشید، به جا نمی‌آورم!

– ای بابا؟ چطور مرا نمی‌شناسی؟ من رحمان هستم!

– داری دروغ می‌گویی؟

– چرا باید دروغ بگویم؟ مثلا رحمان بودن چه مزیتی دارد که من بخواهم آن مزیت را به خودم اختصاص بدهم؟

دوست آقا رحمان، که با شنیدن صدای او، تا حدودی قانع شده بود که مخاطبش واقعا آقا رحمان است و مردد بود که نکند سرش کلاه برود، به زبان آمد: رحمانی که من می‌شناختم، به اندازه یک خرمن سبیل داشت.

– خدا پدرت را بیامرزد که درست به هدف زدی. خودت می‌گویی داشت... پس لابد می‌توانی بپذیری که هر چیزی از دست رفتنی است و من همان رحمانی هستم که می‌شناختی، فقط سبیل‌های پر پشتم از دست رفته است!

– الهی بمیرم! یعنی بیماری و مرضی گرفتی و سبیل‌هایت دود شد؟ نکند سرطان گرفته‌ای و تحت شیمی درمانی هستی و...

– شیمی درمانی کدام است؟ مگر موهای سرم را نمی‌بینی که مثل سیم ظرفشویی هر کدامش متمایل به یک جهت است؟

– پس چرا به این روز افتاده‌ای؟

– حکایتش مفصل است. اگر واقعیت را بخواهی... آقا رحمان مشغول تعریف حوادثی شد که از سر گذرانده بود و دوستش که پیدا بود او هم دلش حسابی به درد آمده، و جواب داد: خدا صبرت بدهد. واقعا می‌توانم احساس کنم چه حال و روزی داری و چطور مثل همیشه خودت را قربانی عیال و اولادت کرده‌ای. ولی جان من، عزیز من! تو آدم هستی یا نه؟

– معلوم است که هستم.

– به اندازه یک ارزن معرفت و عاطفه در تو وجود دارد یا نه؟

– البته که وجود دارد.

– اگر واقعا راست می‌گویی چطور دلت آمده خودت را به این ریخت مهیب در بیاوری؟

– اشکالش کجاست؟

– سرتا پایش اشکال است. مگر تو هیتلر را نمی‌شناسی؟

– دروغ چرا؟ تا حالا حتی اسمش به گوشم نخورده چه رسد به این‌که با او آشنایی و حشر و نشر داشته باشم.

رفیق آقا رحمان، که کم و بیش از سادگی او اطلاع داشت و بعید هم نمی‌دانست او واقعا هیتلر را نشناسد، مشغول توضیح دادن در باره هیتلر شد: خدا لعنتش کند. موجودی خبیث‌تر از چنگیز و آتیلا بود، قصد داشت نسل بشر را از روی کره زمین بردارد. فقط خدا می‌داند چند نفر را زنده زنده در کوره‌های آدم‌سوزی انداخت و جزغاله کرد و...

وقتی آقا رحمان این حرف‌ها را شنید، نزدیک بود بغضش بترکد و گریه را سر بدهد و دوستش افزود: آن وقت، در شرایطی که کل جامعه بشری، می‌خواهد سر به تن هیتلر نباشد، تو سبیلی شبیه او گذاشته‌ای تا چهره منحوسش را برای مردم تداعی کنی؟ خودت می‌دانی این‌کار چقدر کثیف و غیر انسانی است؟

– واقعا که حق به جانب شماست. اگر این را می‌دانستم، غلط می‌کردم سبیل هیتلری بگذارم. اما حالا دیگر از سبیلم چیزی باقی نمانده که بخواهم آن را اصلاح کنم و از این حالت مشمئز کننده در بیاورم.

رفیق آقا رحمان قیافه فیلسوفانه‌یی به خود گرفت: اصلاح لازم نیست. این سبیل را از ته بتراش و خودت را راحت کن. آدم اگر سبیل نداشته باشد، خیلی بهتر از آن است که چنین سبیل مخوفی پشت لبش باشد!

– یعنی می‌فرمایید اصلا سبیل نداشته باشم؟

– چه ایرادی دارد؟ مگر این‌همه آدمی که در سطح دنیا سبیل ندارند، نانشان آجر شده، یا بی رخت و لباس مانده‌اند؟

– نه.

– بنابراین، تو هم اگر سبیل نداشته باشی، سقف آسمان ترک بر نمی‌دارد.

– از راهنماییت ممنونم.

آقا رحمان، وقتی به خانه رسید، آخرین توصیه دوستانه را هم به مرحله اجرا گذاشت و روز بعد، که قرار بود بعد از ظهر خواستگار بیاید، عیالش یادآوری کرد: برای پذیرایی از مهمان‌ها هیچ چیز در خانه نداریم.

– مثلا چی؟

– چه می‌دانم بالاخره دو کیلو میوه که لازم است.

– حق با شماست. یک فکری می‌کنم.

آقا رحمان موقع رفتن به اداره، موقع عبور از جلوی مغازه میوه‌فروشی محله که از مراکز نسیه بردن همیشه‌اش بود، با میوه‌فروش سلام و احوالپرسی گرمی کرد و گفت: برای امروز غروب، چند کیلو میوه مرغوب لازم داریم. بعد از ظهر پسرم را می‌فرستم تا ببرد!

– حالا تا بعد از ظهر!!

آقا رحمان، وقتی به اداره رسید، با عجله کارهایش را انجام داد و بعد از ظهر، زودتر از روزهای پیش به خانه رفت و پسرش را برای تحویل گرفتن و حمل میوه‌هایی که سفارش داده بود، به مغازه میوه‌فروشی فرستاد. اما دقایقی بعد، پسرش با لب و لوچه آویزان برگشت: میوه‌فروش سلام رساند و گفت: اگر ممکن است بدهی‌های گذشته‌تان را بیاورید و بپردازید.

– ما که پولش را نخورده‌ایم. مثل همیشه، سر برج که حقوق بگیرم، طلبش را می‌پردازم... میوه‌هایی که برای امروز سفارش داده بودم چی شد؟

– میوه‌فروش گفت: اگر تا حالا به آقاجانتان نسیه می‌دادیم به حرمت سبیل‌های مردانه‌اش بود. حالا که ایشان فرنگی‌مآب شده و سبیلش را تراشیده، به فکر نسیه بردن از جای دیگری باشید!

عیال آقا رحمان چهره‌اش در هم رفت: به این ترتیب که آبرویمان جلوی مردم می‌رود. حالا چه خاکی به سرمان بریزیم؟

آقا رحمان، که اگر کاردش می‌زدی، خونش در نمی‌آمد، شانه‌هایش را بالا انداخت: خاکی که میکروب کزاز نداشته باشد! چون حال و حوصله‌یی برایم باقی نمانده که دنبال پیدا کردن واکسن کزاز برای شما بگردم ■

# «یک روز نسبتاً خوب»

نوشته رویا سلیمی
از نجف‌آباد اصفهان

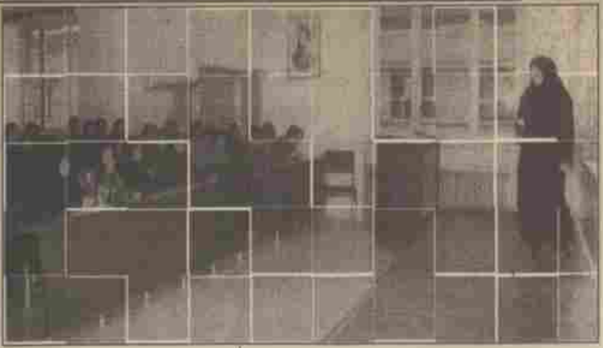

بالاخره رسید. به دربان دانشگاه سلامی کرد و وارد شد. هنوز نیم ساعتی تا شروع کلاس‌ها وقت باقی بود. نفس عمیقی کشید و سعی کرد بر اضطراب خود غلبه کند. روی یکی از نیمکت‌های محوطه آزاد نشست و به فکر فرو رفت. صبح که از خانه بیرون زده بود اهل خانه همه خواب بودند و مثل همیشه فقط مادر بود که بیداربود. حرفهای مادر را به خاطر آورد: «پسرم فقط به خدا توکل کن، برو خدا به همرات»

در افکار خود غوطه‌ور بود که صدایی او را به خود آورد: «سلام، صبح قشنگیه. اجازه می‌دی بشینم؟»

-سلام -خواهش می‌کنم بفرمائید.

-تازه واردی؟

-بله.

-ترم چندمی؟

نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. تبسمی کرد و سرش را به زیر انداخت.

- این دوروبرها ندیده بودمت. حتماً دانشجوی ترم یکی

حوصله پاسخ دادن نداشت. لحظه به لحظه بر اضطرابش افزوده می‌شد. نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

-خیلی ببخشید، باید بروم. الان کلاس شروع می‌شود.

-خواهش می‌کنم. خوشحال شدم.

-من هم همینطور.

خداحافظی کرد و به طرف دانشکده ادبیات به راه افتاد.

❖❖

وارد کلاس شد. کلاس تقریباً شلوغ بود. نیم‌نگاهی به دانشجوها انداخت. هرکس مشغول صحبت با بغل‌دستی‌اش بود. هیچ کس توجهی به او نداشت. ترس به دل خود راه نداد و با اعتماد به نفس به طرف تخته سیاه به راه افتاد گچی را برداشته و «بنام خدا»ی زیبایی را بالای تخته نوشت. کلاس به یکباره غرق در سکوت شد. رو که برگرداند دانشجوها با قیافه‌های متعجب به احترام او از جا بلند شدند. گفت: «خواهش می‌کنم بفرمائید». سپس شروع به نوشتن کرد!

---

# «خلاص»

مریم عباس‌پور
از مشهد

مگر می‌شود گذشته را فراموش کرد؟ چندین سال بود که کارش شده بود گذشته‌اش را مرور کردن. وقتی حسابی گریه می‌کرد، دلش سبک می‌شد و سعی می‌کرد یک آینده خوب را در ذهن خود مجسم کند. اما حالا فکرش متمرکز نمی‌شد. سروصدا زیاد بود. شاید هم این دفعه بیشتر از همیشه غصه خورده بود. این چند ماه آنقدر سعی کرده بود خودش را نگه دارد تا پیش دیگران اشکهایش در نیایند که حالا، پیش خودش هم خجالت می‌کشید گریه کند. مثل سنگ شده بود.

نگاهش را به آسمان دوخت، چقدر قشنگ بود، آبی آبی، از آسمان که پایین آمد، نگاهش به کوههای دور دست خیره شد، خیلی ابهت داشت وبعد پایین‌تر، درختان را پر از شکوفه. همیشه بهار توی ده‌شان، پر از زیبایی بود و همیشه دل او، توی بهار، بیشتر می‌گرفت وبا خود زمزمه می‌کرد: «خدایا، این همه زیبایی را تو خلق کردی. چه می‌شد اگر مرا هم کمی، فقط کمی، زیباتر خلق می‌کردی؟» یاد پسر همسایهٔ خاله‌شان افتاد. شکر خدا را کرد که حداقل دوپای سالم دارد و می‌تواند روی پای خودش بایستد. اما، او یک مرد بود. چهار سال پیش زن گرفته بود. حالا هم یک بچه کوچک داشت. یاد بچه که افتاد، خنده‌اش گرفت. بچه خیلی دوست داشت. اما، یکی دو سالی بود که به همهٔ زن وشوهرهایی که بچه داشتند، حسودی می‌کرد. خودش هم می‌دانست که کار بدی است. اما دست خودش که نبود؟ اشکهایش را با دستش پاک کرد. ۲۵ سال عمر کرده بود و توی این سالهای آخر، تنها چیزی که برایش مانده بود، خواستگارهای مختلفی بودند که می‌آمدند و می‌رفتند. به یاد نگاههای آنها که می‌افتاد، تنش می‌لرزید. می‌آمدند، چای و میوه می‌خوردند و می‌رفتند و دیگر پیدایشان نمی‌شد!

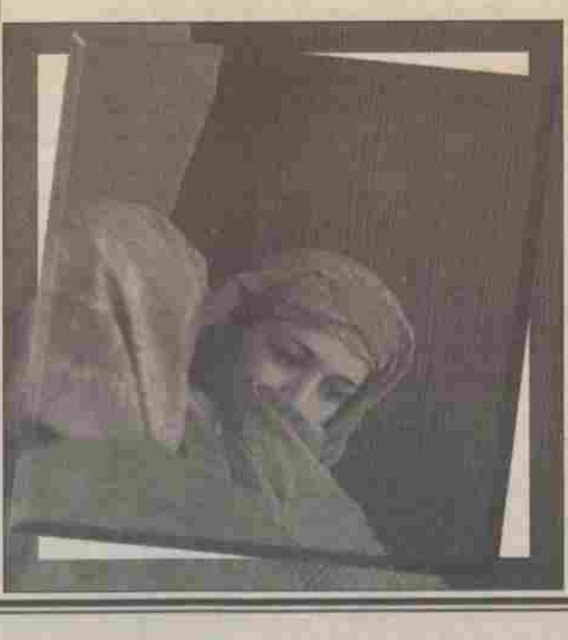

تازه آن موقع بود که فهمید زشت است و از وقتی اولین خواستگار برای خواهر ۱۷ ساله‌اش، آمده بود، بیشتر این مطلب را حس کرده بود قبلاً نمی‌دانست که دو چشم کاج و دو لب درشت گشاد، زشت است! خودش را دوست داشت؛ خودش توی چشمهای خودش، صداقت را می‌دید و وقتی به لبانش نگاه می‌کرد، خوشحال بود که همیشه سعی کرده بود به تهمت و دروغ باز شوند و توی چهره‌اش با هم لک‌های بزرگ قهوه‌ای‌اش، حیات و نجابت را می‌دید. اما نمی‌دانست چرا هیچکس این چیزها را نمی‌بیند؟ شاید هم می‌دیدند و برایشان اهمیتی نداشت؟

❖❖

خواستگاران خواهرش ول کن نبودند. پسر خوبی بود. تحصیلات بالایی هم داشت، از آنهایی بود که نظیرشان کم بود. وقتی توی چشمهای خواهرش رضایت را حس کرده بود، خودش پا پیش گذاشته و گفته بود که اصلاً برای من مهم نیست! کلی هم از بقیه خواهش کرده بود که قبول کنند! حالا هم روز «عقد» بود. ته دلش خیلی خوشحال بود. دوباره اشکهایش ریخت؛ تند و تند. مثل باران. دیگر زندگی برایش هیچ معنی نداشت. بعد از این می‌خواست چکار کند؟ زندگی‌اش بی‌معنی بود. خیلی بد شده بود. گوشه‌گیر، بدخلق و عصبانی، هر زن پیری را که می‌دید، بدش می‌آمد. یاد همان زن‌هایی می‌افتاد که خانه‌شان می‌آمدند و روی درهم می‌کشیدند و می‌رفتند. نمی‌دانست! شاید هم داشت دیوانه می‌شد!

نگاهش را از درختان پایین‌تر آورد و به چاه خیره شد. اگر برای شوهر کردنش کاری از دستش برنمی‌آمد، لااقل، جانش که دست خودش بود؟ یک «استغفرا...» گفت و لب چاه ایستاد. باید تمامش می‌کرد. باید شجاعت به خرج می‌داد. تاکی و چراچنین آدمی باید زندگی کنه؟ چشمهایش را بست. سعی کرد تصور کند که داخل یک گودال نیم متری می‌پرد. چشمانش را باز کرد به عمق چاه خیره شد. شاید پشیمان شود. خودش را در ته چاه، خون‌آلود مجسم کرد. خندید. اطمینان قلبش را پر کرد و نیم خیز هم شد که بپرد، اما نه... نپرید. همان جا که بود ایستاد. چشمانش را باز کرد. ته چاه، ظلمت دید. به آسمان نگاه کرد؛ روشنایی ماه حسابی آسمان را روشن کرده بود. با خودش زمزمه کرد: «بهانه برای زندگی کردن زیاده، حالا چه زشت باشی و چه زیبا!» و سپس داخل خانه شد تا لباس بپوشد و زودتر به خانه خواهر تازه‌عروس‌اش برود؛ «شب پاتختی خواهر، به آدم خیلی خوش می‌گذره!» و آماده شد و خندید!

# انتظار

نوشته:

بازم مثل همیشه دیر کرد. خدایا چقدر انتظار، دیگه خسته شدم همیشه اینطور مواقع یاد اولین قرارمون می‌افتم. اون روز هم حسابی دیر کرده بود با خودم گفتم اگه اومد بهش می‌گم: «راه من و تو جدا. نامزد بی‌نامزد! تو را به خیر و مرا به سلامت!

اما وقتی که اومد و چشمم به اون «اقاقیا»ی خوشگل که میون دستاش جا باز کرده بودند خورد، همه چیز یادم رفت حتی یادم رفت سلام کنم، با لبخندی که هیچوقت از گوشه لباش خداحافظی نمی‌کرد گفت: «سلام».

چه‌قدر به دلم نشست بدون اینکه ناراحتی‌ام رو نشون بدم، براش لبخند زدم. آه خدایا چه‌قدر دیر کرد...

وقتی از دور صدای جیرینگ جیرینگ زنگوله‌ها به گوش می‌رسد، پیرزن از خیالاتش بیرون می‌آید، با نیم نگاهی در آینه از خود احساس رضایت می‌کند. شتابان با استقبال پیرمرد می‌آید. با صدای بلند فریاد می‌زند:

«حاج حسین بازم که دیر کردی؟

پیرمرد با لبخندی که هیچ‌وقت از گوشه لبانش خداحافظی نمی‌کرد پاسخش را داد:

سلام!

---

# خاطرخواه

بهاره عبیری
۱۵ ساله
از فریدونکنار

کنار تیر برق ،پشت به یک ساختمان بزرگ در خیابان می‌ایستادم و او نیز همیشه از آن سوی خیابان عبور می‌کرد و من هر روز به امید او به آنجا می‌رفتم و منتظر او می‌شدم تا دوباره از آن سوی خیابان رد شود.

همین که هر روز او را از دور می‌دیدم، دلم خوش بود.

کاش می‌دانستم که او هم مرا دوست دارد یا نه؟ امروز هم رفتم و منتظرش ماندم. آمد و یک لحظه ایستاد. به این طرف خیره شد. نگاهی انداخت و لبخندی زد و رفت.

آنقدر خوشحال و هیجان‌زده بودم که نه چیزی را می‌شنیدم و نه می‌دیدم. نفهمیدم چگونه به خانه رسیدم فقط به او فکر می‌کردم.

از آن روز به بعد هر وقت به آنجا رفتم او را می‌دیدم که به من نگاه می‌کند و هر روز خوشحالتر و خندان‌تر می‌شود. دیگر طاقت نداشتم تصمیم گرفتم که با او صحبت کنم و این فریاد دلم را به او بگویم، می‌دانستم او نیز همین احساس را دارد.

ایستاده بودم که آمد اما خیلی زود آمده بود یک نفر نیز با او بود این بار هم ایستاد و به من نگاهی کرد و به دوستش اشاره‌ای کرد و هر دو لبخندی زدند. فهمیدم که مرا به او نشان می‌دهد. که ناگهان دیدم به سوی من می‌آیند. دست و پایم را گم کردم نمی‌دانستم چه بکنم.

آن دو همچنان نزدیک و نزدیکتر می‌شدند که یکدفعه آمدند و از کنارم رد شدند. انگار مرا نمی‌دیدند. گویی من در آنجا نبودم. سرم را برگرداندم تا بگویم من اینجا هستم که دیدم آنها به داخل باشگاه ورزشی خانم‌ها رفتند که تازه امروز افتتاح شده بود. باورم نمی‌شود. یعنی او هر روز از اینجا رد می‌شد. تا ببیند این باشگاه کی باز می‌شود؟ آه ای خدای من!

تمام

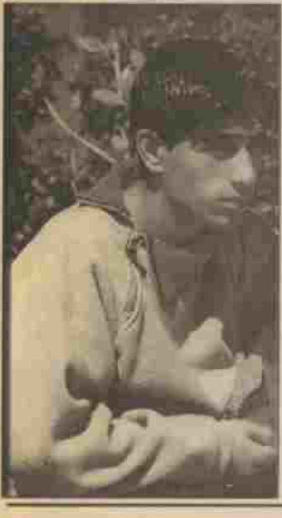

---

# عزیز همه!

نوشته: [illegible]

خیلی بهت وابسته شدم. روزی نیست که بی‌تو به شب برسد. دقیقاً یک عضو جداناپذیری شدی.

با اینکه خیلی حرفات، خیلی کارات اکثراً تکراری شده، اما بازم یه جوری بهت علاقه دارم. خیلی شبها تنها متکلم خونه تویی. خیلی وقتا از دستت ناراحت می‌شوم، اما به علت علاقه مجبورم تورا ببخشم. ماشاالله همیشه حرف برای گفتن داری در هر ساعت شبانه‌روز آماده‌ای در مورد ۵ موضوع جداگانه حرف بزنی! خیلی از حرفات واقعاً به دل می‌شینه. حرف حسابه خیلی حرفات هم اعصاب آدمو خرد می‌کنه. امشب یک حرفی می‌زنی همه با تو موافقن، اما فردا عکس اون حرف را می‌زنی و همه اجباراً موافقن.

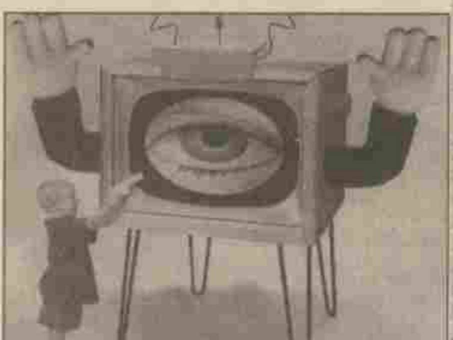

فکر نکنی این‌ها فقط احساس منه‌ها؟ نه همه تقریباً در مورد تو همین احساس را دارن. حالا یک کمی کمتر یا کمی بیشتر. بعضی‌ها به کارای تو اعتیاد دارن، حرفات تا عمق جونشون نفوذ می‌کند! همیشه تکیه کلامهای تو ورد زبانشونه. مال همین هم هست که بهترین جای خونه مال تونه مادر هر خانواده‌ای بهترین لباس گل‌دوزی شده را برای تو می‌خواد. توی آفتاب نمی‌ذارنت که داغ نکنی. پهلوی بخاری نمی‌ذارت که عرق نکنی. می‌بینی تلویزیون چقدر مهم شده؟!

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

# نامه‌ها...

**میلاد ظریف از شیراز**

«سفر» را خواندم. انتخابی‌ات قشنگ بود. لااقل بکر بود! اما چیزی که مانع از چاپ قصه‌ات شد این بود که توضیحات واضح و غیرضروری زیاد داشتی! ضمن اینکه حتماً لازم نبود تمام آدم‌های قصه‌ات را تک‌تک، همراه با رفتارهایشان توصیف کنی! در یک کلام: بی‌دلیل بلند بود!

**مهرناز عطایی از نظرآباد**

«دعوا»یت را دیدم. هر طوری فکر می‌کنم می‌بینم «دعوا»ی لوسی بود! منظورم این است که نتوانستم بفهمم در مجموع این داستان پنج صفحه‌ای که سوژه‌اش شرح و توضیح یک دعوای خیابانی و حل و فصل آن است، چه نکته‌ای وجود داشت که داستان شود؟ نه جاذبه زیادی داشت و نه پیام! با این نثر روان و قشنگی که داری، با کمی تخیل می‌توانی قصه‌های بهتر برایم بفرستی

**سحر خازنی ـ نوجوان از قم**

نوشته‌ات را خواندم، ولی قصه نبود. در حقیقت یک نثر بود شبیه به شعرهای زنده‌یاد، بانوی شعر ایران، مرحوم پروین اعتصامی. یادت باشد که در قصه ابتکار و خلاقیت بدف حرف است!

**رویا ـ ح از تهران**

«واقعیت» شما را خواندم! و عجب واقعیتی؟ دختر خوب اگر دلت به حال خودت نمی‌سوزد. لااقل برای دردانه‌های من دل بسوزان که اگر بنده زندان بروم [آن هم بابت اشاعه فساد: وای وای وای!] بچه‌هایم حتی قدشان به تلفن قسمت ملاقات زندان هم نمی‌رسد! حالا خودت بماند! نه دخترجان، این دفعه که می‌خواهی داستان غافلگیرانه بنویسی [حتی اگر مثل این داستان پایانش ابطال کننده ذهنیت منفی باشد] ابتدا یادت باشد که فکر ابتدایی خواننده را هم در نظر بگیری! والنگهی: دلت به حال ما نیز بسوزد!

گزارش

## نتیجه تحقیق...

بقیه از صفحه ۱۹

**☐ خوب، خود مسوولان شرکت چه می گویند؟**

●آنها می‌گویند هنگامی که شما نام کرم‌پاک کننده را آوردید پرسنل شرکت ما از آنجا که افرادی تیزهوش هستند خودشان به ماهیت ساخت این ماده پی برده‌اند!!

**☐و شما معتقد هستید که این گفته صحت ندارد؟**

●صددرصد، هر کسی که در کار ساخت دارو تخصصی داشته و با مواد شیمیایی سروکار دارد می‌تواند گفته مرا تأیید کند که به دست آوردن فرمول یک بخش کار است و تجزیه و ترکیب آن یک بخش دیگر و هر کسی نمی‌تواند حتی با آزمایش دقیق یک ماده به ماهیت آن پی ببرد، درحالی که اگر آنها درست می‌گویند من از تمام دست‌یافته‌هایم در همان زمان عقد قرارداد چند کیلو!! برای آنها نمونه بردم ولی چرا آنها فقط به ماهیت یک ماده پی بردند و فرمول مابقی هنوز لو نرفته است؟

آنها همین حالا پماد آرتروز، پماد سوختگی، ژل لاغری، کرم پاک‌کننده، ماده تغییردهنده رنگ مو، داروی ضدعفونت، پماد ضدقارچ، پماد اگزما، ماده تقویت‌کننده خمیر دندان و دهها ماده دیگر را دراختیار دارند، ولی از تولید آن عاجز هستند درحالی که با یک حرکت ناشایست هم سود خود را قطع کردند و هم هشت سال زحمت مرا به‌راحتی از دستم درآوردند.

**☐ چه مدت از شبانه‌روز را به تحقیق می گذرانید؟**

●تحقیقات زمان مشخصی ندارد، چرا که گاهی وقتها از هفت صبح یک آزمایش را آغاز می‌کنم و تا هفت صبح روز بعد این کار ادامه پیدا می‌کند، ولی درحال حاضر مشکلات کاری و بحث پرداختن به کارخانه باعث شده است که زمان تحقیق من کاهش پیدا کند و من درگیر مسائل روزمره شده‌ام

**☐ در این کارخانه چه چیزی تولید می‌شود؟**

●من به همراه برادرم از کاغذهای باطله جعبه‌های بسته‌بندی بسیار زیبایی می‌سازیم که تا به‌حال در کشور این کار انجام نشده است و به‌طور کلی من همیشه به دنبال مسائلی می‌روم که تاکنون حل نشده باقی مانده و این برایم لذت‌بخش است.

**☐ آیا داروهای ساخته شده به خارج از کشور هم ارسال شده؟**

●بله، درحال حاضر این داروها به کشورهای پیشرفته جهان ارسال شده و در آنجا استقبال زیادی از این مواد صورت گرفته است

**☐ خانواده‌تان هم کار شما را تأیید می‌کنند؟**

●آنها مرا تشویق می‌کنند، اما درگیر شدن با کاغذبازیها و مشکلات باعث شد، تا امروز خانواده‌ام به من بگویند که اگر به جای این کار به یک شغل پردرآمد رو آورده بودی حالا ماجرا خیلی فرق می‌کرد.

**☐ چه انتظاری از مسوولان دارید؟**

●اگر مسوولان بودجه لازم را برای تولید این محصولات دراختیار من بگذارند، بخصوص در مناطق محروم که بیکاری زیادی است، من قادر خواهم بود که با احداث کارخانه‌های بسیاری هم سود زیادی ایجاد کرده و هم ایجاد شغل جدید کنم

**☐ خاطره‌ای برای گفتن دارید؟**

●سالها پیش در زمینه از بین بردن سوسک و حشرات خانگی ماده‌ای را ساختم که در سه ثانیه سوسک را پودر کرده و هیچ‌گونه خطری برای اعضای خانواده ایجاد نمی‌کرد، محیط را کاملا پاکسازی کرده و بوی خاصی هم نداشت، این دارو را هم به اداره بهداشت و سازمان حفظ نباتات ارائه دادم ولی به علت دوندگی‌های اداری معمول از دریافت مجوز آنهم محروم شدم و یکی از مسوولان در همان موقع با خنده به من گفت می‌دانی در صورتی که این ماده تولید شود چند کارخانه تولیدشده مواد شیمیایی برای نابودی حشرات باید تعطیل شود و این توجیه بسیار خنده‌دار همیشه آویزه گوش من است

او حرفهایش را تمام می‌کند اما ناگهان دوباره از جا می‌پرد و مثل کسی که چیز جدیدی پیدا کرده باشد، می‌گوید راستی فراموش کردیم که بگویم من روغن ترمزی ساخته‌ام و آن را برای آزمایش به شرکت نفت ارسال کرده‌ام و مبلغ یکصد و هشتاد و سه هزار و پانصد تومان بابت آزمایش پرداخته‌ام و نتیجه آزمایش این است که این روغن ترمز نسبت به موارد مشابه از کیفیت بهتری برخوردار است. اما لازمه تولید آن باز هم بهره‌برداری از همان خط تولید لعنتی است!! این خط تولید همیشه و همه جا مانع کار من شده و همه این حرفها برمی‌گردد به اینکه در روزگار امروز هیچ‌گاه علم بهتر از ثروت نیست، بلکه علم با ثروت همه کار می‌تواند بکند! و من قضاوت را به عهده شما می‌گذارم

■

---

داستان زندگی

## دوست دارم...

بقیه از صفحه ۲۹

و اما بعد: در طول این دو، سه سال، ارقام کمک‌هایی که بابت «بچه‌های خانه بهشت» ارسال شد، آنچنان می‌باشد که عرض کنم! خانم «ف»، بانوی نیکوکاری که مسوولیت این بچه‌ها را عهده‌دار است به قول خودش: [هر زمان که جز نان خالی چیزی در خانه نداریم، امیدمان فقط به خواننده‌های باصحبت اطلاعات هفتگی است] علی‌ایحال: مجموع این کمکها که به امید پروردگار ادامه خواهد داشت، نزد خانم «ف» محفوظ است.

همچنین در این مدت، بعضی از افراد خیّر و خوانندگان باصفای اطلاعات هفتگی بوده‌اند که این حقیر سراپا تقصیر را مورد اعتماد و وثوق خویش دانسته و هرازگاهی که نذرشان برآورده می‌شود، مبلغی را بابت کمک به نیازمندان ارسال داشته‌اند که فقط جهت اطلاع، چگونگی هزینه شدن آن مبالغ را بصورت فهرست‌وار تقدیم می‌کنم:

الف: پرداخت ۲۰۰ هزار تومان به دختری جوان که در معالجه خواهر کوچکترش درمانده بود و نه پدر داشت و نه مادر!

ب: پرداخت ۱۵۰ هزار تومان به تعدادی از خانواده‌های بی‌سرپرست در ورامین

ج: پرداخت ۲۰۰ هزار تومان به یک بیمار عفونت کلیه که با این کمک، عمرش به دنیا ماند.

د: و...

○

و اما آخر! شاید به نظر برخی از شما خوانندگان گرامی، شرح و بیان این توضیحات چندان ضروری نبود! اما من نظر دیگری دارم. من اگرچه خودم را شایسته اعتماد شما باشرف‌ترین انسانها نمی‌دانم، اما حالا که لایق این اعتماد قرار گرفته‌ام، پس خود را موظف می‌دانم که همچون یک کارگزار، شرح انجام وظایفم را تقدیم کنم.

ضمناً مگر یادتان رفته در همان روزهایی که «گوشه‌ای از شهر آدم‌های خوشبخت» را نوشتم، خبر از وجود و حضور چند نفر دادم که مرا کلاهبردار و شیاد و... چه و چه و چه خواندند؟ شاید برایتان جالب باشد اگر بدانید که یکی، دو نفر از آن افراد هنوز هستند و هرازگاهی تلفنی به من یا به سردبیر مجله زنگ می‌زنند و آنچه را که دلشان می‌خواهد بر زبان می‌آورند!

اگرچه من معتقدم که: [کافر همه را به کیش خود پندارد] اما حقیقتش را بخواهید - با شما خوانندگان عزیز که همیشه یاورم بوده‌اید که رودربایستی ندارم - راستش را بخواهید این اواخر، بعضی از آنها بدجوری دلم را سوزانده‌اند! حرفهایشان مانند نیشتر داغ بر قلبم می‌نشیند و طعنه‌هایشان تا مغز استخوانم را می‌سوزاند! من برای آنها فقط یک چیز از پروردگار طلب می‌کنم: «خدایا به بزرگی‌ات قسم، هر کس که به ناحق دل بنده‌ای را می‌شکند، دلش را چنان بسوزان که خود دانی!»

آری، بعضی از این آدمهای به‌ظاهر انسان، این اواخر خیلی دلم را شکسته‌اند، خیلی دلم را سوزانده‌اند. گاهی اوقات در خلوت خود می‌نشینم و به حال خودم اشک می‌ریزم! به قول شاعر «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم!» ما از شما چه پنهان که این اواخر خیلی خسته شده‌ام. خیلی خسته شده‌ام و از شما - خوانندگان باشرف اطلاعات هفتگی - فقط یک التماس دعا دارم: دعا کنید که زخم زبانها و طعنه‌ها و تهمت‌های این به ظاهر انسانها، اگر دلم را می‌سوزاند عیب ندارد، دعا کنید خسته‌ام نکند! نمی‌دانم؟ شاید به مصداق این ضرب‌المثل که: «آب شفاف هم وقتی زیاد جایی بماند گندیده می‌شود»، شاید به این نتیجه برسم که‌دیگر چنین کارهایی را متولی نباشم و اصلا چیزی ننویسم نمی‌دانم؟!

○محسن طیب

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه **نگین**

ترمیم مو

**هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه**

**باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید**

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی

تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤٥٥۲۲۲ـ ٤ـ ۰۰۹۷۱

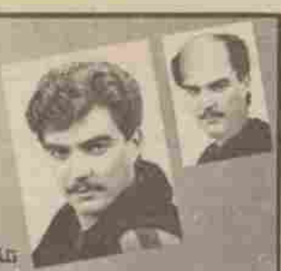

---

## موسسه ترمیم موی گلهای تهران

موسسه

ترمیم مو بدون

عمل جراحی وعوارض

با کیفیت

موهای طبیعی

و صد در صد تضمینی

سید خندان

اول سهروردی شمالی

کوچه حاج حسنی پلاک ۳

Network

Hairclub

تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹-۸۷۶۷۰۶۴ ۰۹۱۳-۲۰۶۶۹۵۷ ۰۹۱۱-۲۴۴۲۵۵۸

---

**برادر محسن کریم‌خانی**

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان سعدی خلخال در سال تحصیلی ۸۰ـ۸۱ با معدل ۱۹/۹۳ رتبه ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء دبستان و معلم مربوطه

---

## افزایش قد

«به روش کاملا" طبیعی»

ارسال به شهرستان

تلفن: ۴۴۳۹۱۶۱

---

**مرکز ترک اعتیاد کرج**

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...

دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱ـ۲۷۰۹۴۵۲ـ۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

---

## خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران
شعبه ندارد

---

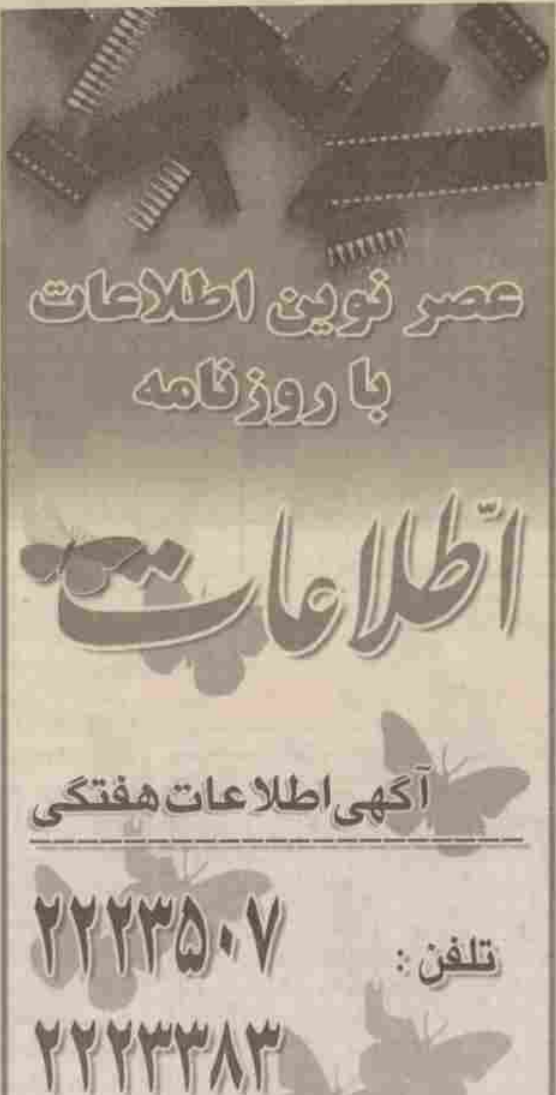

آگهی اطلاعات هفتگی

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

# جدول

## جدول اطلاعات عمومی

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۷**

۱- رضا میرشکار از بهبهان

۲- سمیرا شکری از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

**از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد**

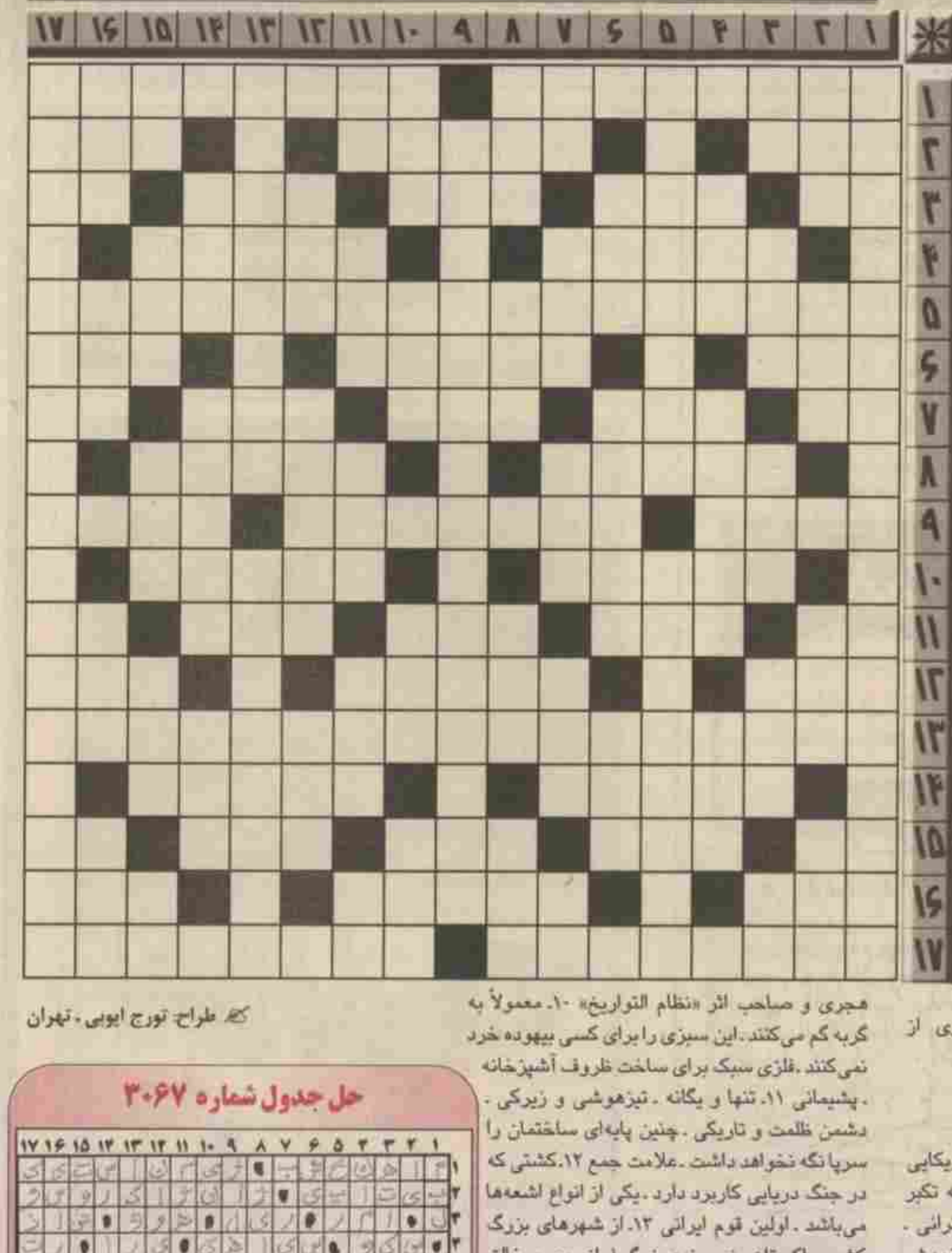

### ○ افقی:

۱ـ اثری بزرگ از «عبدالرحمن جامی» ـ زبانی که دکتر «زاینهوف» واضع و مبتکر آن بود ۲ـ شهر موسیقی در اروپا ـ پایتختی در آسیا است ـ شفابخش بیماران ۳ـ چاشنی غذا و سالاد ـ شیرینی تولد ـ شکاف و ترک ـ به خواب شدن ـ حرف بی‌پرده ۴ـ کم‌طاقت و دیگر تحملی ندارد ـ راهرو سرپوشیده ۵ـ ادیب نامدار آلمانی و برنده جایزه ادبیات نوبل در سال ۱۹۱۲ میلادی از کشور آلمان ۶ـ تزویر و دورویی ـ با دوستان باید چنین رفتاری داشت ـ اندازه گرفتن دستی ۷ـ شاعر توصیه کرده شکستن آن هنر نمی‌باشد ـ مرغ خوشبختی و سعادت ـ تقویت موج رادیویی ـ نمونه و الگو ـ من تبریزی ۸ـ یکی از سیارات منظومه شمسی ـ دنبالش نباشید چون پیدا کردنی نیست ۹ـ صاحب قدر و منزلت ـ مرکز سینمایی در آمریکا ـ توان و جرات ۱۰ـ سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی ـ نقل کردن از دیگران ۱۱ـ اشاره به شخص غایب ـ اسب چاپار و قاصد ـ نامسلمان ـ آلو کوهی ـ طرف و جهت ۱۲ـ بعضی‌ها وارونه می‌زنند ـ کارمندی را گویند که زیر دست رئیس اداره مشغول باشد ـ حکیم و خردمند ۱۳ـ شاعر قرن ششم و مؤلف اثر «چهارمقاله» ۱۴ـ نام دیگر سیاهدانه که در طب برای سرفه و سینه درد و یرقان کاربرد دارد ـ استوار ساختن ۱۵ـ بچه مدرسه‌ای در مشق شب می‌زد ـ امیدواریم که همیشه چنین دل و رویی داشته باشید ـ گونه و رنگ ـ خانه و سرا ـ یک دور بازی تنیس ۱۶ـ گل سرخ ـ سفره به طعام آراسته ـ در خانه باشد و شاعر گرد جهان می‌گردد ۱۷ـ خوش فطرتی و خوش ذاتی ـ اثری از نویسنده انگلیسی «جوزف کنراد»

### ○ عمودی:

۱ـ اثر معروفی از نویسنده نامدار آمریکایی «یوجین اونیل» ۲ـ قبل از افاده می‌آید تا نشانه تکبر باشد ـ فرارسیدن شر و بدی ـ خطابه و سخنرانی ـ گستاخ ۳ـ واحدی در وزن ـ ارزش و قیمت ـ با خودش کامل می‌شود ـ جسد حیوان مرده ـ باز کردن مزاحم از سر خود ۴ـ حاکم و مرزبان ـ کاشف انگلیسی گردش خون ـ جانور موذی و ناقل بیماری طاعون ۵ـ آخرین نامه و گزارش از زندگی آدمی ـ اثری از «اهلی شیرازی» ۶ـ سالمترین منبع درآمد خانواده ـ در وهم و گمان افکندن ـ روز جشن و شادی ۷ـ خسیس کجا پس دهد ـ وسیله اولیه در نقاشی تابلو ـ عدل و انصاف ـ حد و اندازه یک زمین ـ بالا آمدن آب دریا ۸ـ قدم ـ ماه شب چهارده ـ موی سبیل را می‌گذاشتند تا وامی دریافت کنند ـ لجن ته حوض و استخر ۹ـ مورخ قرن هفتم هجری و صاحب اثر «نظام التواریخ» ۱۰ـ معمولاً به گربه کم می‌کنند ـ این سبزی را برای کسی بیهوده خرد نمی‌کنند ـ فلزی سبک برای ساخت ظروف آشپزخانه ـ پشیمانی ۱۱ـ تنها و یگانه ـ تیزهوشی و زیرکی ـ دشمن ظلمت و تاریکی ـ چنین پایه‌ای ساختمان را سرپا نگه نخواهد داشت ـ علامت جمع ۱۲ـ کشتی که در جنگ دریایی کاربرد دارد ـ یکی از انواع اشعه‌ها می‌باشد ـ اولین قوم ایرانی ۱۳ـ از شهرهای بزرگ کشور پاکستان ـ نویسنده بزرگ فرانسوی و خالق اثر «طاعون» ۱۴ـ بی‌رنگ و جلا ـ حزبی در کشور ترکیه ـ از مشتقات نفت است که در جاده‌سازی مصرف دارد ۱۵ـ نظیر و مانند ـ رشد و پرورش یافتن ـ قاطع و قطعی ـ مکار و حیله‌باز ـ سوره‌ای در قرآن مجید ۱۶ـ مراقب باشید در آن نیفتید که سخت گرفتار می‌شوید! ـ دستمزد و حقوق ماهیانه ـ توشه سفر ـ رنج و محنت ۱۷ـ کشف «امیل فون بهرنیگ» آلمانی که به خاطر آن در سال ۱۹۰۱ میلادی جایزه نوبل پزشکی را نصیب خود کرد و کشف او باعث نجات میلیونها انسان بی‌گناه گردید.

طراح: تورج ایوبی ـ تهران

### حل جدول شماره ۳۰۶۷

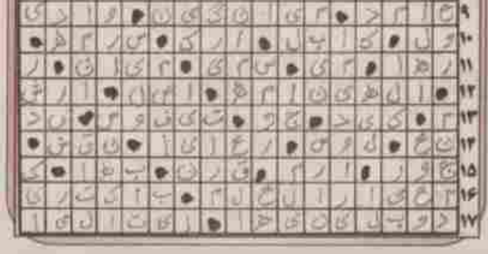

# باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

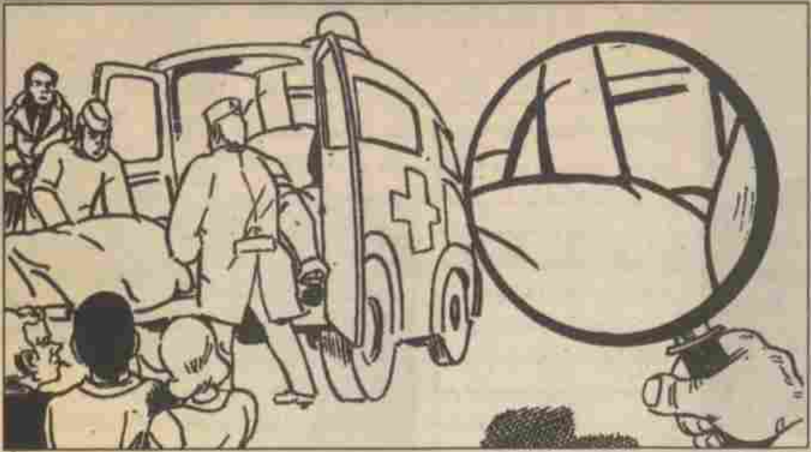

## مجروحی در آمبولانس ◄

مجروحی را با آمبولانس به طرف بیمارستان می‌بردند، نقاشی یک تکه از عکس را بزرگ کرده و زیر ذره‌بین قرار داده. آیا شما می‌توانید حدس بزنید شکلی که زیر ذره‌بین بزرگ شده مربوط به کدام قسمت از عکس می‌باشد؟

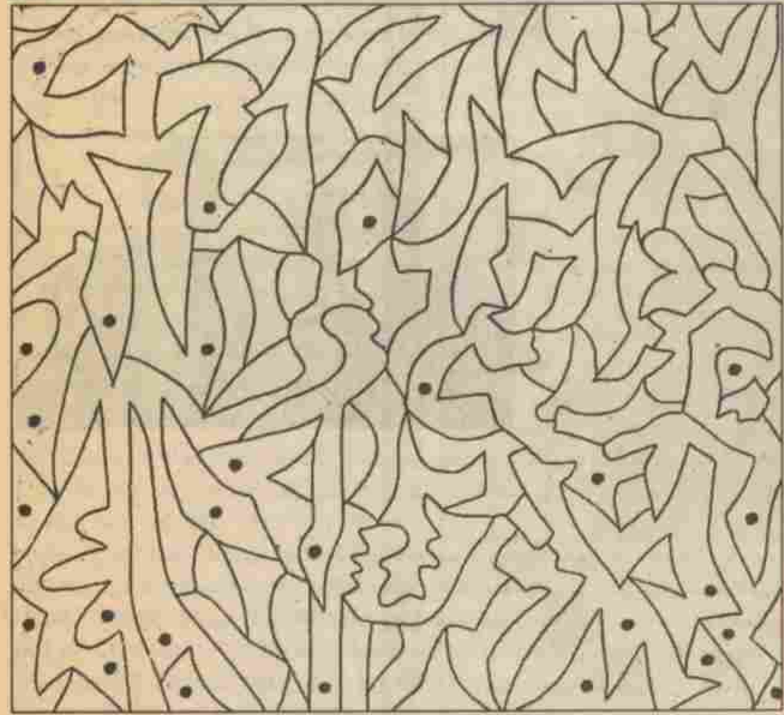

## نقاشی مفقود شده ◄

در این تصویر یک نقاشی مفقود شده وجود دارد برای اینکه موفق به پیدا کردن این تصویر شوید، باید یک مداد یا خودکاری تهیه کرده و داخل خطوط که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، پس از پایان رنگ کردن، این تصویر با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد!

**پاسخها در صفحه ۴۱**

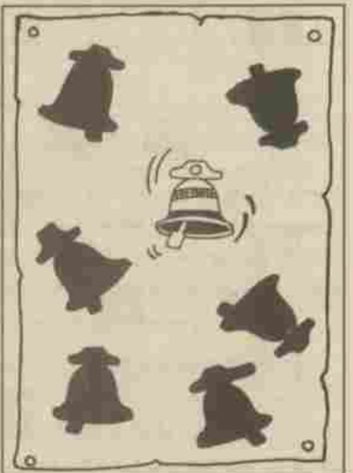

## یک زنگ و شش سایه ▲

در اینجا شما یک زنگ را در وسط و شش سایه زنگ ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید این شش سایه کدامیک مربوط به زنگ وسطی می‌باشد یا کمی دقت حتماً موفق به پیدا کردن این سایه خواهید شد.

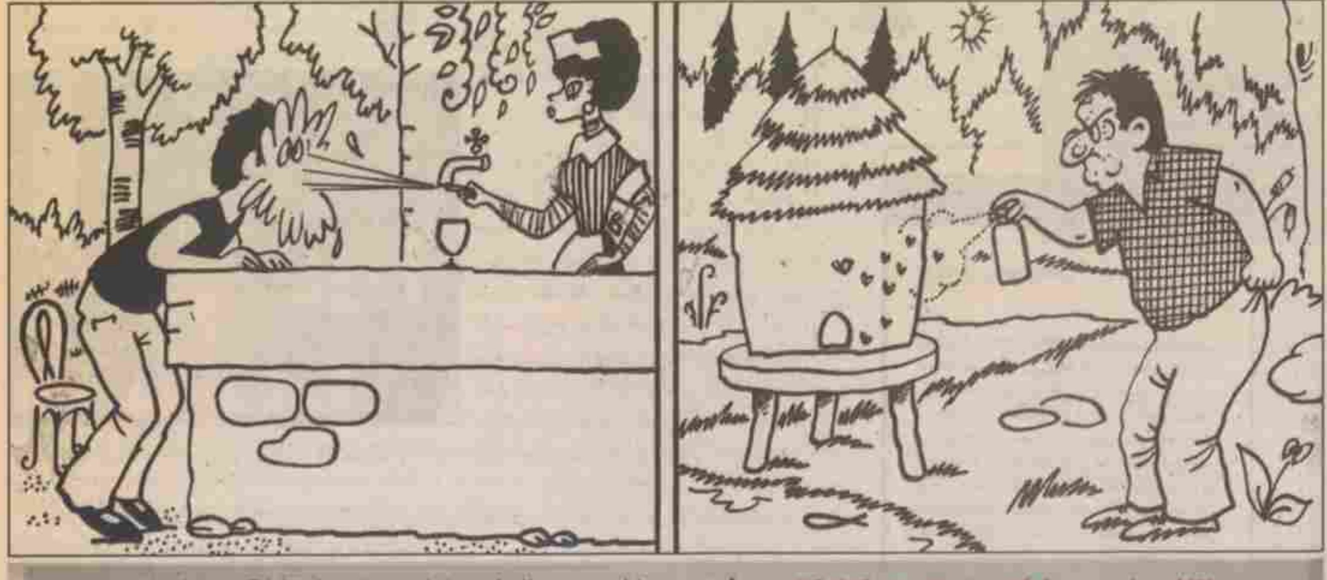

## نقاشی شبیه بی‌شباهت مردی در کنار کلبه ▲

این دو تصویر که یکی مردی را در کنار کلبه و دیگری خانمی را کنار شیر آب نشان می‌دهد، ظاهراً هیچ شباهتی به هم ندارند اما اگر حوصله داشته باشید و با دقت به این دو تصویر نگاه کنید متوجه شش شباهت در بین این دو تصویر خواهید شد، حالا مدادی برداشته و این شباهتها را پیدا کرده و مشخص کنید.

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

# نوشابه‌های دل دردآور

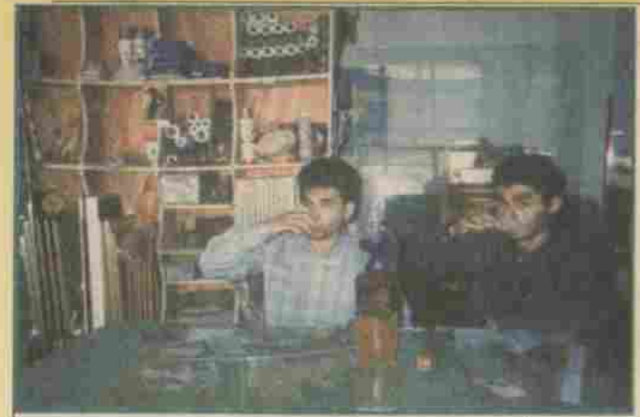

از یک طرف فضای دستپخت عدسی نصف شده (تبدیل دو صفحه به یک صفحه) و از طرف دیگر خبرنگاران افتخاری مجله در شهرستانها به جای یک عکس سوژه‌دار چند سوغات مصور زادگاهشان را می‌فرستند (مثل آقای رحمت‌الله زارع قره‌بابا ساکن شهرستان گرمی واقع در استان اردبیل) لذا بنده هم برای اینکه نوبت به چاپ سایر تصاویر همکاران افتخاری برسد، ناچارم برخلاف میل باطنی فقط یکی از عکسها را که سوژه قویتری دارد، انتخاب کنم. در هرحال جناب «زارع قره‌بابا» نفر سمت راست صحنه نوشابه‌خوران! در نامه افشاگرانه‌ای مرقوم فرموده: بنده و دوستم آقای «رحمت صفامهر» به عشق جایزه سکه طلا روزی چند بطری نوشابه مصرف می‌کنیم؛ اما تاکنون هیچ جایزه‌ای نصیبمان نشده. دروغ چرا؟! با این توضیح که به جای سکه طلا هر دو دل‌درد گرفتیم!

حقیر عدسی‌نویس ضمن آرزوی رفع دل‌درد! همکاران خوش باور لازم به توضیح می‌دانم مغشوش کردن آرم بطری نوشابه کار این جانب است تا متهم به نشر اکاذیب نشوم و آخرعمری کارم به دادگاه نکشد!

# جالی خالی عباس بهروان

در فرهنگ اصیل ایرانی انجام کارهای پسندیده توصیه شده، مثل عیادت از بیماران و مصدومان.

هفته پیش بنده و همکار عکاسمان از «عباس بهروان» مفسر بی‌طرف اصفهانی که نه قرمز است نه آبی، عیادت کردیم؛ منتها چون حقیر عدسی‌نویس با چاپ عکس افراد سرشناس روی تخت بیمارستان با حالتی ناجور مخالف هستم، صلاح دیدم این تصویر که اوایل سال جاری در مراسم بزرگداشت یکی از پیشکسوتهای ورزش گرفته شده کنار مطلب قرار بگیرد.

آن سالی که «قیصر امین‌پور» شاعر بلندآوازه معاصر با وضع مشابهی تصادف کرده بود، بنده و مجید شادمان‌نژاد به توصیه سردبیر اطلاعات هفتگی با گل و شیرینی در بیمارستان «خاتم‌الانبیا» به ملاقاتش رفتیم؛ ولی تصاویر ناجور ایشان در آرشیو مجله بایگانی شد. حالا چهره متبسم «قیصر» به لطف پروردگار و تخصص پزشکان همانی شده که قبلاً بود؛ خدا را شکر! رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. به امید تندرستی کامل عباس بهروان گزارشگر خوش‌بیان و کم‌تبق تلویزیون.

شما خوانندگان باصفای اطلاعات هفتگی هم بگویید: یارب‌العالمین

# سنگ به «در» بسته می‌خورد

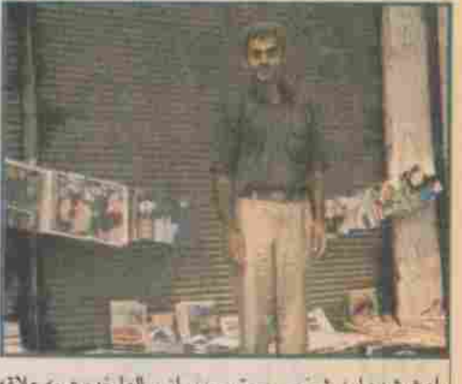

نه به سیاست چاه «ویل» شهرداری تهران که سالهاست علاوه بر فروش غیرقانونی تراکم (واگذاری آسمان شهر به بسازوبفروشها) قدم به قدم جواز باجه فروش مطبوعات صادر کرده (درواقع محل عرضه انواع سیگار قاچاق) و نه به سیاست مظلوم‌چزان شهرداری «قائم‌شهر» که با جمع کردن بساط تعداد اندکی باجه رسمی فروش جراید که حتی کنتور برق هم داشتند باعث شده این شخص محترم پس از سالها خدمت به علاقه‌مندان مطبوعات با چنین وضعی امرارمعاش نماید.

جناب «عباس توکلی شهمیرزادی» خبرنگار پرکار اطلاعات هفتگی در «قائم‌شهر» ضمن اظهار تاسف از تصمیم شهردار زادگاهشان مرقوم فرموده: محل فعلی کسب روزنامه‌فروش مورد احترام اهل محل تا وقتی ثابت خواهد بود که کرکره صاحب مغازه پایین باشد. وگرنه در صورت باز شدن دکانی که در تصویر مشاهده می‌کنید، عرضه کننده کالای فرهنگی از این مکان نیز رانده خواهد شد.

ضرب‌المثل بامسما: همیشه سنگ به در بسته می‌خورد!

# توضیح مدیر مسئوول نشریات گل‌آقا

برادرمان آقای کیومرث صابری، مدیر مسوول محترم نشریات گل‌آقا پیرامون چاپ دو اظهارنظر درباره سردبیری هفته‌نامه گل‌آقا که در شماره‌های مختلف مجله و از زبان همکارانمان آقای محمد پورثانی و آقای رضا رفیع در مجله به چاپ رسیده بود، توضیحی فرستادند که عیناً به چاپ می‌رسد.

مدیریت محترم مجله اطلاعات هفتگی

با عرض سلام

در شماره‌های ۳۰۷۰ و ۳۰۷۳ آن مجله محترم اشاره‌ای در صفحه دستپخت عدسی به مساله سردبیری هفته‌نامه گل‌آقا رفته بود که نیاز به توضیح دارد. درخواست دارم به اطلاع خوانندگان برسانید که:

این جانب در مدت ۱۲ سال انتشار هفته‌نامه گل‌آقا از معاونت و مساعدت مرحوم فرجیان و آقایان معمارزاده و رفیع در بخش سردبیری هفته‌نامه گل‌آقا بهره‌مند بوده‌ام، اما سردبیری گل‌آقا را در عمل شخصاً برعهده داشته‌ام.

این حرف به معنای نفی توانایی و صلاحیت همکارانم نیست و این عزیزان در تمام ایام همکاری‌شان با بخش سردبیری هفته‌نامه گل‌آقا، وظایف و مسوولیت سنگینی را که عهده‌دار بودند صمیمانه انجام دادند، ولی اینجانب به دلایلی هیچ‌گاه توفیق آن را نیافتم که همه وظایف و اختیارات سردبیری را به دیگری واگذار کنم.

**برادر شما: صابری (گل‌آقا)**

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

# خبرها و رویدادهای هفت هنر

## کی مشغول چه کاریه؟

### رسول نجفیان

مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «سرزمین رؤیاها» است. این مجموعه برای شبکه دوم سیما در ۲۶ قسمت ساخته می‌شود.

مینا لاکانی دیگر بازیگر این مجموعه است.

سرزمین رؤیاها را مسعود رشیدی می‌سازد.

### رضا عطاران

رضا عطاران از چهره‌های موفق عرصه طنز تلویزیونی است.

رضا بعد از پایان مجموعه تلویزیونی و طنز پاورچین، با مجموعه «خانه آقای تهرانی» میهمان خانه‌های بینندگان خواهد بود.

خانه آقای تهرانی را عطاران نوشته و کارگردانی کرده و قرار است بعد از پاورچین در ۹۰ قسمت پخش شود.

یوسف تیموری، جواد رضویان و مجید صالحی بازیگران این مجموعه هستند. تصویربرداری این مجموعه از یکی، دو هفته آینده در تهران شروع می‌شود.

### فریبا کوثری

این بازیگر حرفه‌ای که چند سالی را از سینما و عرصه بازیگری دور بود، درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید داوود میرباقری با عنوان «معصومیت از دست رفته» است.

این مجموعه قرار است ایام ماه محرم از شبکه سوم سیما پخش شود.

تا به‌حال ۷۰ درصد از مجموعه تصویربرداری شده است

امین تارخ، سارا خوئینی‌ها، داریوش فرهنگ، اکبر عبدی و... دیگر بازیگران این مجموعه سیزده قسمتی هستند.

### فیلم‌ها به روایت گیشه

| | | |
|---|---|---|
| کلاه‌قرمزی و سروناز | ۳۵روز | ۲۸۸ میلیون تومان |
| همکلاس | ۲۰ روز | ۵۷ میلیون تومان |
| بمانی | ۲۵ روز | ۳۱ میلیون تومان |
| خاکستری | ۵ روز | ۱۸ میلیون تومان |
| بوی بهشت | ۵ روز | ۶ میلیون تومان |

### محمد درمنش

درحال حاضر مشغول ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «زیتون‌های شکسته» است.

این فیلم یکماه پیش در کشور سوریه جلوی دوربین رفته است. «دوشیزه»، اولین ساخته درمنش در نوبت اکران قرار دارد.

### عزت‌الله انتظامی

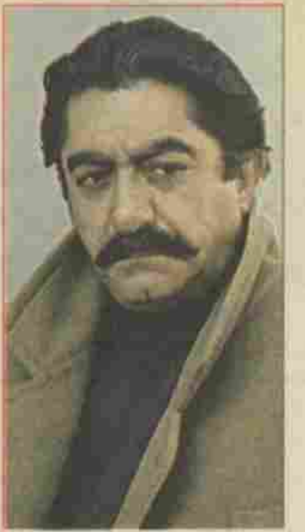

عزت الله خان انتظامی درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار فیلمساز و نماینده مجلس بهروز افخمی است.

فیلمبرداری گاوخونی، جدیدترین کار افخمی در اصفهان ادامه دارد.

بهرام رادان، بهاره رهنما، سروش صحت و آتیلا پسیانی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

عزت‌الله خان بیماری‌اش برطرف شده و سرحال سرصحنه فیلمبرداری ایفای نقش می‌کند.

### جمشید هاشم‌پور

این بازیگر توانمند سینما در بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر با دو فیلم حضوری چشمگیر دارد.

هاشم‌پور با ایفای دو نقش متفاوت در دو فیلم واکنش پنجم به کارگردانی تهمینه میلانی و مزرعه پدری به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور توانایی‌های خود را بیش از پیش به رخ کشیده است

واکنش پنجم آماده نمایش و مزرعه پدری آخرین مراحل فیلمبرداری را طی می‌کند

### غایبان بزرگ جشنواره ۲۱

مسعود کیمیایی، بهرام بیضایی، محسن مخملباف، داریوش مهرجویی، داوود میرباقری، رخشان بنی‌اعتماد، ابوالفضل جلیلی، عباس کیارستمی، ابراهیم حاتمی‌کیا و... از غایبان بزرگ جشنواره بیست و یکم فیلم فجر هستند.

در بخش مسابقه سینمای ایران فیلمسازانی چون مجتبی راعی، فریدون جیرانی، کمال تبریزی، تهمینه میلانی و... حضور دارند.

## تصویربرداری سریال تلویزیونی «چهره‌ها» ادامه دارد

داستان این سریال در سه مقطع تاریخی حدفاصل سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۶، سال ۱۳۵۷ و زمان حال اتفاق می‌افتد و ضمن روایت زندگی دو خانواده قدیمی تهران و نمایش تضادها و درگیریهای آنها، شرایط اجتماعی - سیاسی کشور درحد فاصل سالهای مذکور نیز بررسی و تحلیل می‌شود. برخی وقایع تاریخی این دوره نیز تاثیر مستقیمی در زندگی شخصیت‌های اصلی داستان دارد. وقایعی همچون دستگیری امام خمینی در محرم سال ۱۳۴۲ و تظاهرات پس از آن، ترور نافرجام شاه در سال ۴۴ توسط یکی از عوامل گارد جاویدان، اعدام طیب حاج رضایی و...

خورشید اجلال (رؤیا تیموریان) شخصیت اصلی این سریال است. او زنی دقیق و منظم است و نسبت به نسل جوان نگاه خاص دارد و در مسائل فرهنگی معتقد به مسائل اخلاقی است. خورشید استاد دانشگاه و عضو هیات علمی دانشگاه است. رحمان (فرداد صفاخو) همسر او، در رویدادهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی به شهادت رسیده است. خورشید پس از شهادت همسرش ازدواج نکرده است و با مادرش فخری (زهرا سعیدی) و تنها فرزندش رحیم (امیر دلاوری) زندگی می‌کند. رحیم علی‌رغم میل مادر به دانشگاه نرفته و حال قصد دارد با دوستانش شرکتی تبلیغاتی راه‌اندازی کند. مادر با تصمیم او مخالف است. در همین حین از سویی ابراز علاقه او دختری به غریبه به نام رعنا (مریم عبدالملکی) و تصمیم او برای ازدواج با دختر، رابطه مادر و فرزند را به مرز حساسی می‌رساند و از سوی دیگر، با بازگشت پسرعموی خورشید نادر (سعید نیکپور)، پس از بیست و دو سال به کشور، شرایط خاصی برای خورشید به‌وجود می‌آید. نادر از کودکی عاشق خورشید بوده و پس از ازدواج او با رحمان، در عشق شکست خورده است و...

چهره‌ها در پانزده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای تهیه می‌شود. این سریال نیمه دوم اسفند ماه امسال همزمان با ایام محرم از شبکه پنجم سیما پخش خواهد شد.

داوود رشیدی، امیر دلاوری، فرداد صفاخو، شمسی فضل‌اللهی، شهرام پوراسد، آزاده زنگنه، فریبرز سمندرپور از دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

گروه زیر در تولید «چهره‌ها» حضور دارند: نویسنده و کارگردان: ابوالقاسم معارفی، تهیه‌کننده: محمود فلاح، مدیر تصویربرداری: کاظم شهبازی، مدیر تولید: فرشته مهدیزاده، روابط عمومی: رضا استادی، محصول گروه فیلم و سریال شبکه پنجم سیما.

### گپی صمیمانه و خودمانی با هنرمند ارزنده رضا رویگری

# شمع فانوسهای رنگی ام کی روشن می شود؟

گفتگو از: عرفان

**رضا رویگری هنرمند ارزنده‌ای است. او سالها خاک صحنه تئاتر را توتیای چشمانش کرده تا بتواند با گوله‌باری از تجربه و دانش در عرصه بازیگری حضوری ارزشمند و مفید داشته باشد.**

**او بازیگری است که بدون جنجال حضوری مثبت و سازنده در عرصه سینما و تئاتر دارد.**

**رضا اهل دل است. عاشق مردم است. باصفا و خاکی است و بهتر بگوییم از جنس شماست؛ مهربان و دوست‌داشتنی.**

**رضا صدای جذاب و دلنشینی دارد.**

**صدای رضا رویگری همچنین یادآور روزهای انقلاب نیز هست: الله الله الله - الله اکبر - لا اله الا الله - ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسلها...**

**با هماهنگی‌های بهروز پیروزیان با او گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می گذرد:**

ooo

## آخرین کاستم با عنوان «غوغا» دهم بهمن ماه سال جاری روانه بازار موسیقی می شود

**☐ رضا رویگری کیست، او خودش را چگونه معرفی می کند؟**

● بسیار تنها. می‌توانم بگویم خوشبخت هستم و نسبت به استعدادهایی که در کارهای هنری دارم (بازیگری، نقاشی، نویسندگی، خوانندگی، آهنگسازی) آن‌طور که می‌خواستم موفق نبودم. ولی خدا را شکر به اندازه خودم درمیان مردم محبوب هستم. خودم هم عاشق مردم و میهنم هستم.

**☐ رضا رویگری چرا از میان هنرهای مختلف بازیگری را برای ایجاد ارتباط با مخاطب انتخاب کرد؟**

● ناخودآگاه به حرفه بازیگری گرایش پیدا کردم. به صدایم حرمت و اهمیت درخوری ندادم، وگرنه در خوانندگی موفق‌تر می‌شدم. با این حال نقاشی هم کردم و درحال حاضر به خوانندگی جدی‌تر فکر می‌کنم.

**☐ هدفت از ورود به دنیای بازیگری چه بود؟**

● یک اتفاق آن هم به خاطر صدایی که زیاد آن را جدی نگرفتم. شاید اگر صدا نداشتم به حرفه بازیگری کشیده نمی‌شدم.

**☐ اولین نقشی که بازی کردید چه بود؟**

● اولین نقشی که بازی کردم در نمایشنامه «عبادتی بر مصیبت حسین بن منصور حلاج» نوشته و کارگردانی خانم خجسته کیا بود که ایشان از مریدان حسین حلاج بود. در این کار چند آواز هم خواندم

**☐ آن زمان که وارد عرصه بازیگری شدید، دوست داشتید تا به کجا پیش بروید و آینده کارتان را کجا می‌دیدید؟ درحال حاضر به آنچه فکر می کردید رسیده‌اید؟**

● چون به بازیگری فکر نمی‌کردم به آینده آن هم فکر نکرده بودم. ولی بعد از ورود به سینما مانند هر بازیگری امیدوار بودم به حد اعلای بازیگری برسم و اگر مسائلی باعث دوری چند ساله من از سینما نمی‌شد، شاید به آرزوی خود تا حدودی می‌رسیدم.

**☐ اکنون کجا ایستاده‌اید؟**

● در میانه راه.

**☐ آیا بازیگری یعنی ریاضت کشیدن و دست از خیلی چیزها کشیدن؟**

● بله، ولی در چه سینمایی؟ درحال حاضر که این‌گونه نیست. اکثراً بدون پشتوانه وارد این حرفه می‌شوند. در صورتی که در زمانی که ما شروع به بازیگری کردیم از هشت صبح تا ۱۱ شب در کارگاه نمایش کار می‌کردیم و خاک صحنه می‌خوردیم. ملاکمان فقط عشق بود و همدلی. به دنبال پول و مادیات هم نبودیم، از نبود امکانات و مسائل مالی سه نفری روی هم پول می‌گذاشتیم و یک دیزی می‌خوردیم چون تئاتر همه چیزمان بود.

**☐ پاسخ به نیازهای درونی بازیگر مستلزم چه شرایط و عواملی است؟**

● اینکه کار کند، حرمت و عزتت حفظ شود و در جایگاه خودش قرار گیرد.

**☐ از طریق بازیگری و بازی کردن به دنبال چه هستید؟**

● در کنار مردم بودن و نیازهای منطقی آنها را برآورده کردن و اینکه بتوانم از خود آثاری به جای بگذارم که برای هنر مملکتم افتخارآفرین باشم.

**☐ دنیای زیر آب را دوست دارید یا روی آب را؟!**

● هر دو آنها جذابیت‌های خاص خود را دارد. ولی اگر از دنیای زیر آب معنی پوشش گذاردن بر کارهایی که در حد یک هنرمند نیست باشد، ترجیح می‌دهم روی آب باشم و چیزی از مردم پنهان نکنم.

**☐ بهترین دیالوگتان در کدام نقش و کدام کار بوده است؟**

● بهترین دیالوگهایی که بر روی صحنه با لذت تمام می‌گفتم و هنوز بعد از ۱۲ سال اجراهای مختلف آن برایم تازگی خود را از دست نداده، نمایش معرکه در معرکه نوشته زیبای داوود میرباقری بوده و هست.

**☐ چه چیزی برای شما خیلی عجیب است؟**

● چیزی که برایم در عرصه هنر بسیار عجیب است اینکه چرا ورود به عرصه بازیگری در ایران این‌قدر ساده و سهل است؟ چرا هر کسی بدون پشتوانه علمی و تجربه کافی وارد این حرفه می‌شود؟

مثلاً جوانی می‌بیند که فلان همسایه و آن همکلاسی دیروز او، روز بعد وارد سینما شده و نقش اول را بازی می‌کند. آیا این بی‌حرمتی به حرفه مقدس بازیگری نیست؟ کدام بازیگر موفق خارجی را سراغ دارید که بدون گذراندن دوره‌های سخت و ریاضت کشیدن زیاد، پای به این عرصه مقدس و فرهنگی گذاشته باشد؟ چرا هر جوانی که در کوچه و خیابان است و ما را می‌بیند می‌گوید به خدا من می‌دانم بازیگر خوبی هستم، شرایطش برایم مهیا نیست.

**☐ برای شما درحال حاضر چه چیز ناراحت‌کننده است؟**

● اینکه بازیگری که سالیان سال برایش بودجه و هزینه و وقت صرف شده تا به بازیگری محبوب و حرفه‌ای بدل شود، به یکباره او را خانه‌نشین کنند، درحالی که تازه موقع استفاده از توان، تجربه و اندیشه‌های این هنرمند است. آیا نویسندگان فیلمنامه‌های ما در زمان نوشتن قصه فیلمنامه فقط چند جوان را می‌بینند؟ و تازه اگر کاراکتر ۴۰-۵۰ ساله‌ای هم باشد یا پدر و مادر است یا میوه‌فروش و...

اگر قدری دقیق به سینمای هالیوود نگاه کنیم، درمی‌یابیم که چگونه از بازیگران باتجربه در کنار جوانان استفاده صحیح می‌کنند. خود من هنوز فیلمی را که می‌خواهم به تماشا بنشینم، اگر بازیگران قدیمی و حرفه‌ای در آن باشند با لذت بیشتر آن را نگاه می‌کنم.

# اولین بار صبحها سر صف در مدرسه قرآن می خواندم

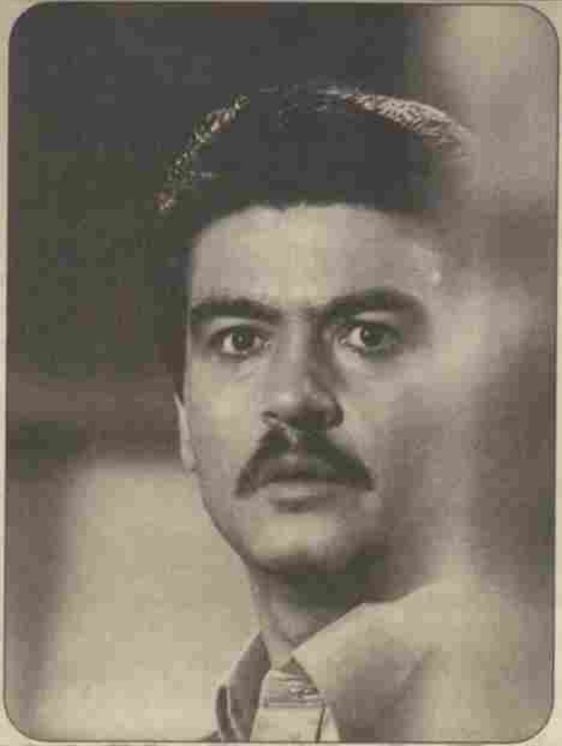

از دیوید لین پرسیدند سینما شامل چه عواملی است؟ گفت سه چیز؛ اول سناریو، دوم سناریو، سوم سناریو.

**☐ شنیده‌ایم که می‌خواهید کاستی را روانه بازار موسیقی کنید؟**

● آخرین کاست من با عنوان «غوغا» دهم بهمن ماه به بازار عرضه می‌شود. موسیقی آن را خودم گفته‌ام و زحمت بسیاری برایش کشیدم و دقیقاً ۱۸ ماه کار مداوم بر رویش انجام داده‌ام تا مورد پسند مخاطبان و هموطنان عزیزم قرار گیرد و از آن استقبال کنند.

**☐ اولین بار کجا خواندید و چه کسی گفت صدای خوبی دارید؟**

● اولین بار سر صف در مدرسه صبح‌ها قرآن می‌خواندم و به صورت حرفه‌ای آواز را در نمایش عبادتی بر مصیبت حسین بن منصور حلاج خواندم.

**☐ مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیده‌اید چیست؟**

● مهمترین چیزی که در زندگی هنری‌ام به آن رسیده‌ام این است که به اجبار ملودیهای آهنگهایم را خودم بنویسم، حال چقدر موفق بوده یا نه با شنوندگان کاستم است ولی تجربه بسیار لذت‌بخشی بود.

**☐ چند سال از عرصه سینما دور بودید؟**

● به‌طور ناخواسته چهار سال از سال ۷۰ تا ۷۴.

**☐ تنهایی‌تان را چگونه می گذرانید؟**

● تنهایی‌ام را که بسیار زیاد است گاهی به نوشتن و اخیراً به دنبال شعر خوب و مورد علاقه‌ام گشتن و بر روی آن ملودی گذاشتن است. عاشق سفرم، تا چند سال پیش نقاشی هم می‌کردم که درحال حاضر مدتی است کنار گذاشته‌ام.

**☐ کدام دوران زندگی‌تان را بیشتر دوست دارید، جوانی، کودکی یا حال حاضر را و چرا؟**

● با اینکه دوران کودکی و نوجوانی‌ام در رفاه نبودم و پدرم یک باغبان بسیار ساده و مؤمن و انسانی پاک بود، با پول اندکی که از کارش می‌گرفت، زندگی می‌کردیم و من به او افتخار می‌کنم، هرچند چند سالی است مرا ترک کرده و به سرای باقی شتافته! اما دوران بسیار زیبا و شاد با او بودن را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. با اینکه من خواهر و برادر نداشتم، ولی باز هم درآمد او برای تنها فرزندش کاری نمی‌کرد، ولی من آنقدر دوستش داشته و دارم که سناریویی براساس کودکی و جوانی‌ام با عنوان «فانوسهای رنگی» نوشته‌ام.

**☐ آرزویی که دوست دارید آن را یکبار تجربه کنید.**

● ساختن زندگینامه‌ام «فانوسهای رنگی» که امیدوارم شرایط ساختنش مهیا شود و تهیه‌کننده‌ای پیدا شود تا این کار به سرانجام برسد.

**☐ اگر بگویند یک جمله درباره بازیگری بگو و با آن خداحافظی کن چه می گویید؟**

**دو-سه ماه به پیروزی انقلاب مانده بود که سرود «ایران، ایران، ایران رگبار مسلسلها» را خواندم.**

● این جبر است و در جبر هیچ وقت خواسته دل حکمفرما نیست. خداحافظی واقعی یک بازیگر روزی است که نتواند یا نباشد و اگر بگویید بگو و خداحافظی کن می‌گویم خداحافظ زندگی، زیرا ۳۴ سال کار هنری خود یک زندگی است.

**☐ مهمترین سؤالی که دوست دارید از خوه‌تان بکنید، چیست؟**

● این است که چرا از روزهای زندگی‌ام استفاده بهتری نکردم و این سؤال باعث می‌شود که لحظات آینده‌ام را پربارتر بگذرانم.

**☐ دو - سه روز آینده، مصادف است با ایام مبارک دهه فجر. بد نیست از حال و هوای دوران پیروزی انقلاب اسلامی صحبت کنیم. از سرود زیبایی که شما خواندید و در خاطره‌ها مانده است. منظورم سرود «ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسل‌هاست» است. چه شد که این سرود را خواندید؟**

● دو - سه ماه به پیروزی انقلاب مانده بود که تهیه‌کننده‌ای خصوصی از من برای خواندن این سرود دعوت به عمل آورد. نمی‌دانم صدایم را کجا شنیده بود، آمد و گفت که شعارهای مردم در تظاهرات و پشت بامها را می‌خواهیم به صورت یک سرود درآوریم. من هم قبول کردم و بعد هم از تلویزیون پخش شد.

**☐ آهنگسازش که بود؟**

● تهیه‌کننده و آهنگسازش آقای خشنود بود.

**☐ آن زمان چه حس و حالی برای خواندن آن سرود داشتید؟**

● من با تردید این سرود را خواندم، چرا که نمی‌دانستم عاقبت این سرود چه می‌شود. آیا مردم حال و حوصله شنیدن این سرود را دارند یا نه، ولی زمان پخش آن، برخوردها آن‌قدر جالب بود که هیچ‌وقت از نظرم نمی‌رود. مردم هم می‌گفتند این سرود واقعاً حال و هوای روزهای انقلاب را برایمان تداعی می‌کند.

**☐ از برخورد مردم و آن روزها اگر خاطره دارید برایمان بگویید.**

● خیلی‌ها نمی‌دانستند خواننده این سرود کیست و کجاست. البته دوستان و آشنایان می‌دانستند ولی مردم نه. تا اینکه بعد از چند سال، در یک برنامه زنده تلویزیونی این سرود را خواندم و با من گفتگویی انجام شد. مردم بیشتر مرا به عنوان بازیگر می‌شناختند نه خواننده سرود الله‌الله...

**☐ اگر دوباره بخواهید آن سرود را بخوانید فکر می‌کنید به همان اندازه موفق باشید و مردم از آن استقبال کنند؟**

● بعد از چند سال با موزیک متفاوتی، خواننده دیگری این سرود را خواند، ولی مردم از آن استقبال نکردند. درحال حاضر هم با صدای کس دیگری خوانده شده، ولی از برخوردهای مردم می‌توان فهمید که آنها همان سرود با همان موزیک اوایل انقلاب را دوست دارند.

**☐ برای خواندن آن سرود دستمزدی هم گرفتید؟**

● بعد از گذشت ۲۴ سال، حتی یک ریال هم به من ندادند. و از اینکه توانستم با آن سرود، شور و شعف انقلابی و ملی را دوچندان کنم، خوشحالم.

**☐ در آن زمان که شما را به عنوان خواننده این سرود انتخاب کردند، چه‌کاره بودید؟**

● بازیگر تئاتر بودم.

**☐ فهرستی از کارهایتان را برایمان بگویید.**

● بسیار زیاد است. حدود ۵۰ نمایشنامه، شش سریال تلویزیونی، یک تله‌تئاتر، چندین نمایش ضبط شده برای تلویزیون، یک فیلم داستانی، ۲۶ فیلم سینمایی و نوشتن سه سناریو و سریال تلویزیونی که کار نشده و خاک می‌خورد و...

**☐ از زندگی خانوادگی‌تان بگویید**

● یک فرزند پسر دارم به نام کیارش که ۲۸ ساله است و ۱۲ ماه پیش از ایران رفت و از ما دور است. در کنار همسرم زندگی آرام و خوبی دارم. بر خلاف تصوری که برخی از مردم درباره زندگی خانوادگی هنرمندان دارند و شاید هم در بعضی موارد درست باشد، من و همسرم در طول سی سال زندگی، عاشقانه با یکدیگر زندگی کردیم و مشکلی در زندگی نداشته و نداریم. پسر و همسرم را دوست دارم چون غیر از آنها کسی را ندارم.

**☐ اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.**

● از اینکه این فرصت را به من دادید تا با خوانندگان خوب شما صحبت کنم متشکرم و امیدوارم همیشه در خدمتتان باشم و بتوانم کارهای خوبی برای مردم مهربان و قدرشناس وطن عزیزم انجام دهم و اگر پرحرفی کردم بگذارید به پای این دل که حرفهایش تمامی ندارد.

**☐ دوست دارید تیتر این مصاحبه چه باشد؟**

● شمع فانوسهای رنگی‌ام کی روشن می‌شود؟

# بهترینهای موسیقی ایران

زیر نظر: ایمان محمدی

## امیر قدیانی ـ آهنگساز (خوش اخلاق و متین)

«سلام، لطف کنید پیغام بگذارید»

همه آنهایی که او را می‌شناسند به خوبی می‌دانند که منظور قدیانی در پیغام‌گیرش این است که لطف کنید، صدایم کنید تا بتوانم جوابتان را بدهم!

امیر قدیانی متولد ۱ آبان ۱۳۵۵ وفارغ‌التحصیل رشته موسیقی است. او از ۱۱ سالگی شروع به ساختن موسیقی کرد و در ۱۶ سالگی با ورود به کلاسهای استادان بزرگی چون علیرضا مشایخی موسیقی را به صورت جدی فراگرفت، به‌طوری که در ۱۷ سالگی موفق به تدریس شد.

او قبل از شروع فعالیت موسیقی پاپ در ایران، چند سالی در حوزه صدا و سیما مشغول به کار شد، اما با تولد پاپ در موسیقی، رشته نبوغ و استعدادهای او نیز در این زمینه متولد شد. امیر قدیانی تا به امروز حدود صد ترانه کار کرده که به‌طور مثال می‌توان از قطعه «اشاره» به آهنگسازی و تنظیم امیر در آلبوم دورنگی بهنام صفاریان نام برد. ساز تخصصی او پیانوست و درحال حاضر در کنار کار بر روی دو فیلم سینمایی در حدود هفت آلبوم نیز به عنوان آهنگساز و تنظیم کننده مشغول به فعالیت است.

## بهنام ابطحی ـ آهنگساز (نادر و مهربان!)

«دستگاه مشترک موردنظر خاموش است»

البته این را یک خانمی می‌گوید و مطمئناً ربطی به پیغام‌گیر ندارد، اما چون ما در اکثر موارد این جمله را شنیده‌ایم، همین را هم می‌نویسیم!

بهنام ابطحی ـ همان آهنگساز موسیقی دلنشین فیلم اسکادران عشق ـ نیز یکی از پرکارترینها و یکی از بهترین درام‌نوازهای حال حاضر موسیقی است. در روزهای اخیر، مهمترین بخش فعالیت های بهنام، شامل آهنگسازی و تنظیم قطعاتی برای یک آلبوم بی‌کلام شده که مطمئناً ساز تخصصی‌اش در آن نقش مهمی را ایفا می‌کند.

## پدرام کشتکار (بی‌ادعاترین موزیسین)

متاسفم چون در پیغام‌گیر ایشان به زبان عربی چیزهایی گفته می‌شود که من جز یک کلمه (الرجال) هیچی ازش نمی‌فهمم، به خاطر همین هیچی هم نمی‌نویسم(!)

پدرام کشتکار متولد ۱ اسفند ۱۳۵۳ است. او موسیقی را از چهار سالگی فراگرفت و با ورود به هنرستان موسیقی، دوره حرفه‌ای شدن را آغاز کرد.

ساز تخصصی پدرام، سینت‌سایزر است و درحال حاضر با هشت سال زندگی حرفه‌ای، یکی از بهترینهای موسیقی ایران محسوب می‌شود.

از آخرین فعالیت‌های او می‌توان به سه آلبوم به خوانندگی آقایان نادر مس‌چی، امیر شهباز و ژوبین اشاره کرد که هر سه در سبکی نو کار شده‌اند، به‌طوری که خود پدرام بر این اعتقاد است که این سه آلبوم می‌توانند در هنگام حضورشان در بازار، برای خود جایگاهی داشته باشند. و اما یکی از مهمترین سیاستهایی که به‌تازگی پدرام در کارش پیش گرفته این است که برعکس گذشته که به ترتیب اهمیت آهنگ، ملودی، شعر و سوژه کار می‌کرد، این بار اول به سوژه و شعر اهمیت می‌دهد، بعد به ملودی و آهنگ. به هرحال واقعیت این است که همه کارهای او خوب هستند ـ چه اون جوری، چه این جوری!

## بهروز صفاریان ـ آهنگساز (زبانزد همه)

«پیغام بگذارید ـ»

آنقدر خلاصه و مفید است که هیچی درباره‌اش نمی‌شود نوشت. درست مثل حرفهای خود بهروز که جوابت را آنقدر سریع‌السیر و بی‌معطلی ـ البته با متانتی توصیف نشدنی ـ می‌دهد که آدم حتی فرصت نمی‌کند فکر کند چه جوابی غیر از «چشم» می‌شود به او داد!... اما به هرحال بهروز صفاریان هم در کار و هم در اخلاق در خوبی زبانزد است. این را خیلی‌ها می‌گویند... ولی خب قابل ذکر است که برعکس توصیف بالا، متاسفانه بسیار کم‌کار است و این را هم خودش با دستانی بالا گرفته اعتراف کرده است. البته خود بهروز بر این اعتقاد است که «کار کم باشه، اما ارزش داشته باشه»، یکی هم نیست به او بگوید که آقای صفاریان باور کنید تو تمام کارهایت باارزش است. کم و زیاد هم ندارد، پس بهانه نیاور...

## شادمهر عقیلی (ستاره موسیقی و شایعات)

درست است که شادمهر ـ شاید به نوعی این تک‌ستاره موسیقی پاپ ایران ـ خیلی از ما دور است و بعضی‌ها هم اصلاً دوست ندارند نامی از او ببرند، اما اینها هیچ‌کدام دلیل نمی‌شود، برای اینکه ما هم او، ترانه‌ها و ترنم‌هایش را فراموش کنیم. واقعیت این است که شادمهر از همان ابتدای کار، راز ماندگاری در این موسیقی را می‌دانست و حالا او چنان با این موسیقی، علائق و احساسات مردم عجین شده است که حتی حذف نام او از اینسرت آلبومها در خیال طردکردنش از این موسیقی، فکری کاملاً عبث و بیهوده به نظر می‌رسد، چرا که مردم ما ـ خوشبختانه ـ برعکس بعضی‌ها هنر شادمهر و خود او برایشان مهم است نه اسم و فامیلش! البته درباره شادمهر، شایعاتی وجود دارد که به زودی درباره آنها مطالب مفصلی خواهیم نوشت.

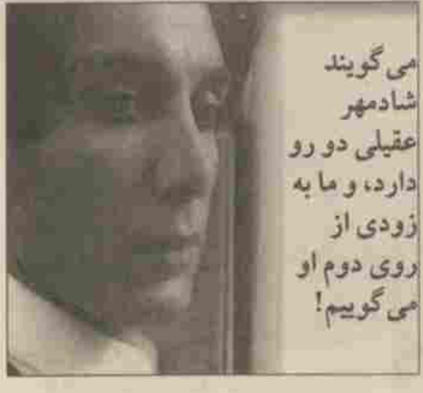

می گویند شادمهر عقیلی دو رو دارد، و ما به زودی از روی دوم او می گوییم!

## نیما نورمحمدی ـ آهنگساز (خوب و حرفه‌ای)

این یکی را اگر پیدایش کردید، سلام ما را هم به او برسانید! همه جا هست، اما درعین حال همیشه هم در دسترس نیست!

نیما نورمحمدی، متولد ۲۸ تیر ۱۳۵۲ و فارغ‌التحصیل رشته مکانیک است (یکی نیست به او بگوید که آخر چه ربطی دارد!) نوازنده پیانو، کی‌برد (باور کنید محشر می‌زند!)، گیتار، اکاردئون و سرپرست گروه پل به خوانندگی محمد خاکپور! او موسیقی را به‌طور جدی از پنج سالگی با آموختن ساز پیانو آغاز کرد و تا به امروز در حدود ۳۰۰ قطعه به عنوان آهنگساز و نوازنده حضور داشته است.

او درحال حاضر، رکورددار فعالترین تنظیم‌کنندگی در موسیقی پاپ ایران است، چرا که با ۲۵ خواننده مشغول به کار است (خدا بده برکت) و حتی یکی از آلبومهای او به خوانندگی پرهام و با نام «تولد عشق» نامزد پرفروش‌ترین آلبوم سال است. خلاصه اینکه به قول خودمان کارش خیلی درست است! راستی یادم رفت، پیغام‌گیرش را آن اول بنویسم! حالا به جایش آخر می‌نویسم: اول به عنوان موسیقی متن قسمتی از قطعه عروسک در آلبوم مهران احراری را می‌شنوید و چند لحظه بعد، یک صدای همیشه خسته خطاب به شما می‌گوید: سلام، درحال حاضر مشغول ضبط در استودیو هستم (این یعنی استودیو = خانه و برعکس)، برایم پیغام بگذارید، با شما تماس می‌گیرم، متشکرم. (یک توضیح: بشنو و باور نکن!) و صدای بوق!

○ لیا.ش

### یادداشتی بر مجموعه تلویزیونی خاک سرخ ساخته ابراهیم حاتمی کیا

# «لیلا»ی ایرانی با داستانی هندی

## ابراهیم حاتمی کیا از سینما تا سیما

بدون شک ابراهیم حاتمی‌کیا در عرصه سینمای دفاع مقدس، یکی از بهترینها و شاید سرآمد همه فیلمسازان این‌گونه سینما است. از همین‌رو اکثر علاقه‌مندان به سینما و هنر دفاع مقدس، آثار حاتمی‌کیا را دوست دارند. و این نکته نیز صحیح است که حاج ابراهیم حاتمی‌کیا دغدغه آدمهای دفاع مقدس را دارد و متن و حاشیه جنگ برایش ارزشمند است و با تعصبی خاص به آدمهای جنگ می‌اندیشد و سعی در بازنمایی درونیات آنان دارد. اما همه اینها باعث نمی‌شود که درعین دانستن خوبی‌های او، کمبودهای آثارش را بیان نکنیم و یا به‌زعم بسیاری از منتقدان از کنار ضعف‌های آخرین اثرش بگذریم. به این دلیل که حاتمی‌کیا، کارگردانی امتحان پس داده و فیلمسازی را بلد است، ولی مگر بزرگترین فیلمسازان دنیا، در همه آثارشان موفق بوده‌اند؟

با این نگاه نگارنده معتقد است، سریال تلویزیونی «خاک سرخ» به هیچ عنوان اثر قابل قبولی از فیلمسازی چون حاتمی‌کیا نیست. این حرف نه به معنای بد بودن مجموعه است که درمیان این همه مجموعه‌های افتضاح که بی‌هنران نورچشمی به روی آنتن می‌برند، قطعاً «خاک سرخ» می‌درخشد! چرا که لااقل یک دوجین بازیگر حرفه‌ای تمام‌عیار در نقشهای کوچک و بزرگش، بازی کرده‌اند. (اگرچه حضور اینها دلیل مطلوب شمردن اثر نمی‌شود!)

اما چه چیز باعث شد که «خاک سرخ» به‌اصطلاح خوش‌ساخت و جذاب از کار درنیاید و درمیان مردم جای خود را برخلاف تصور مسوولان خوش‌خیال رسانه سیما، باز نکند؟

به یقین اولین و بزرگترین مشکل و معضل همیشگی، به فیلمنامه سریال بازمی‌گردد.

## ردپای هاچ در خاک سرخ!

فیلمنامه سریال که بعضی از دوستان به آن لقب «دنباله هاچ زنبور عسل» را داده‌اند، براساس ملودرامهای سطحی سینمای هند نگارش یافته است که البته مراحل نگارش و تصویب آن داستان جالبی دارد.

طرح اولیه با نام «لیلا و جنگ» که چندین بار در دفاتر مختلف سیما رد شده بود، بالاخره توسط تهیه‌کننده فعلی آن که به هرحال دارای ارج و قربی در سیما نیز هست، به مسوولان ارائه شد و با شرط حضور حاتمی‌کیا در پشت اثر، فیلمنامه مردود شده، تصویب و قرار ساخت آن گذاشته شد. حال اینکه در این میان، ارتباطات ماهوی چقدر مؤثر بوده، مطلبی است که نگارنده در آینده‌ای نزدیک با نقد سازنده عملکرد بعضی از مسوولان محترم و فضای آلوده بعضی از دفاتر با اتکا به اسناد مربوطه به آن خواهد پرداخت.

اما در کل، فیلمنامه خاک سرخ، روند کند، کشدار و غیرقابل باوری را گذرانده که نوع کارگردانی حاتمی‌کیا نیز بر کندی آن افزود.

اشکال اساسی فیلمنامه این سریال به شخصیت‌پردازیهای نه‌چندان قوی آن برمی‌گردد، آنهم در اثری از آثار حاتمی‌کیا که کلاً کارگردانی است که با آدمها و قصه‌هایشان آشنایی و صمیمیت عمیقی دارد. ایرج محجوب (با بازی نه‌چندان قوی پرستویی) کیست؟ آیا نشان دادن یک آدم منزوی و تنها با ادای چند کلمه «رفیق» می‌تواند توده‌ای بودن محجوب را بیان کند. آیا در او تغییر و تحولی انجام شده است یا نه؟

لیالی (با بازی بد مهتاب کرامتی) زنی جنوبی است که کرامتی از او، زنی منفعل و باسواد ساخته که میان این هر دو مانده است.

«لعیا» یک دختر عصبی، آرمانگرا و سخت است، اما پرداخت این شخصیت در فیلمنامه بسیار ضعیف بوده، که اگر حاتمی‌کیا به فریادش نمی‌رسید، مانند تیپهای متداول دیگر دختران همه فیلم‌های ایرانی می‌شد!

اما «لیلا»، شخصیت اصلی داستان که با اولین حضور مهم «لاله اسکندری» در نقشی اساسی، به روی صفحه تلویزیون آمده است، حرفی برای گفتن نداشت و شخصیت‌های فرعی مجموعه هم که دیگر جای خود را داشتند!

خاک سرخ در حد تواناییهای فیلمسازی چون حاتمی کیا نیست

پروسه نابودی سلیقه تماشاگر در سیما چه وقت تمام می شود؟

## سردرگم میان سینما و تلویزیون

حاتمی‌کیا در این اثر، سعی کرده با ایجاد یک خط روایی، یعنی ماجرای جستجوی لیلا، به ماجراها و خطوط روایی فرعی نیز توجه نشان بدهد و قصه عده‌ای انسان بی‌دفاع را در برابر تجاوز به نمایش بگذارد. که البته این ایده می‌تواند بستر مناسبی برای یک مجموعه باشد، به شرط آنکه نویسنده و کارگردان هر دو بتوانند آن موقعیت را درک نمایند و سپس آن را برای تماشاگر بیان کنند. اما شهری که «خاک سرخ» نشان می‌دهد، هیچ شباهتی به خرمشهر ندارد.

حتی دکورهای کارشده به جای خرمشهر که تنها به دلیل سهولت در تصویربرداری ساخته شده (که در جای خود کار بسیار خوبی است) متاسفانه نتوانست برای تماشاگر قابل قبول باشد، چرا که تمامی دکورها لو می‌رفت و رنگ و لعاب آنها مشخص می‌کرد که آنجا یک شهر نیست!

در مجموع می‌توان این حرفها را با چند جمله زیر به پایان برد:

۱. کار کردن در تلویزیون، شناخت خاص خود را می‌خواهد که حاتمی‌کیا، فاقد این شناخت است و به همین دلیل، فیلمنامه، کارگردانی و بازیها، درمیان قالب سینما و تلویزیون معلق مانده‌اند و این اثر نه در این (سیما) و نه در آن (سینما) موفق نمی‌تواند باشد.

۲. تجربه نشان داده که پرداختن به سوژه‌ای قدیمی و رنگ و رورفته درحال حاضر نمی‌تواند درمیان تماشاگر جوان، جایی داشته باشد، مگر آنکه حاوی ناگفته‌ها و پرداخت جذاب تصویری و هنری باشد.

در پایان امید واثق داریم که این پروسه نابودی سلیقه تماشاگر! بالاخره یک روز از تلویزیون جمهوری اسلامی دور شود و رویکرد به آنتن ماهواره‌ها تنها به دلیل استفاده از فن‌آوری نوین جهانی باشد، نه فرار از برنامه‌های پرخرج، اما بی‌تفکر ایرانی!

O فاطمه شعبانی

# سینمای جهان

فاطمه عندلیب

## چهره‌ها و فیلم ها

### «لبخند مونالیزا» در چهره جولیا رابرتس

«مایک نیوئل» با بازی جولیا رابرتس، فیلم جدید خود را با نام «لبخند مونالیزا» جلوی دوربین برده است. جولیا رابرتس در این فیلم نقش یک استاد را ایفا می‌کند که در ماساچوست تدریس می‌کند. این استاد دانشگاه در سالهای ۱۹۵۰ تحولی در تدریس تاریخ هنر و جنبش فمینیسم ایجاد کرد. جولیا استایلز، مگی گیلن هال و کرستن دیگر بازیگران لبخند مونالیزا هستند.

### زیردریایی را منفجر کن

پیش‌تولید فیلم «منفجرکن!» آغاز شد. این فیلم جدید اکشن با بازی «وینی جونز» بازیگر نقشهای خشن جلوی دوربین می‌رود. این هنرپیشه که در ایفای نقشهای منفی و پرتحرک جاافتاده و شهرت دارد، در فیلم «منفجر کن!» ایفاگر نقش یک سارق دریایی است و با سرقت یک نفتکش ماجراهایی خونین را در دریا رقم می‌زند.

### اعترافات یک جاسوس تلویزیونی!

نخستین تجربه کارگردانی «جرج کلونی» به نام «اعترافات یک ذهن خطرناک» با تحسین اهالی سینما و منتقدان روبرو شده است. او این فیلم را به اتفاق استیون سودربرگ تهیه کرده و فیلمنامه فیلم براساس کتاب «چاک باریس» تهیه شده است. چاک باریس زندگی دوگانه‌ای با عناوین تهیه‌کننده تلویزیون و مأمور سازمان اطلاعات مرکزی داشته و قتل بیش از سی نفر را به او نسبت داده‌اند. در این فیلم نقش چاک باریس را «سام راک ول» و نقش مأمور سازمان اطلاعات مرکزی را «جولیا رابرتس» ایفا کرده‌اند.

### «اینگمار برگمان» با «سارا باند» می آید

اینگمار برگمان فیلمساز شهیر سوئدی در هشتاد و چهار سالگی، یکبار دیگر بر روی صندلی کارگردانی نشسته است. او که پس از فیلم «فانی و الکساندر» از فیلمسازی فاصله گرفته بود، با فیلم «سارا باند» به سینما برگشته است. در فیلم جدید برگمان ارلاندیوزفسون لیواولمان و ژولیا دف‌وینوس ایفای نقش کرده‌اند. برگمان این فیلم را ادامه فیلم «صحنه‌هایی از یک زندگی زناشویی» معرفی کرده است.

### «جیم کری» و «الایجاوود» درمانگری می کنند!

فیلم «نشاط جاودانی ذهن پاک» که مدتی است به کارگردانی «میشل گوندرن» با بازی جیم کری و کیت وینسلت جلوی دوربین رفته، بازیگر دیگری را جذب خود کرد. این بازیگر «الایجاوود» است که در این فیلم نقش یک تکنسین را ایفا می‌کند.

«نشاط جاودانی ذهن پاک» داستان زن و شوهری است که درمانی سخت را برای بهبود زندگی‌شان باید متحمل شوند. فیلمنامه این فیلم را چارلی کافمن نوشته و در کنار بازیگران مذکور، تام ویلکینسن و مارک روفالو نیز ایفای نقش می‌کنند.

### خریدار اسکارهای سرگردان!

استیون اسپیلبرگ اخیراً در اقدامی قابل تحسین، جایزه اسکار «بت دیوس» را که در معرض حراج گذاشته شده بود، به خاطر آنکه از فضای هنری و سینمایی خارج نشود، به قیمت دویست و هفت هزار و پانصد دلار خرید. «بت دیوس» مرحوم این جایزه را به خاطر بازی خویش در فیلم «خطرناک» دریافت کرده بود.

اسپیلبرگ پیشتر نیز جایزه «کلارک گیبل» را با قیمت ششصد و هفت هزار و پانصد دلار خریده بود. این کارگردان و تهیه‌کننده معروف سینما، اسکارها را تحویل آکادمی هنرها و علوم سینمایی داده است.

### «گربه» با بازی مایک مایرز

«گربه در کلاه» یکی از داستانهای قصه‌پرداز مشهور «دکتر سئوس» با بازی «مایک مایرز» و به کارگردانی «بو ولک» جلوی دوربین رفته است. مایک مایرز در این اثر کمدی / فانتزی نقش گربه را بازی می‌کند. تهیه این فیلم را «برایان گریزر» برعهده دارد و در کنار مایرز، آلک بالدوین و داکوتا فانینگ نیز ایفای نقش می‌کنند. این فیلم نخستین تجربه کارگردانی بو ولک است. او پیشتر طراح دکور فیلم پرفروش «مردان سیاه‌پوش» بوده است.

### شارلوت در خواب مرگ!

شارلوت رامپلینگ هنرپیشه قدیمی بریتانیایی، این روزها سرگرم ایفای نقش در تریلر جدید «مایک هاجس» به نام «می‌خوابم وقتی که مرده‌ام» است. این فیلم که فیلمنامه آن را «ترور پرستن» نوشته، ماجرای ورود عده‌ای گانگستر به جمع دزدان و جیب‌برها است. مالکوم مکدویل و جاناتان رایس در کنار شارلوت در این فیلم ایفای نقش می‌کنند.

### کاترین دونوو و ایرنه پاپاس و «کتاب گویا»

«مانوئل دالیو پیرا» سینماگر قدیمی پرتغالی، فیلم جدیدش به نام «یک کتاب گویا» را آماده نمایش کرد. موضوع فیلم درباره سفر دریایی عده‌ای مسافر است. در این فیلم کاترین دونوو، جان مالکوویچ و ایرنه پاپاس ایفاگر نقشهای اصلی هستند.

## شما و جهان هنر

☎ ۲۹۹۹۳۳۸۲

**نقدهای این عزیزان به «جهان هنر» رسید**

نقی شیرانی، نصرت موسوی، سمیه طالقانی، لعیا محمدی، صفیه کاشفی، نادر احمدی، علی میرفتاحی، اصغر بشرویه، کیارش آذری، نرگس آدمیت، لادن صادقی، سیما روشن‌ضمیر، کاظم حسینی، کیمیا جوهری، فهیمه کاظمی، سحر از تهران، آذر معصومی از لاهیجان، عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب، مجید کاظمی نوغاب از گناباد، ملوس مشتاق شهمیری از قائم‌شهر، ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد، گل‌بنفشه ناصری از سنندج، محمدعلی اسماعیلی از آبادان، فرخ‌لقا وظیفه‌دوست از اندیمشک، نسرین و نسترن افخمی از رشت، سکینه م از آمل، نواز اورازانی از الوند، همایون اشکالی از یزد، سامیه کردوانی از اهواز، قادر بابایی از پاوه، سیمیندخت رحیمی از زنجان، نسیم معصومی از تبریز، جلال کروبی از کرمان.

**نامه‌های این عزیزان برای مسابقه بهترینهای موسیقی رسید**

عباس حکیمی، سلیمه رستگاری، مسلم رفیعا، عبدالرضا صالحی، تقی غفاری، علی محمدیان، سرور میری، لیلا شیرزادی، عدیله دانگستر، آرمین سامانی، جواد مرتضوی و شیرین کریمی از تهران، سوسن نهاوندی از کرج، مریم رضایی از بندر بوشهر، اختر چلوایی از کاشان، کریم‌الله باقری از ابهر، ثریا مشایخی از بابلسر، فریبرز سواری از همدان، علی‌اصغر روایی از مشهد مقدس، صادق عباسی از مراغه، مجید غلامی از زنجان، محمد وکیلی از گرگان.

**نامه‌ها و مطالب این گرامیان واصل شد**

سیروس فهیمی‌پور و افسانه دانایی از بندرانزلی، یحیی علوی از فارس، ساناز مروتی از تهران، شیما سهروردی از فریدون‌کنار، علی نوازی از خلخال، سروناز آرشی از آمل، صفرعلی کامیاب از بناب، ناصر سراج از اسلامشهر، نادیا فخیمی از تهران، سردار علی یاسری از بجنورد و خاطره علیشاهی از تاکستان.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

## مرگ بر آن و این ترنت!

این «کافه» هم عجب چیز رو به پیشرفتی بوده و ما نمی‌دانستیم! قدیمترها در ولایت ما وقتی کسی می‌گفت می‌روم کافه، منظورش «چلوکبابی» بود. بعدها که زدیم و دانشجو شدیم، تا یکی از رفقای همکلاسی می‌گفت دارم می‌روم کافه، به شدت می‌فهمیدم که «کافه تریا» را می‌گوید.

الان چند وقتی است که دیگر کافه رفتن معنای پیشرفته‌تر و مدرن‌تری پیدا کرده و تا یک کسی شال و کلاه می‌کند که می‌خواهم بروم کافه، همانا به‌درستی که منظور او «کافی‌نت» می‌باشد. این قضیه اگرچه «کافه» مردم را شامل می‌شود، اما قاطبه تحصیل‌کردگان را شامل‌تر (اعم از شهری و روستایی).

تازه‌ترین آمارها نشان می‌دهد که تا پایان سومین فصل از سال میلادی جاری، بیش از دو میلیون نفر در ایران به اینترنت وصل خواهند شد؛ و این درحالی است که قدرتهای دارای تکنولوژی ارتباطی برتر در یک برداشت انحرافی نادرست اعلام کرده‌اند:

«ما برای وصل کردن آمدیم.»

از قرار معلوم، ارقام موجود در زمینه وصل‌شدگان به گُر... ببخشید... به اینترنت، نسبت به سپتامبر ۲۰۰۱ یک افزایش صددرصدی را نشان می‌دهد.

**هشدار لازم:** به چند نفر آدم گردن‌کلفت جهت به‌هم زدن نظم به‌اصطلاح نوین دهکده جهانی نیاز مبرم داریم.

**پیشنهاد عاجلانه:** تا اتخاذ هرگونه راهکار کلانی، عجالتاً پیشنهاد می‌شود ضمن آنکه سرویس‌دهندگان اینترنتی پلمپ شوند، عزیزان سرویس گیرنده نیز به نحوی مقتضی سرویس شوند. به همین منظور، بهترین راه آن است که خودشان لطف کنند خودشان را دستگیر کنند.

## مردم، سالارم!

بعضی آدمها واقعاً خیلی سالارند! نمونه بارز و برجسته‌اش همین آقای «کواکبیان» دبیرکل حزب مردمسالاری که با حفظ سمت، مدیر مسوول روزنامه مردمسالاری هم هست.

ایشان که چندی قبل مدعی شده بود که برخی مدعیان اصلاح‌طلبی با شعار مردمسالاری نان می‌خورند، اما رفتار اقتدارگرایانه دارند، به‌تازگی به کشف سیاسی دیگری هم نائل آمده که شنیدن دارد:

«مشارکتی‌ها می‌روند، ما می‌مانیم.»

مخلص کلام: «ما» خیلی سالاریم

نتیجه از منظم یک بساز بفروش سیاسی:

هرکه آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری «انداخت»!

پیشنهاد فوری: برگزاری مجدد مراسم معرفی «چهره‌های ماندگار» با مشارکت برادران صدا و سیما.

یک نقل قول نفیس تاریخی: مرحوم سعید نفیسی جمله جالبی داشت که می‌گفت:

«انسان رفتنی است، بخصوص در ایران!»

## بیماری سیاسی هم بددردی است

جناب محتشمی‌پور نماینده مردم تهران با توجه به تجربه دوره اول شورای شهر که ختم به خیر شد، سفارش اکید کرده‌اند که احزاب مملکت برای شوراها باز هم بیماران سیاسی را نامزد نکنند.

○ **نمایشی در یک اپیزود:**

بیمار سیاسی: آقای دکتر، مدتی است با اینکه نان سیاست می‌خورم، ولی نمی‌دانم چرا گاهی مواقع مردم را فراموش می‌کنم. احساس می‌کنم خدای نکرده آلزایمر سیاسی گرفته‌ام.

-حالت عصبی و پرخاشگری هم دارید؟

-: نسبت به جناح مقابل بله.

-شما احتیاج به یک دوره استراحت اجباری دارید. یک سی‌تی‌اسکن از سر و یک آزمایش ادرار هم برایتان می‌نویسم. بلکه سروته بیماریتان مشخص شود. فعلاً تا یک مدتی نان سیاست نخورید و از همان نانی بخورید که دیگران می‌خورند.

التماس دعا: خدایا، هرجا مریضی، طفل مریضی، بیماری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی چیزی هست، شفای عاجل مرحمت بفرما!

در حاشیه: همایون شاهرخی، سرمربی تیم ملی اعلام کرد/ «من سیاسی کاری بلد نیستم.»

درخاتمه: ما هم به همچنین!

## پارازیت می‌اندازیم

رادیو فرانسه ادعا کرده که به دلیل انداختن پارازیت بر روی فرکانس پخش شبکه‌های تلویزیونی فارسی زبان لس‌آنجلس برای ایران، عملاً بخش اعظم نقاط تهران، از یک هفته گذشته قادر به مشاهده تصاویر تلویزیونی این شبکه‌ها که از طریق ماهواره «تله‌استار ۱۲» دریافت می‌شود، نبوده‌اند.

صحت و سقم این ادعا البته جای تحقیق و بررسی دارد؛ اما پیشاپیش جای تبریک هم دارد. پیشرفت سریع در تکنولوژی، هزار و یک راه و سوراخ دارد. حتماً که نباید خودمان ماهواره هوا کنیم. یک راهش این است که بقیه هوا کنند، ما روی آن پارازیت ول کنیم.

پیشنهاد پارازیتی: با همان پولی که قرار بود ماهواره زهره‌اینا خریداری و به هوا انداخته شود، یک شرکت سهامی عام با عنوان «سازمان تولید پارازیت» (STP) راه‌اندازی شود تا با انسجام بیشتری بتوان پارازیت انداخت.

این سازمان همچنین می‌تواند با استقرار نماینده‌ای در هر خانه، به‌طور زنده و در حضور افراد آن خانواده، پارازیت لازم را بیندازد، انداختنی

پارازیت، ماهواره، ماهپاره نیست.

## صدور شناسنامه برای اصلاحات، بدون المثنی!

«احمد پورنجاتی» رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس در ارتباط مشروع با قضیه کشدار اصلاحات، به صدور شناسنامه برای آن اشاره کرده و گفته که در مورد صدور شناسنامه اصلاحات بحثی نیست. آن را به نام هر کس که می‌خواهند صادر کنند، ولی حداقل به لوازم آن پایبند و ملتزم باشند.

صدور شناسنامه برای اصلاحات، یک امر پسندیده خیلی خوبی است و حداقل با این کار معلوم می‌شود که بابا و ننه اصلاحات کیست؟ بعدها نسل سوم با مراجعه به این شناسنامه قادر خواهد بود تا در صورت نیاز، نام پدر اصلاحات را درآورد.

هشدار ثبت احوالی: در هنگام صدور شناسنامه اصلاحات، اگر تاریخ تولد طفل، ۲ خرداد ۷۶ درنظر گرفته می‌شود، طوری اسم‌گذاری نشود که داخل شناسنامه یک نام داشته باشد و اطرافیان به نام دیگری او را صدا بزنند.

توضیح کاملاً شخصی: نمونه عینی دیگرش خود حقیر دست به تحریر که داخل شناسنامه‌اش «محمدرضا» است، اما همه «رضا» صداش می‌کنند. و جالب اینکه صدای خودش هم درنمی‌آید.

## جایزه آری، نمایش ناری!

با اینکه سینمای ما مدتی است قفل کرده، مع‌ذلک تا چند روز دیگر، بیست و یکمین جشنواره فیلم فجر کلید خواهد خورد. خوبی این جشنواره به این است که خیلی جدی گرفته می‌شود. مثلاً پارسال فیلم «خانه‌ای روی آب» با آنکه جوایز زیادی گرفت، اما هنوز که هنوز است به خاطر پاره‌ای اشکالات قضایی -فضایی اکران نشده و به‌تازگی رفع توقیف شده است.

در حاشیه جشنواره: عقل سلیم حکم می‌کند، من‌بعد اگر قرار است در جشنواره‌های فیلم فجر به پاره‌ای از فیلم‌ها، جوایزی داده شود، از قبل یک هماهنگی مختصری با عزیزانی همچون «مدعی‌العموم» محترم به عمل آورده شود تا اگر لازم و ضروری تشخیص داده شود، همانجا داخل جشنواره، فی‌المجلس جلو اهدای جوایز شدیداً گرفته شود تا این وسط هم عوامل فیلم از سردرگمی درآیند و هم تماشاگران منتظر، زیر پایشان علف سبز نشود.

شعار فیلمی: بیایید جشنواره فیلم فجر را جدی‌تر بگیریم.

یک منبع ناشناس: ما آماده‌ایم تا بگیریم!

## نیاز مبرم به چند جاسوس!

ظاهراً پلیس فدرال آمریکا (اف‌بی‌آی) به دنبال یافتن و استخدام جاسوسان عراقی برای کمک به عملیات احتمالی علیه عراق، دارد تمام سوراخ و سمبه‌های آمریکا را که در حدود ۳۰۰ عراقی در آنجا زندگی می‌کنند، زیرورو می‌کند. واقعاً از آمریکای مدعی دمکراسی بعید است که چرا در این راستا به‌طور شفاف آگهی استخدام چاپ نمی‌کند. دانستن شرایط استخدام، خصوصاً حقوق فوق‌مکفی، از هر جهت ضرورت دارد.

توضیح ضروری: شرط استخدام، عراقی بودن است. بقیه لطفاً توی صف نایستند!

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## خانه‌ام ابری ست...

خانه‌ام ابری ست
یکسره روی زمین ابری ست با آن.
از فراز گردنه خرد و خراب و مست
باد می پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من!
آی نی‌زن، که ترا آوای نی برده‌ست دور از ره، کجایی؟
خانه‌ام ابری ست
ابر بارانش گرفته‌ست.
در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم،
من به روی آفتابم
می برم در ساحت دریا نظاره.
و همه دنیا خواب و خرد از باد است
و به ره، نی‌زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابراندود
راه خود را دارد اندر پیش.

نیما یوشیج

○ دو غزل از رضا حدادیان. کرمانشاه

## پس از او

وقتی عروس خوابها اینجا نباشد
دروازهٔ شهر تبسم وا نباشد
در دخمهٔ تاریک تنهایی، پس از او
فرقی ندارد نور باشد یا نباشد
بگذار تا در این میان. پروانه، هرگز
دلواپس پژمردن گلها نباشد
یا اینکه در ذهنِ شبِ غمگین پاییز
چشم انتظار دیدنِ فردا نباشد
مجنون شدن اندیشه‌ای پوچ است، وقتی
آن کس که باید. در میانِ ما نباشد
با من مگو از کوچه باغ نور و لبخند!
می خواهم این دنیا پس از لیلا نباشد

## تنها دلیل بودن

تنها دلیل بودنِ فردای دلپذیر!
راهی نمانده است برایت، در این مسیر
اندیشهٔ شکفته شدن رنگ غم گرفت
با درد کهنهٔ دلِ پژمرده‌ات بمیر!
انگار سالهاست که از یاد رفته‌ای
چشمت به دوردست و دلت در قفس اسیر
آه، ای غروبِ غمزده! رؤیای ناتمام!
غربت‌نشینِ دخمهٔ شب! مونسِ کویر!
بانوی سرزمینِ گل سرخ و آفتاب
آمد برای دیدنت، اما چقدر دیر!

○ دو دوبیتی از فاطمه ناظری. کرمانشاه

## هوای بیستون

هوای بیستون و دشت شالی
به هم آمیخته در این حوالی
صبور و سبز و عاشق پیشه هستم
دلم «کُرد» است و روح من «شمالی»

## ساده

دلش آبی، زلال و آسمانی
نگاهش؛ شعر ناب مهربانی
خلاصه‌تر بگویم من براتان
صمیمی، ساده و مازندرانی

## شبدیز عشق

خشک دیدم کشتزار خویش را
بی ثمر باغ بهار خویش را
زیر سقف آسمان بی کسی
غربت شبهای تار خویش را
دیده‌ام در دست طوفان بلا
صد بیابان برگ و بار خویش را
در مه و تردید و شب گم کرده‌ام
آه، عمری روزگار خویش را
می برم هر سو دل گمگشته را
می کشم بر دوش بار خویش را
بر سر آنم که با شبدیز عشق
طی کنم این شوره‌زار خویش را
راه دور است ای دریغا، من چرا؟
پر نکردم کوله‌بار خویش را!!

محمد رحیمی (ققنوس) زرین‌شهر

○ تقدیم به دکتر اسدالله آزاد

## نام تو

هزار پنجره جبران خواب و بیداری است
شبی که نام تو در کوچه باغ ما جاری است
در انتظار تو ای فرصت سفر کرده
تمام باغ در اندیشه فداکاری است
برای زخم دل آسمان خسته شب
حضور گرم نگاه تو مرهمی کاری است
تمام حرف بهاری که بی تو برخیزد
ترانه‌های غبارین پاروپیراری ست
بیا و از شب میلاد خویش صحبت کن
دلم گرفته از اینجا چقدر تکراری است
بیا تمام مرا سبز کن خدایی کن
هزار پنجره جبران خواب و بیداری است

سعید خومحمدی. مشهد

آدم نمی گــردم خودم می‌دانم آری؛
آدم نگــردد آن کــه حــوایی ندارد
«کالب کتابدار»

## زمزمه‌ای در تنهایی

امشــب قنــاری دل آوایــی نــدارد
در چشــم شبنــم باغبــان جــایی نــدارد
شب تا سحر در بُهت و تردیدیم ای دل
عاشــق شــدن امــروز معنــایی نــدارد
بیهوده گل با بلبل از دریا سخــن گفت
ایــن ساحــل اندیشــه دریــایی نــدارد
بازیچه‌ای در دست طفــل روزگــاریم
این نُــه فلــک دیــگر اهــورایی نــدارد
در کوچــه‌هــای آرزو می گــردد آرام
امــا بجــز ویــرانه مــأوایی نــدارد
پوشانده ابر و مه هــوای جــان مــا را
دریــاچهٔ دل قــوی زیــبایی نــدارد
از غصه‌های یار دیرین قصه‌هــا گفت
شمــع شــب‌افروزی که فــردایی نــدارد
ســر در گریــان می‌روم همــراه پاییــز
دردی کــه دارد جــان، مــداوایی نــدارد
ما مرد جنگیــم و ز کــس پروا نــداریم
شاعــر کــه از آینــده پــروایی نــدارد
در محفل رندان عــاشق «مجد» مجنون
هرگز بــه دل بیــمی ز رســوایی نــدارد
محمد مجد

**جواد شاکری ـ درگز**

ردیف و قافیه در سروده‌تان رعایت شده اما وزن به هم خورده است.

**منیژه عباسی ـ کرمانشاه**

وزن باید ملکه ذهنتان شود و این فقط با حفظ کردن شعر میسر است. خواندن کتابهایی که در زمینه عروض و وزن شعر نوشته شده به شما کمک می‌کند تا به‌طور علمی با وزن آشنا شوید. فعلاً سروده‌های شما اشکالات فراوان وزنی دارد:

نمی‌آیی ای دوست چرا پیشم
من از تو بیگانه، تویی خویشم

**صدیقه مرندی ـ مرند**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

**شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت**
**روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت**

شربتی از = فاعلاتن
لب لعلش = فعلاتن
نچشیدی = فعلاتن
م و برفت = فعلات
روی مه پی = فاعلاتن
کر او سی = فعلاتن
ر ندیدی = فعلاتن
م و برفت = فعلات

**نازنین رحمت‌زاده ـ ایلام**

ایلام شاعران خوبی دارد. در انجمن ادبی شرکت کنید تا ایرادهای جزئی سروده‌هایتان برطرف شود.

تو را با بهار
دیدم
تو را با عشق
شنیدم
و تو را
با زمزمه‌ها
به دست نسیم سپردم

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «اگر قابل بدانی» سرودهٔ محمدعلی نیکومنش

## عاشقی

بارانی‌ام و نگــاه پر نــم دارم
سوغات برایتان فقط غم دارم
تو غرق سخاوتی و افــوس که من
انگیزه برای عاشقــی کم دارم

**نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:**

مسعود ذبیحی، تهران ـ معصومه اسدی، املش ـ حسین رحیمی، کرج ـ معصومه رضایی، گرگان ـ سپیده ابوالفتحی، تهران ـ کیوان محمدنژاد، بانه ـ مهدی غیاثوند، شهرقدس ـ مهدی مجرد تاکستانی، بندرعباس ـ شیرین احترامی، تهران ـ مجتبی حاجیلو، شهرری ـ آرزو دهقان‌پور، ؟ ـ زربخش، اهواز ـ شایلی حاجی‌زاده، بجنورد ـ علی سینا محمدپور، بندر گناوه ـ میترا قدمی، تربت جام.

## می‌آیی

تو روزی باز می‌آیی
حضورت گرم و رؤیایی
و عشقت همچو عشق باستان پاک و اهورایی
کلامت شعر و موسیقی
لطیف و دلکش و موزون
نگاهت وسعت دریا
عمیق و سرکش و محزون
تو می‌آیی
برایم شبنم و گل هدیه می‌آری...
تبسم ابراهیم‌زاده ـ تهران

## صفا

در کلبــهٔ تــار مــا صفــا آوردی
آیینه بــه مهمــانی ما آوردی
جای تو بُوَد به چشم ما، حرف بزن
در شهر سکوت ما، صدا آوردی
عباس سوری ـ تویسرکان

## دریا

دریاچه وسیع است
چه عمیق و پرشور
دریاچه تنهاست
اگر موجها نبودند
کسی صدای دریا را
نمی‌شنید
اگر دریا به آسمان برسد
ما بی ترانه می‌مانیم
شیرین عبدیان ـ تهران

# یک هفته حادثه

## پزشکان اشتباهی روده زنی را بریدند

**چند روز پیش مردی با مراجعه به یکی از شعب دادگاههای عمومی از پزشکان بیمارستان ... الف شکایت کرد.** این مرد در شکایت خود مدعی شد که در تاریخ هشتم دی همسرم را برای زایمان به بیمارستان ... الف بردم و از پزشکان آنجا خواستم تا همسرم را سزارین کنند، اما به دلیل آنکه فشارخون وی بالا بود، پزشکان عمل سزارین را صلاح ندانستند و اعلام کردند احتمال دارد همسرم پس از عمل دیگر به هوش نیاید. به همین دلیل قرار بر آن شد تا وی به صورت طبیعی زایمان کند. فردای آن شب همسرم را به اتاق زایمان برده و پس از ساعتی بیرون آوردند و ۲۴ ساعت بعد از زایمان با دستور پزشک همسرم و نوزادش از بیمارستان مرخصمان کردند. اما ساعتی پس از آنکه به خانه بازگشتیم، دردهای شدیدی سراغ همسر ۲۴ ساله‌ام آمد. درد آنقدر شدید بود که از حال رفت. تا آنکه او را نزد پزشک متخصص بردیم. او پس از معاینه همسرم اعلام کرد که پزشکان حین زایمان دچار قصور شدند. آنها زمانی که قصد داشتند بند ناف را ببرند، اشتباهی روده همسرم را قیچی کرده‌اند و برای جبران اشتباه روده را بخیه زده‌اند که بخیه‌ها فردای همان روز پاره شد.

این مرد با اعلام شکایت از پزشکان بیمارستان خواستار مجازات آنها و پیگیری پرونده شد.

راوی

## شنیدن بهترین پیام زندگی از طریق بی‌سیم

**چند روز پیش یکی از افسران ارشد پلیس کشور سوئیس از طریق بی‌سیم از همکارش که او نیز افسر پلیس بود، خواستگاری کرد.**

این افسر پلیس که ۳۸ سال داشت از مدتها قبل عاشق افسر زیردستش شده بود که خانمی باشخصیت، فداکار و ۲۶ ساله بود، اما هربار که می‌خواست از او خواستگاری کند، از شدت خجالت از تصمیم خود منصرف می‌شد تا اینکه یک سال بدین ترتیب سپری شد و در این مدت مشکلات بی‌خوابی او را رها نکرد. تا اینکه این افسر نجیب و خجالتی در یک لحظه تصمیم گرفت از طریق بی‌سیم از همکار جوانش خواستگاری کند و او هم که منتظر چنین روزی بود، گفت بهترین پیام زندگی خود را دریافت کرده و بدون هیچ مکثی جواب مثبت داد.

اینترنت

## معلم ابهری جان خود را به علم هدیه کرد

معلم جوانی به نام «البرز بیگلری منفرده از شهرستان ابهر، طبق برنامه همیشگی برای تدریس به مقصد روستای قفس‌آباد حرکت کرد، اما به منزل بازنگشت. پدر نامبرده پس از چند روز جستجو، گم‌شدن فرزندش را به کلانتری ۱۱ فرماندهی انتظامی شهرستان خرمدره اطلاع داد و پس از پیگیریهای مکرر جسد او را در جاده فرعی روستای محل تدریس پیدا کردند. به دنبال انتقال او به پزشکی قانونی، علت مرگ، سرمازدگی تشخیص داده شد.

جام جم

## مواظب میهمانان جشن تولد باشید!

**عرضه فیلم جشن تولد یک دختر دانشجو در یکی از شهرهای خراسان باعث بروز مشکلاتی برای دختران شرکت‌کننده در مراسم شده است**

سردار جواد کریمی فرمانده نیروی مقاومت بسیج خراسان در جلسه شورای فرهنگ خراسان با اعلام این خبر ضمن هشدار به خانواده‌ها گفت: یکی از دانشجویان شرکت‌کننده فیلم جشن تولد و رقص دختران را به قیمت بالایی فروخته است و متعاقب آن این فیلم در سطح شهرهای خراسان و مشهد تکثیر شده است.

براساس این گزارش تکثیر این فیلم، توسط مراکز غیرمجاز، مشکلاتی را برای دختران شرکت‌کننده و خانواده‌های آنها دربر داشته است. تاکنون دختری که با خیانت به دوستانش نوار جشن را فروخته شناسایی نشده است.

راوی

## سگی که جان خود را برای ازدواج گذاشت!

به گزارش خبرگزاری پترا در اردن، پسر جوانی که شاگرد بقال بود پس از سه سال عشق و عاشقی به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش رفت اما پدر دختر جواب رد به او داد و این پاسخ باعث شد تا این پسر جوان فکری عجیب به مغزش خطور کند.

او سگی را تربیت کرد که بتواند نامه‌های عاشقانه و سوزناک او را به دختر برساند و صبر کند تا جواب نامه را هم به شاگرد بقال برساند.

بعد از این ماجرا همسایه‌ها همیشه سگی را زوزه‌کنان پشت در خانه دختر می‌دیدند، اما نمی‌دانستند قرار است چه اتفاقی بیفتد، تا اینکه یک روز که دختر جوان می‌خواست نامه را از سگ بگیرد، برادرش سر راهش قرار گرفت و از موضوع باخبر شد. برادرش که بشدت عصبانی شده بود، یک سنگ بزرگ بر سر سگ کوبید و او را کشت و خواهرش با کشته شدن سگ غش کرد. اما وقتی همسایه‌ها از موضوع باخبر شدند و لاشه سگ بی‌گناه را دیدند، خیلی ناراحت شدند و تصمیم گرفتند به اتفاق پسر به خانه پدر دختر مورد علاقه‌اش بروند و او را متقاعد کنند تا آنها با هم ازدواج کنند. در این میان پدر دختر که به دلیل نداشتن تحصیلات و شغل معتبر پسر، دخترش را به او نمی‌داد بالاخره راضی به این کار شد و سرانجام این دو جوان پس از چندین سال با هم ازدواج کردند.

تپش - ۲ بهمن

## گنجشک‌ها از تلفن همراه ناراضی هستند

**امواج الکترومغناطیسی ساطع شده از تلفن‌های همراه در انگلیس باعث ناراشدن پرندگان ازجمله گنجشک‌ها شده است. تاکنون گربه‌ها، تفنگ ساچمه‌ای و عایق شیمیایی بامها عامل مرگ گنجشک‌ها و پرندگان بوده‌اند، اما از این پس تلفن همراه نیز به عنوان قاتل جدید، این پرنده‌ها را مورد تهدید جدی قرار داده است. ظرف ۲۰ سال اخیر جمعیت ۲۴ میلیونی پرنده‌ها به ۱۴ میلیون رسیده است. این اتفاق در لندن بیش از بقیه نقاط دنیا مشاهده شده است، تا جایی که ۷۵ درصد پرنده‌ها در آنجا از میان رفته‌اند.**

طنین

## مواظب باشید، قبض آب هم سکته می‌آورد!

هفته گذشته مردی با مشاهده رقم بالای قبض آب منزلش که در حیاط خانه‌اش افتاده بود سکته کرد. او به محض اینکه دید مبلغ پرداختی قبض موردنظر ۵۰۰ هزار تومان است، در یک لحظه دچار ایست قلبی شد.

درپی این ماجرا، وی به وسیله اعضای خانواده‌اش بلافاصله به بیمارستان منتقل و در بخش سی‌سی یو بستری شد.

آخرین خبر اینکه حال وی رضایت‌بخش اعلام شده است و با تحقیقاتی که به عمل آمده معلوم گردید اداره آب و فاضلاب تهران، مبلغ پرداختی سه هزار و ۵۰۰ تومان را به اشتباه پانصد هزار تومان درج کرده است.

و اینجاست که باید خطاب به مسوولان محترم سازمان آب و برق و تلفن گفت: از اشتباه بپرهیزید، چراکه مردم بیچاره زیرخط فقر کشورمان به‌طور معمول با دیدن رقم واقعی این قبوض دچار ایست قلبی می‌شوند، چه برسد به اینکه این رقم چندین برابر اشتباه بشود!

## کشف اتفاقی یک خانه فساد!

چند روز پیش که ماموران نیروی انتظامی اصفهان در جست و جوی یک دختر ربوده شده بودند، یک مرکز فساد و فحشا را کشف کردند!

دایرکنندگان این مرکز، زن و شوهری بودند که زنان و دختران جوان و معصوم را با فریب و نیرنگ به دام خود می‌کشیدند.

اما ماجرای ربوده شدن به این صورت بود که یکی از اعضای این باند دختر نوجوان یک خانواده اصفهانی را با طرح نقشه‌ای از خیابان ربوده و سپس با تماس تلفنی از خانواده‌اش درقبال آزادی دخترشان، درخواست چند میلیون تومان وجه نقد کرد که پدر دختر فوراً به مرکز پلیس رفت و ضمن اعلام این آدم‌ربایی خواستار کمک برای نجات جان فرزندش شد.

پس از اعلام شکایت ماموران نیروی انتظامی، با کنترل مکالمات و به دست آوردن سرنخهایی، سرانجام موفق به دستگیری آدم‌ربایان شدند و دختر جوان را نجات دادند، اما کارآگاهان این شهر در جریان تحقیق و بازجویی‌ها دریافتند که آدم‌ربایان با یک خانه فساد که توسط زن و شوهری اداره می‌شود، در ارتباط می‌باشند و هم‌اکنون این زن و شوهر و همدستان آنها دستگیر و در بازداشت بسر می‌برند و پرونده متهمان برای رسیدگی به دادگاه ارجاع شده است.

اعتماد

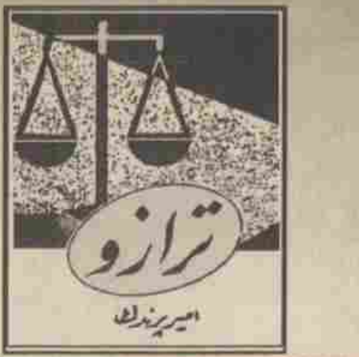

## روغن گران کوپنی

یکماه از اعلام کوپن روغن به شماره ۲۵۹ گذشته است. سهمیه هر نفر ۹۰۰ گرم به بهای ۲۰۷۴ ریال است.

اهالی بهبهان با مراجعه به عاملان توزیع روغن با نرخ بالاتر از نرخ تعادلی آنهم به قیمت ۲۳۷۵ ریال مواجه شدند.

آیا نرخ تعادلی اعلام شده شامل این شهرستان نیست؟ مسوولان بازرگانی بهبهان چه خوب است پاسخ مناسبی به این سؤال بدهند.

**فتح‌الله دائی زاده ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## بیرم دانشگاه می‌خواهد

شهر بیرم از توابع استان فارس و یکی از شهرهای پرجمعیت لارستان می‌باشد، در این شهر جوانان بعد از گذراندن دورهٔ دبیرستان برای ادامهٔ تحصیل به یکی از دانشگاههای این استان مراجعه می‌کنند. این شهر از داشتن دانشگاه محروم است.

از مسؤولان محترم شهرستان لار بخصوص مرکز استان خواستار رسیدگی نیازها و مشکلات و تلاش برای از بین بردن محرومیت این شهر هستیم.

**محمد غلامی ـ بیرم**

## چمن آباد خدمات پستی ندارد

روستای چمن آباد خواف واقع در ۶۰ کیلومتری خواف یک دفتر پستی دارد. مدت زیادی است ساختمان آن همچنان متروکه و تعطیل است و هیچگونه فعالیتی در آن شکل نگرفته است.

از مسوولان محترم پستی بخصوص اداره محترم پست خواف تقاضا داریم نسبت به راه‌اندازی، تعمیر و مرمت ساختمان این دفتر پستی اقدام کنند. تا اهالی روستا ناچار نباشند برای امور پستی ۶۰ کیلومتر راه طی کنند.

**مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## بهداشت محیط اسف بار در خواف

روستای ده گپ واقع در ممسنی فارس دچار مشکلات زیر است.

۱. بهداشتکار دهان و دندان ندارد و دلاکها کار آنها را انجام می‌دهند. و یا ناچارند دو ساعت راه تا شیراز بروند.

۲. طرح هادی در آن اجرا نشده است.

۳. جادهٔ آن آسفالت نیست

۴. منبع آب آن کوچک است و کفاف اهالی ده را نمی‌دهد.

۵. پاسگاه انتظامی ندارد. خوب است در آن یک پایگاه مقاومت بسیج فعال دایر شود.

۶. بهداشت محیط و عمومی آن اسفبار است.

**محمد حسین دهقان**

## تعزیرات چه می‌کند؟!

بعضی از کسبه خودشان روی اجناس قیمت می‌گذارند. برای خرید پاکت نامه به مغازه‌ای مراجعه کردم مغازه‌دار قیمت آن را ۱۵ تومان اعلام کرد در حالیکه مغازهٔ بالا دست او، همان پاکت را ۱۰ تومان می‌فروخت.

این نوسان قیمت و سلیقه در قیمت گذاری روی همه اجناس وجود دارد. اداره تعزیرات چرا به این گران فروشی‌ها توجهی ندارد؟ راستی چه کسی باید به وضع قیمت‌ها نظارت داشته باشد. و با متخلفان بطور جدی برخورد کند؟

**حسین داوری از میانه**

## بلیط هواپیما را بی دلیل گران کردند

بلیط هواپیما به طور بی‌رویه افزایش یافته است. قیمت بلیط از تبریز به تهران از هیجده هزار تومان به ۲۲ هزار و پانصد تومان افزایش یافته است.

سؤال اینجا است، آیا این اجحاف در حق مردم بخصوص مسافران هواپیما نیست؟

با وجود اینکه نمایندگان مجلس شورای اسلامی بطور مختصر به افزایش قیمت بلیط هواپیما اعتراض کردند اما بی‌تفاوتی نمایندگان نسبت به موضوع باعث شد تا هزینهٔ سفر با هواپیما افزایش یابد.

از طرفی با توجه به اینکه مسوولان هواپیمایی اعلام کرده‌اند هر ساعت صندلی پرواز هیجده هزار تومان است چرا پرواز ۵۰ دقیقه‌ای تهران تبریز ۲۲۵۰۰ تومان است؟

**نیک رفتار، خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ تبریز**

## چرا آسفالت نمی‌ریزند!

مدتی است آسفالت خیابان اصلی جاده سیمان اذکال دروی تا «دهرود» توسط دستگاههای مخصوص برداشته شده است تا آسفالت این خیابان ترمیم و نو شود ولی اکنون بیش از چهار ماه است که زندگی اهالی ساکن در این مناطق از گل و لای مختل شده است. فرزندان این مناطق در معرض انواع بیماری‌ها قرار دارند لذا خواهشمندیم مسؤولین ذیربط سریعاً نسبت به آسفالت این جاده اقدام نمایند.

**ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد**

## علت کمبود آب چی است؟

شهر لوشان با بیش از ۳۲۰۰ خانوار و با جمعیت بالغ بر ۲۰ هزار نفر، بیش از ۴۰ واحد تولیدی دارد. این شهر روزی هشت ساعت آب ندارد در این شهر و درحالی که زمستان است ۵۰۰۰ دانش‌آموز با نبود آب روبرو هستند. متاسفانه هیچکس هم نمی‌داند علت قطعی آب چی است؟ اهالی این شهر امیدوارند مسؤولان سازمان آب منطقه فکری بحال نبود آب بکنند!

**خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## گردشگری توجه جدی می‌خواهد

امروزه صنعت گردشگری یکی از پُردرآمدترین صنایع جهان است و از بُعد اشتغال، درآمد و جنبه های اقتصادی اهمیت فراوانی دارد. استان کرمان به دلیل برخورداری از آثار باستانی، اماکن مذهبی و جاذبه‌های گردشگری فراوان دارای پتانسیلها و توانهای جهانگردی گوناگونی است که می‌تواند هر ساله جهانگردان بسیاری را بسوی خود جذب کند و این امر علاوه بر توسعه گردشگری می‌تواند موجب توسعه اقتصادی و اجتماعی این استان گردد.

اما متاسفانه عدم سرمایه‌گذاری مناسب و عدم انطباق با معیارها و استانداردهای جهانی صنعت گردشگری را در این استان با معضل جدی مواجه ساخته است و درحالیکه امروزه صنعت گردشگری نخستین صنعت بدون دود جهان است و درآمد حاصل از آن با درآمد نفتی و اتومبیل‌سازی در جهان برابری می‌کند، جایگاه استان کرمان در موقعیت جهانی این صنعت تاسف‌بار است.

بنابراین پیشنهاد می‌شود مسؤولان مربوطه با تبلیغات گسترده در مورد جاذبه‌های دیدنی این استان، تهیه نقشه‌های اختصاصی و تامین راهنماهای متخصص، تسریع در صدور و تمدید ویزا برای جهانگردان، ساماندهی هتلها و اماکن بین‌راهی و ارائه راهکارهای مناسب ترتیبی اتخاذ نمایند تا استان کرمان بتواند هرچه سریعتر جایگاه اصلی خود را پیدا نموده و به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری در کشور تبدیل گردد.

**محمود کوهبنانی**

گفتگو با دارنده مدال برنز تیراندازی بانوان بازیهای آسیایی بوسان

گفتگو از: غزال سرشار

راحله خیرالله‌زاده:

# در ایران خانمها از آقایان مستعدترند

مقدمه

با گذشت سه ماه از پایان بازیهای آسیایی بوسان، هنوز دلش پر است و دوست دارد در جواب سؤالات ما فریاد بزند تا شاید همه بشنوند و باور کنند که ورزش بانوان چقدر مورد کم‌لطفی و کم توجهی مسؤولان ورزشی ما قرار دارد.

«راحله خیرالله‌زاده» عضو ۲۴ ساله تیم ملی تیراندازی بانوان کشورمان که تابستان امسال توانست نخستین سهمیه المپیکی کاروان ورزشی ما در آتن را به نام خودش به دست آورد، دل چندان خوشی برای ادامه فعالیت در عرصه ورزش بانوان ندارد.

او در گفتگو با ما از همه چیز صحبت کرد. از عدم توجه به ورزش بانوان، از نبود امکانات کافی، از عدم تامین مالی بانوان ورزشکار، از نبود علم روز ورزش در کشورمان و از اینکه با تمام این مشکلات باز هم ما می‌توانیم با استعداد سرشار ایرانی در بین تیمهای پرزرق و برق آسیا قد راست کنیم و روی سکوی افتخار برویم.

در زیر صحبت‌های عضو ثابت تیم ملی تیراندازی بانوان کشورمان از نظرتان می‌گذرد:

**□ خانم خیرالله‌زاده چند سال دارید و از چه سالی به ورزش تیراندازی روی آوردید؟**

● متولد سال ۱۳۵۷ هستم و فوق دیپلم در رشته تربیت‌بدنی، در سال ۷۴ به تشویق مربی تیم تیراندازی دبیرستانمان به این رشته روی آوردم و یک سال بعد در رده سنی جوانان اول شدم و بعد از آن به طور رسمی به تیم ملی دعوت شدم. البته در این بین دو سال به دلیل مشکلات از صحنه رقابتهای رسمی دور بودم و سال ۸۰ دوباره به تیم ملی برگشتم و موفق شدم رکورد ایران را در رشته تفنگ بادی ارتقا دهم خردادماه امسال هم با رکوردی که در مسابقات جام جهانی ایتالیا ثبت کردم، جواز حضور در رقابتهای المپیک آتن را به دست آوردم.

**□ از کودکی به این رشته علاقه‌مند بودی؟!**

●راستش تا قبل از سال ۷۴ هیچگاه به رشته تیراندازی فکر نکرده بودم و علاقه زیادی هم به این رشته نداشتم. من از ۶ سالگی ورزش را با ژیمناستیک شروع کردم و در مقطع دبیرستان هم عضو تیم هندبال بودم. اما وقتی شرایط را برای حضور در رشته تیراندازی مهیا دیدم با توجه به اینکه این رشته در ورزش بانوان تنها رشته اعزامی به خارج از کشور بود، احساس کردم می‌توانم در تیراندازی پیشرفت کنم.

**□ مشوق اصلی شما در این زمینه چه شخص یا اشخاصی بودند؟!**

●خانواده‌ام در راه پیشرفت من در ورزش نقش زیادی ایفا کردند. پدرم مشوق اصلی من است چرا که او خودش یک مربی بدنساز است. مشوق دیگر من خواهرم، لیلا است که خودش در رشته دوومیدانی فعالیت می‌کند.

**□ تاکنون نزد کدام مربیان فعالیت کرده‌اید؟**

●خانم الهه الله‌کرمی، آقای ذوالفقاری، خانم کان جون فینگ، آقای کوهپایه‌زاده و خانم شینگ لینا مربیانی بودند که برای موفقیت من و سایر تیراندازان زن زحمات زیادی کشیده‌اند.

**□ نگرش جامعه ما نسبت به ورزش بانوان چگونه است و چگونه باید باشد؟**

●بانوان نگرش خوبی نسبت به فعالیت‌هایشان دارند اما نگرش کلی جامعه به ورزش بانوان افتضاح است و خیلی‌ها ترجیح می‌دهند اصلاً ورزش بانوان وجود نداشته باشد و یا در سطح محدودی به انجام برسد. این درحالی است که در رشته هایی نظیر تیراندازی و قایقرانی رکورد خانمها از آقایان بهتر است و این طور که به نظر می‌رسد خانمها در ایران از آقایان مستعدترند اما در عوض موقعیت مردی که مثلاً به شکل آماتور در رشته فوتبال فعالیت می‌کند با خانمی که عضو سابقه‌دار تیم ملی بانوان است به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

**□ چه موانعی بر سر راه گسترش و توفیق ورزش بانوان وجود دارد؟**

●مهمترین عامل، نگرش بد مسؤولان ورزشی ما به ورزش بانوان و انحصاری بودن ورزش کشور به یک یا چند رشته خاص است. تیم تیراندازی ما در المپیک بوسان صاحب گردن‌آویز برنز شد درحالیکه کاروان ورزشی ما در بسیاری از رشته‌ها از کسب مدال محروم شد و در فوتبال و والیبال هم صاحب یک مدال طلا و یک مدال نقره شدیم اما ارزشی که این دو مدال برای جامعه ورزشی ما داشت زمین تا آسمان با ارزش مدال برنز تیم تیراندازی بانوان تفاوت داشت. شما اگر می‌بینید چین همیشه در مسابقات المپیک با اقتدار قهرمان می‌شود بدین خاطر است که روی ورزش‌های انفرادی مثل ژیمناستیک، شنا، تیراندازی، دوومیدانی و... سرمایه‌گذاری کرده است و روی زنان ورزشکارش هم به همین ترتیب. در رشته‌ای نظیر تیراندازی ۶۰ مدال در المپیک توزیع می‌شود ولی در فوتبال و والیبال تنها یک مدال، ولی اینجا آقایان ترجیح می‌دهند روی این‌گونه رشته‌های تیمی سرمایه‌گذاری کنند و دلیل عقب‌افتادگی ورزش ما هم همین است.

**□ داشتن حجاب و پوشش اسلامی در این بین منع کننده نیست؟**

●ما در رشته‌هایی اجازه اعزام ورزشکاران خانم را داریم که پوشش لباسی در آنها منع کننده نیست، با وجود این در سالهای اول زیاد در جمع ورزشکاران خارجی احساس راحتی نمی‌کردیم چرا که آنها از طرز لباس پوشیدن ما تعجب می‌کردند و حتی از ما می‌ترسیدند ولی الان دیگر این‌گونه نیست.

**□ فعالیت در رشته تیراندازی و اصولاً ورزش چه تأثیری در شخصیت شما گذاشته است؟**

●با توجه به اینکه من دختر هیجانی هستم، تیراندازی به دلیل ایستا بودنش خونسردی و آرامش زیادی را در من ایجاد کرده است. از سوی دیگر تیراندازی نیاز به روحیه بالایی دارد و شخص تیرانداز باید از صبر بالایی برخوردار باشد و اینها همه از تاثیرات مثبت این ورزش به روی ورزشکار است.

**□ در تیراندازی چه کمبودهایی وجود دارد؟ آیا امکانات موجود کافی است؟**

●بودجه‌ای که سالیانه در اختیار فدراسیون تیراندازی بانوان قرار می‌گیرد هشت میلیون تومان است درحالی که قیمت خرید یک سلاح تیراندازی دو میلیون تومان است. به همین خاطر ما الان هفت سال

نگرش کلی جامعه به ورزش بانوان افتضاح است و خیلی‌ها ترجیح می‌دهند ورزش بانوان وجود نداشته باشد.

در رشته‌ای نظیر تیراندازی ۶۰ مدال در المپیک توزیع می‌شود اما در فوتبال و والیبال تنها یک مدال؟!

New Vision New Asia

است که هیچ سلاحی نخریده‌ایم و از همان سلاحهای فرسوده و قدیمی استفاده می‌کنیم ما حتی در مسابقات بین‌المللی از همان اسلحه‌هایی استفاده می‌کنیم که در تمرین و مسابقات داخلی در اختیار داریم و لباسهایی که بر تن داریم در بعضی قسمتهایش پوسیدگی دارد درحالی که لباس‌های مخصوص تیراندازی باید سفت و خشک باشد و هر سال باید عوض شود. کلاً متدها و وسایل ما آنچنان قدیمی است، هرگاه در مسابقات رسمی شرکت می‌کنیم چیزهایی می‌بینیم که تا قبل از آن ندیده بودیم و اینها همگی جزو کمبودها و نیازهای ما به شمار می‌رود.

**☐ فعالیت در رشته تیراندازی نیازهای مالی شما را تا چه حد مرتفع کرده است؟**

●این رشته نه تنها سودی برای من نداشته بلکه ضرر هم داشته است. تمام هزینه‌های جانبی از جمله هزینه رفت و آمد به ورزشگاه آزادی و یا خرید وسایل پای خودمان است. انجمن فقط و فقط یک دست کت و شلوار، کفش و دستکش تیراندازی برای ما تهیه کرده است آنها حتی پولی برای خرید کاور روی چشم و فیلتر روی سلاح به ما نداده‌اند و ما ۳۷۰ دلار از جیب خودمان دادیم.

**☐ برای ورزش تیراندازی محدودیت سنی هم وجود دارد؟**

●محدودیت سنی وجود ندارد، ولی فکر می‌کنم ورزشکاران نهایتاً تا چهل سال می‌توانند در این رشته فعالیت کنند. اما ایده‌آل‌ترین سن ۲۵ تا ۳۰ سال است چرا که آرامش ورزشکار در این سنین بیشتر است.

**☐ شما تا چه سالی این ورزش را ادامه می‌دهید؟**

●من قصد دارم تا ۳۰ سالگی این ورزش را ادامه دهم. زیرا دلم می‌خواهد همیشه در اوج باشم و هیچ‌گاه دوست ندارم افت کنم. ورزش تیراندازی به بدنسازی سختی نیاز دارد. مثلاً کمربند شانه‌ای ما باید خیلی قوی باشد و کلاً برای اینکه یک تیرانداز لرزش نداشته باشد باید از قدرت بدنی بالایی برخوردار بود و برای حبس کردن نفسش هم باید حجم ریوی بالایی داشته باشد و همه اینها به شرایط سنی ورزشکار بستگی دارد.

**☐ تیم سه نفره تیراندازی ما در عین ناباوری همگان روی سکو رفت. در این مورد توضیح می‌دهید که چه اتفاقی سبب شد که ما به این راحتی صاحب مدال برنز شدیم؟!**

●خیلی‌ها گفتند در این رشته تنها سه تیم حضور داشتند و به همین خاطر مدال برنز نصیب ما شد درحالی که در تیراندازی با هدف متحرک چهار تیم شرکت داشتند و ما توانستیم بالاتر از قزاقستان در رتبه سوم بایستیم. تیم تکواندو ما هم در المپیک همین وضعیت را داشت و حتی آنها مشترکاً با یک تیم دیگر سوم شدند اما همه انگشت انتقادشان را روی ما گذاشتند و هیچ‌کس چشم دیدن این مدال را نداشت. در این رابطه مطبوعات ورزشی هم برخورد مناسبی با ما نداشتند و اینگونه مطرح کردند که این مدال حق ما نبوده است درحالی که بازیهای آسیایی جایی نیست که بتوان با حقه‌بازی صاحب مدال شد و ما هم هیچ کار غیرقانونی در این راستا انجام ندادیم که شایسته این همه سرزنش باشیم.

**☐ چگونه مدال برنز نصیب ما شد؟**

●اصلاً قرار نبود ما در رشته تفنگ متحرک شرکت کنیم اما از آنجایی که این رشته با رشته تفنگ بادی ۱۰ متر شباهت‌های زیادی داشت و سلاحشان هم شبیه هم بود و فقط نوع مگسکشان با هم فرق داشت تیم سه نفره ما متشکل از من، لیدا فریمان و الهام هاشمی که هر سه نفرمان تیراندازانی سرعتی هستیم به درخواست کره‌ای‌ها در این مسابقات شرکت کردیم و بدون اینکه حتی یک تیرمان را از دست بدهیم با امتیاز بالایی بعد از کره‌جنوبی و هند به مقام سوم رسیدیم و تازه با توجه به اختلاف کم امتیازاتمان با تیم هند، افسوس خوردیم که چرا نتوانستیم مدال نقره را به دست آوریم.

**☐ چرا به درخواست کره‌ایها؟!**

●آنها به فکر مدال طلای خودشان بودند اما اگر ما شرکت نمی‌کردیم با توجه به اینکه دیگر تیمها امکانات و شرایط حضور در این رشته را نداشتند، تعداد تیمهای شرکت کننده به حدنصاب نمی‌رسید و بازیها انجام نمی‌شد.

**☐ مسابقات داخلی در چه سطح کیفی برگزار می‌شود؟**

●در مسابقات داخلی از سال ۷۶ تاکنون به ما اجازه شرکت نداده‌اند و امسال گویا به دلیل افتخاراتی که کسب کرده‌ایم قرار است مجوز برگزاری مسابقات را بدهند. به عبارتی تا امروز اعضای تیم ملی تیراندازی فقط در مسابقات جهانی و یا آسیایی شرکت می‌کردند و هیچ مسابقه داخلی رسمی نبود که ما خودمان را در آن محک بزنیم. البته مسابقات غیررسمی هم که در سطح استان برگزار می‌شد از سطح پایینی برخوردار بود.

**☐ بهترین تیتر و بدترین تیتری که در مورد خودت خوانده‌ای چه بوده است؟**

●بهترین تیتر مربوط به رکوردگیری بازیهای بوسان بود که نوشته بودند: «خیرالله‌زاده آماده‌ترین» و بدترین تیتر اینکه «یک برنز واقعی و یک برنز بادآورده» که بعد از بازگشت تیم تیراندازی از بوسان نوشتند. بدترین خاطره‌ام نیز بی‌ارتباط با این تیتر نیست چرا که بعد از بازگشت از بوسان فکر می‌کردیم همه از ما استقبال خوبی انجام دهند، ولی برخورد مناسبی با ما نشد و با اینکه ما برای کشورمان مدال آورده و فشارهای زیادی را تحمل کرده بودیم همه نسبت به ما دید بدی داشتند.

**☐ سازمان تربیت‌بدنی پاداش اعضای تیم تیراندازی را پرداخت کرد یا نه؟!**

●از طرف ورزش بانوان به اعضای تیم یک سکه بهار آزادی اهدا شد. اما شخص رئیس جمهور هم قول داده بود که ۵۰ سکه به تیم تیراندازی بانوان اهدا شود که هنوز خبری از آن سکه‌ها نیست.

**☐ آخرین حرف...**

●حرفی نمانده. فقط این نکته را بگویم که وقتی یک خبرنگار با مسئولی درمی‌افتد، درست نیست که ورزشکاران آن رشته را زیر سؤال ببرد.

■

این رشته ورزشی نه تنها از لحاظ مالی سودی برای من نداشته، بلکه ضرر هم داشته است.

در سالهای نخست در جمع ورزشکاران خارجی احساس راحتی نمی کردیم، چرا که آنها از طرز لباس پوشیدن ما تعجب می کردند و حتی از ما می ترسیدند، اما الان...

### تیم ملی دیروز پرید، شنبه بازی می کند

# همایون خان، در اولین خان

آب و هوای هنگ‌کنگ چطور است؟! این سوال را اگر از اداره هواشناسی بپرسید، از روی نقشه‌های اقلیمی و با اندکی خطا به شما جواب می‌دهد، اما بدون شک آنها هم به اندازه اعضای تیم ملی کشورمان که دیروز - سه‌شنبه - فرودگاه مهرآباد را به مقصد هنگ‌کنگ ترک کردند و اکنون در یکی از هتل‌های چندستاره این کشور - بخوانید پنج ستاره - اسکان دارند، نمی‌توانند شرایط این کشور تازه استقلال یافته را توصیف کنند.

تیم ملی کشورمان که برای شرکت در تورنمنت چهارجانبه هنگ‌کنگ به این کشور سفر کرده است، روز شنبه در اولین دیدار خود به مصاف تیم پرقدرت دانمارک می‌رود تا در صورت کسب پیروزی در روز سه‌شنبه اولین تجربه همایون خان شاهرخی خواهد بود و طبق روال بازیهای دوستانه در صورت باخت دیگر برد و باخت معنا پیدا نمی‌کند. آنگاه اتفاق خاصی رخ نخواهد داد و در این صورت روز سه‌شنبه با بازنده دیدار هنگ‌کنگ و اروگوئه بازی می‌کنیم.

اما بخوانید و بشنوید از تلاش مسوولان صدا و سیما برای پخش مستقیم دیدارهای تیم ملی در هنگ‌کنگ. البته تا این لحظه که مطلب برای حروفچینی آماده می‌شود پخش مستقیم بازی ایران - دانمارک از طریق رادیو قطعی شده و از یکی از مسوولان سازمان صدا و سیما هم قول گرفته‌ایم که دو بازی تیم ملی را به صورت زنده از تلویزیونهایمان تماشا کنیم.

با توجه به اینکه بازیهای تیم ملی در تورنمنت چهار سال پیش هنگ‌کنگ هم به صورت زنده برای علاقه‌مندان پخش شد، این امیدواری وجود دارد که این مسوول سازمان صدا و سیما هم پیش ما بدقول نشود، البته گوش شیطان کر!

زمان دیدارهای ایران در هنگ‌کنگ ۱۲ ظهر یا ۱۴ بعدازظهر می‌باشد، ولی اگر این زمانها نیم ساعت بالا و پایین شد زیاد به ما خرده نگیرید.

## مسافران هنگ‌ کنگ

بالاخره پس از دو هفته از اعلام لیست ۴۱ نفره تیم ملی برای حضور در تورنمنت هنگ‌کنگ ۲۳ بازیکن به سلیقه سرمربی تیم ملی مسافر جنوب شرق آسیا شدند تا از نام جمهوری اسلامی ایران در تورنمنت هنگ‌کنگ دفاع کنند.

اسامی نفراتی که دیروز با ارائه بلیت از پلکان هواپیما بالا رفتند به شرح زیر می‌باشد:

داوود فنایی، ابراهیم میرزاپور، سیدمهدی رحمتی، افشین پیروانی، یحیی گل‌محمدی، جلال کاملی، محمد نصرتی، حمید عزیززاده، علی بداوی، مهدی امیرآبادی، حسین کعبی، مهرداد میناوند، جواد نکونام، حامد کاویانپور، یدالله اکبری، محرم نویدکیا، علیرضا واحدی نیکبخت، مهرداد معدنچی، ایمان مبعلی، خداداد عزیزی، علی سامره، محسن بیاتی‌نیا و رامین محتشمی.

---

# نسل سوخته

وقتی یک عده آدم مثلاً مدیر آماده اند تا هنرنمایی بازیکنان خود را رفع و رجوع کنند، دیگر کدام قدرت معنوی می تواند جلودار این کج رویها باشد؟

کریم باقری انگیزه‌ای شد که چند خطی را به رشته تحریر درآورم. زمانی که کریم در میدان بود خیالمان راحت بود. او در تمام سالهایی که برای تیم ملی بازی کرد، هیچ‌گاه برای مسائل حاشیه‌ای ابروهایش را درهم نکشید و حاشیه درست نکرد. فقط یکبار باقری از کوره در رفت و آن هم وقتی بود که قطری‌ها توی گوش خداداد زدند. طفلک کریم طاقت دیدن چنین صحنه‌ای را نداشت. و درست همان روز بود که شایعه کردند، بیرون زمین خبرهایی بوده و دانه درشتها اعصاب «کریم» را خراب کرده بودند!

چند ماه بعد از روزی که او قید تیم ملی را برای همیشه زد، انتظار داشت حداقل یک نفر به دنبالش بیاید. به‌راستی کریم باقری آنقدر بزرگ بود که حتی قهر کردنش هم برای این و آن دستاویز شود و چند نفری سعی کنند از نمد خداحافظی تلخ او برای خودشان کلاه درست کنند.

او آنقدر مردانگی داشت که راه خودش را انتخاب کند و برای همیشه برود، اما در این فوتبال خیلی‌ها که ادعای پدری دارند، دیگر جراءت نمی‌کنند گوش بچه‌هایشان را بپیچانند. پدرهایی که روزی با کوچکترین اشتباه فرزند، چوب فلک را به دست می‌گرفتند و یکبار برای همیشه راه «خروج» را نشان می‌دادند.

انگار روزهایی که امثال محرمی با اشاره پروین قید دلارهای نفتی کشورهای عربی را می‌زدند و یا زمانی که دو دروازه‌بان مطرح همچون قلیچ و سلطانی بدون حرف و حدیث با هم رقابت می‌کردند و صدا از هیچ‌کدام درنمی‌آمد و یا دوره‌ای که مدافعانی همچون پنجعلی تا آخرین توان برای مربی‌اش بازی می‌کرد، سپری شده است.

حالا حتی نسل بازیکنانی نظیر «کریم باقری» هم گذشته است و فوتبال امروز در تصرف بازیکنان جوانی است که در یک تیم گمنام چهره می‌شوند و بعد با یک قرارداد نجومی پیراهن سرخابی را می‌پوشند و خیلی زود هم متوجه می‌شوند که مبلغ قراردادشان از کل دارایی سرپرست و مدیر و گاهاً سرمربی تیم بیشتر است. سپس اگر کمی شانس داشته باشند یک نفر مثل بلاژویچ از راه می‌رسد و لباس تیم ملی را برتن آنها می‌کند و تازه آن وقت است که می‌توانند باندبازی راه بیندازند، پشت سر فلان و بهمان قصه درست کنند، سر بازیکن جوانتر از خود داد بزنند و کوتاهی‌ها را به گردن دیگر بازیکنان و سرمربی بیندازند.

اگر نسل جدید آنقدر جسارت دارد که جلو هزاران دوربین تلویزیونی آبروی فوتبال ما را ببرد و فریاد بزند که این فوتبال لعنتی حتی اگر رئیس فدراسیونش معلوم باشد، باز هم بی‌صاحب است، گناه قلم چیست؟

وقتی یک عده آدم مثلاً مدیر از صبح تا شب آماده‌اند تا هنرنمایی بازیکنان خود را رفع و رجوع کنند و ملی‌پوش جوان ما خیالش راحت است که بزرگترین تنبیه او چهل و پنج دقیقه نیمکت نشینی است، دیگر کدام قدرت معنوی می‌تواند جلودار این کج رویها باشد؟

**اه. رضایی**

### جدول نیم فصل لیگ برتر فوتبال ایران

| تیم | بازی | برد | مساوی | باخت | گل‌زده | گل‌خورده | امتیاز |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ـ سپاهان اصفهان | ۱۳ | ۱۰ | ۱ | ۲ | ۲۵ | ۱۰ | ۳۱ |
| ۲ـ پرسپولیس تهران | ۱۳ | ۶ | ۵ | ۲ | ۱۵ | ۱۰ | ۲۳ |
| ۳ـ پاس تهران | ۱۳ | ۶ | ۳ | ۴ | ۱۵ | ۱۱ | ۲۱ |
| ۴ـ فجرسپاسی شیراز | ۱۳ | ۶ | ۳ | ۴ | ۱۵ | ۱۱ | ۲۱ |
| ۵ـ استقلال تهران | ۱۳ | ۵ | ۵ | ۳ | ۱۹ | ۱۴ | ۲۰ |
| ۶ـ سایپای تهران | ۱۳ | ۵ | ۴ | ۴ | ۱۵ | ۱۵ | ۱۹ |
| ۷ـ پیکان تهران | ۱۳ | ۴ | ۶ | ۳ | ۱۳ | ۸ | ۱۸ |
| ۸ـ ذوب‌آهن اصفهان | ۱۳ | ۵ | ۳ | ۵ | ۱۰ | ۷ | ۱۸ |
| ۹ـ فولاد خوزستان | ۱۳ | ۴ | ۵ | ۴ | ۱۴ | ۱۴ | ۱۷ |
| ۱۰ـ برق شیراز | ۱۳ | ۴ | ۲ | ۷ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۴ |
| ۱۱ـ صنعت نفت آبادان | ۱۳ | ۲ | ۶ | ۵ | ۸ | ۱۹ | ۱۲ |
| ۱۲ـ ابومسلم مشهد | ۱۳ | ۲ | ۵ | ۶ | ۱۱ | ۱۳ | ۱۱ |
| ۱۳ـ استقلال اهواز | ۱۳ | ۲ | ۵ | ۶ | ۹ | ۱۷ | ۱۱ |
| ۱۴ـ ملوان بندرانزلی | ۱۳ | ۲ | ۶ | ۸ | ۵ | ۱۶ | ۹ |

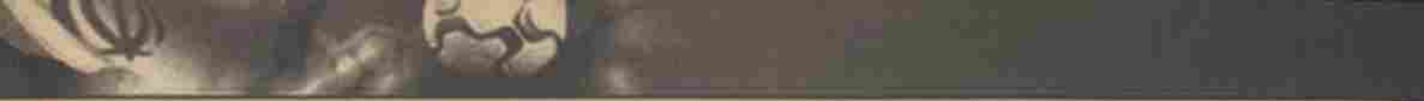

## آخرین اخبار جهان فوتبال

# اروپا. آسیا. آفریقا. آمریکا. همه با.

### مرگ یک بزرگ

**خوان آلبرتو اسکیافینو** یا به قول اروگوئه‌ایها شیافینو، بازیکن بزرگ تیم ملی اروگوئه در ۷۷ سالگی از جهان رفت. اسکیافینو در جهان فوتبال به خاطر گلی که در دیدار پایانی جام جهانی ۱۹۵۰ وارد دروازه برزیل کرد و باعث قهرمانی اروگوئه در جهان شد، اشتهار فراوانی به دست آورده است. اسکیافینو پس از درخشش در اروگوئه به عنوان بازیکن حرفه‌ای به ایتالیا رفت و در تیم آ.ث میلان عضویت یافت و پس از آن هم به تابعیت ایتالیا درآمد و پس از آن که ۳۰ بار برای تیم ملی اروگوئه بازی کرده بود، چهار بار هم پیراهن تیم ملی ایتالیا را برتن کرد.

اسکیافینو یکی از خطرناکترین مهاجمین جهان فوتبال به‌شمار می‌رفت.

### تماشاگر برهنه در زندان

یک مرد جوان سوئیسی به نام لوکل در هنگام مسابقه‌ای در لیگ سراسری سوئیس پس از به ثمر رسیدن گلی توسط تیم محبوب خود از شدت خوشحالی فراموش کرد که درمیان هزاران تماشاگر دیگر قرار دارد و تمامی لباسهایش را درآورد. پلیس به سرعت او را بازداشت کرد و دادگاه نیز او را به پرداخت ۱۲ هزار دلار جریمه نقدی و یا پانزده ماه زندان محکوم کرد. اما لوکل که نتوانسته بود جریمه نقدی را بپردازد به زندان رفته است.

دوستانش قول داده‌اند تا مبلغ جریمه را جمع‌آوری کرده و او را از زندان بیرون آورند.

### ژاک سانتینی و امیدهای فرانسه

سرانجام پس از نمایش فاجعه‌بار فرانسه در جام جهانی ۲۰۰۲ و پایان کار روژه لمه به عنوان مربی تیم ملی فرانسه، این ژاک سانتینی مربی لیون بود که گوی سبقت را از نزدیکترین رقبای خود یعنی فیلیپ تروسیه مربی اسبق تیم ملی ژاپن و همچنین تورزو مربی موفق تیم ملی سنگال که فرانسه را در جام جهانی شکست داده بود، ربود و به عنوان سیزدهمین مربی تیم ملی فرانسه در تاریخ فوتبال این کشور انتخاب شد.

مجله ورلدساکر در شماره ماه ژانویه خود طی مصاحبه مفصلی با او راجع به شانسهای فرانسه در جام ملتهای اروپا که سال ۲۰۰۴ در پرتغال برگزار می‌شود، پرسید که آیا فرانسه می‌تواند با موفقیت از مقام قهرمانی خود در یورو ۲۰۰۰ دفاع کند؟ ژاک سانتینی در پاسخ جواب داده بود: «این اولین مسوولیت خطیر من است که باید از عنوان قهرمانی خود دفاع کنیم، اما ابتدا باید در مسابقات انتخابی موفق ظاهر شویم. تاکنون از سه مسابقه انجام شده همه ۹ امتیاز ممکن را به‌دست آورده‌ایم و این یک شروع ایده‌آل است. و به نظر می‌رسد که اعتماد به نفس به بازیکنان تیم ملی فرانسه بازگشته است. اما هنوز باید جام جهانی ۲۰۰۲ را به‌خاطر آوریم و قبول کنیم که هر اتفاقی امکان‌پذیر است.»

ژاک سانتینی از موفق‌ترین مربیان باشگاهی فرانسه به‌شمار می‌رود. او با تیم باشگاهی خود، لیون موفق شد که در سال ۲۰۰۱ جام حذفی و در سال ۲۰۰۲ جام باشگاههای فرانسه را فتح کند.

### نبرد پایان ناپذیر بین مک‌کارتی و روی کین

اختلاف بین مربی مشهور ایرلندی میک مک‌کارتی و ستاره ایرلندی و بازیکن بزرگ منچستریونایتد روی کین نه‌تنها پایان نگرفت بلکه به اوج رسید و سرانجام سبب شد تا مک‌کارتی از مربیگری تیم ملی ایرلند استعفا کند.

جام جهانی ۲۰۰۲ را به‌خاطر داریم که مک‌کارتی در اردوی تیم ملی ایرلند که در جزیره سای‌پن در ژاپن برقرار بود، ناگهان روی کین را به دلیل اعتراض او نسبت به شرایط اردویی از تیم ملی ایرلند اخراج کرد و جنجال بزرگی در جهان فوتبال به‌راه انداخت. این جنجال پس از بازگشت روی کین به ایرلند نیز ادامه یافت. به نظر می‌رسید که در ایرلند و منچستر طرفداران کاملاً به دو دسته تقسیم شده بودند. بعضی از مک‌کارتی حمایت می‌کردند و نیم دیگر از روی کین، حتی این اختلاف بین مربیان و بازیکنان دیگر نیز دیده می‌شد و هرکدام از یکی یا دیگری طرفداری می‌کردند.

**مجله ورلدساکر** در آخرین شماره خود درباره اختلاف بین این دو و استعفای مک‌کارتی از مربیگری تیم ملی ایرلند چنین نوشته است: «واقعیت این است که هم مک‌کارتی و هم کین در ایجاد این جنجال مقصر هستند. آنها درحالی که می‌توانستند همان ابتدا با گفتگو مساله را حل کرده و با یکدیگر به سازش برسند، اجازه دادند تا موضوع از کنترل خارج شود. درواقع هر دو در انتقاد به یکدیگر حق داشتند. مک‌کارتی حق داشت که کین را به‌خاطر رفتار و کلماتش، انتقاد و سرزنش کند و روی کین هم حق داشت تا از شرایط اردو در یک جزیره دورافتاده در ژاپن انتقاد کند. همچنین مک‌کارتی نمی‌بایست در برابر چند بازیکن دیگر با کلمات تند از کاپیتان تیم خود انتقاد کند. اما وقتی که اختلاف پایان گرفت کار برای مک‌کارتی مشکل‌تر شد. شکست‌های پیاپی در مسابقات مقدماتی جام ملتهای اروپا ۲۰۰۴ که ضمن آن ایرلند در برابر روسیه و سوئیس تن به شکست داد، مک‌کارتی را در شرایط بسیار نامتعادلی قرار داده بود، بویژه شکست در برابر سوئیس که یک قدرت اروپایی به‌شمار نمی‌رود و بسیاری از کارشناسان معتقدند که حضور روی کین می‌توانست وزنه بزرگ روحی و تاکتیکی در تیم ملی ایرلند در آن مسابقه باشد و از شکست ایرلند جلوگیری کند. سرانجام پس از مسابقه با سوئیس بود که مک‌کارتی هم مانند روی کین راه خروج را انتخاب کرد و از مربیگری ایرلند استعفا داد. حال با توجه به اینکه هر دو در تیم ملی ایرلند دیگر نقشی ندارند باید دید که آیا این اختلاف سرانجام پایان می‌پذیرد یا نه؟!

### هونگ میونگ بو به آمریکا می رود

سرانجام یکی از بزرگترین بازیکنان تاریخ فوتبال کره جنوبی، هونگ میونگ بو، در پایان مسابقه دوستانه با تیم ملی برزیل که به شکست سه بر دو تیم ملی کره جنوبی منجر شد، برای همیشه از تیم ملی کره جنوبی خداحافظی کرده و برای پایان دادن به دوران فوتبال پرافتخار خود عازم لس‌آنجلس شد تا در مسابقات باشگاهی آمریکا در تیم گالکسی عضویت یابد.

هونگ میونگ بو اولین بار در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا پیراهن تیم ملی کره جنوبی را به تن کرد و در مدت دوازده سالی که در این تیم عضویت داشت، در یکصد و بیست مسابقه ملی ظاهر شد. او در جامهای جهانی ۹۰، ۹۴، ۹۸ و ۲۰۰۲ در تیم ملی کره جنوبی بازی کرد، ضمن آنکه در جام ملتهای آسیا در سالهای ۹۲، ۹۶ و ۲۰۰۰ هم عضو تیم ملی بود. در ضمن او در سالهای ۱۹۹۰، ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ نیز در بازیهای آسیایی عضویت تیم ملی کره جنوبی را یافته بود. هونگ میونگ بو ۳۳ ساله است و امیدوار است که دو سال دیگر به فوتبال خود در آمریکا به‌صورت حرفه‌ای ادامه دهد. ■

# نقاشی‌های شما

احمدرضا نباتی‌زاده
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

مهیار کردبچی‌نوده
۱۱ ساله از گرگان

زینب شهبازی
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

حنیفه نباتی‌پود
۱۰ ساله از علی‌آباد کتول

آناهیتا درخشش
۵ ساله
از اصفهان

مدینه محبوب‌نیا
۱۲ ساله
از علی‌آباد

عهدیه کوهستانی
۱۰ ساله از علی‌آباد کتول

سحر طالب‌زاده
۴/۵ ساله از سروستان

مریم آقاخانی
از شهرضا

ابوالفضل
ایرانمنش
۹ ساله
از کرمان

آزاده وطنی ۱۱ ساله از علی‌آباد

اعظم کریم کشته
۱۰ ساله
از فردوس

سرور کوهکن
۱۲ ساله از علی‌آباد

علی اعظمی
۱۱ ساله از علی‌آباد

خشایار آذری ۷ ساله از آمل

محمد طاهرنژاد
۶ ساله از آمل

امین قلیان‌ساز از لوشان

علی عطائی
از لوشان

رضا آزادی
۴ ساله
از تهران

مهدی کاظمی
از لوشان

مریم درفشی
۶ ساله از تهران

زهرا و مسعود مراغ از قزوین

افسانه
پهلوان
۱۱ ساله

مسعود قنائیان ۸ ساله از مارلیک

یونه صفرقلی ۶ ساله از تهران

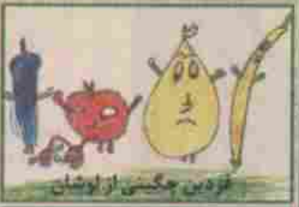
فردین چگینی از لوشان

محمدرضا فتحی
از لوشان

یاسر حسینی

یوسفی

رضا ملک‌زاده

مجتبی مهدی‌زاده

بهمن یار بیگی درویشوند
کلاس چهارم

حمید دیوخود

میثم ساغری

علی رشیدی

جواد قاسمی

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer
Information
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷-۰۲۱

# از بهترین رستورانهای ایران
# با ال جی لذت ببرید

از تاریخ ۸۱/۹/۲۵ تا ۸۱/۱۲/۲۵
با خرید هر مدل DVD ال جی می توانید از کارتهای
استفاده رایگان در بهترین رستورانهای ایران بهرمند شوید

جدیدترین پدیده تکنولوژی

مصرف کنندگان گرامی، لطفا در هنگام خرید اطمینان حاصل نمایید که
کوپن های استفاده رایگان
از رستورانهای منتخب در داخل کارتن دستگاه می باشد.

DVD
Players

DW-6550SP

ساخت کره

- کیفیت عالی
- قیمت مناسب
- بهترین زمان خرید
- پیشرفته ترین خدمات پس از فروش

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

DC-2002W
DC-2020W
DV-5550P
DV-5942P
DV-6840M
DV-6950S
DP-4932 P

---

با استفاده از کوپنهای رایگان داخل جعبه DVD ال جی می توانید از رستورانهای زیر استفاده فرمایید .

[illegible]
[illegible]
[illegible]

DC-2002W

DC-2020W

DV-5550P

DV-5942P

DV-6840M

DV-6950S

DP-4932 P

بانک ملی ایران

بیش از

۸۲

جایزه

۲۴ دستگاه
خودرو سواری زانتیا

۲۴ دستگاه
خودرو سواری مزدا

۱۰۴ دستگاه
خودرو سواری پژو ۲۰۶

۱۱۴ دستگاه
خودرو سواری پراید

## بزرگترین قرعه کشی
## حسابهای سپرده قرض الحسنه پس انداز

# بانک ملی ایران

هر پنجاه هزار ریال هر روز یک امتیاز

میلیارد ریال

۴۴ کمک هزینه خرید مسکن

۲۵۴ کمک هزینه سفر زیارتی حج عمره

۲۷۴ کمک هزینه سفر عتبات عالیات

۲۶۴ کمک هزینه تهیه جهیزیه
و
ازدواج

فریزر
ساعت مچی
مایکروفر گریل دار
انواع سکه بهار آزادی
لباسشوئی تمام اتوماتیک
و
میلیون ها ریال جوایز نقدی

**موجودی بیشتر = امتیاز بیشتر**